

# یک نگاه انتقادی

بر تاریخ دوجلدی غبار

(افغانستان در مسیر تاریخ)

نویسنده : کاندید اکادمیسین سیستانی

سویڈن

## بنام آنکه خرد را آفرید

### شناسنامه کتاب

نام کتاب - نگاهی انتقادی بر تاریخ غبار

نام مؤلف - کاندید اکادمیسین اعظم سیستانی

چاپ اول: گوتنبرگ سویدن ۲۰۰۰

نشر دوم - افغان جرمن آنلاین (با اضافه دو مقاله دیگر) ۲۰۱۸

## فهرست مطالب

پیشگفتار ..... ۵

### گفتار اول

یک نگاه انتقادی بر جلد اول و دوم تاریخ غبار ..... ۹

### گفتار دوم

تخریب چند شخصیت علمی ، در جلد دوم تاریخ غبار..... ۵۱

### گفتار سوم

توضیحی بریک پراگراف تاریخ غبار در مورد احمدشاه بابا..... ۹۱

### گفتار چهارم

تاریخ چیست و مورخ کیست؟ بقلم استاد عزیز نعیم ..... ۱۱۵

### گفتار پنجم

اتهام غبار بر تسلیمی امیر دوست محمد خان به انگلیس ها..... ۱۲۷

### گفتار ششم

شک و تردیدها بروایت «حزب سری دربار» در تاریخ غبار..... ۱۵۴

### گفتار هفتم

مکشی بریک تذکر جنجال برانگیز غبار در مورد نام افغانستان.... ۱۷۳

### گفتار هشتم

تصحیح یک غلط فهمی در تاریخ غبار..... ۱۸۵

### گفتار نهم

موضعگیری غبار و فرهنگ در قبال امیر عبدالرحمن خان..... ۱۹۱

## پیش‌گفتار

مرحوم غبار بدون تردید، یکی از چهره های شاز و نمادین عرصه های سیاست و فرهنگ معاصر ماست و حق بزرگی برگردن تمام ترقی خواهان و پژوهشگران گستره های تاریخ و ادبیات و دانش سیاسی دارد، و کارنامه های آن مبارز نستوه در بیداری شعور و عقول ما، زودنی و از یاد رفتنی نیست.

سرا سر زندگی پر بار و پر فیض آن قلمزن حق طلب و آزاده، مشحون از نقد اجتماعی، انتقاد از مفاصد جامعه و استبداد دولتی و انتقاد از خود بوده است و او بیش از هر کسی میدانسته که پیامد هر عملی، یک عکس العمل است، و یک ناقد منصف و واقعگرا، هیچ انتظار ندارد که دیگران را به داوری و ارزش گذاری بگیرد ولی خود را از داوری دیگران معاف بشناسد.

از هیچ اثر و نوشته مرحوم غبار، بر نمی آید که افکار و آثارش «حکم مطلق» و «وحي منزل» هستند، و این بخاطری است که غبار خود را یک «قطب» یا یک «امامزاده» و یا یک «تندیس قدیس» نمی پنداشت که دیگران بخاطر ملاحظات عقیدتی و یا عاطفی چشم بسته او

را به تعظیم و تکریم بنشینند و نگویند که در مواردی میتوان پرداخته ها و انگاشته هایش را از زاویه و منظر دیگری دید.

اگر ارادتمندان و دوستداران آن مرحوم و از جمله خودم، از او یک بت بسازیم، دیگر راه را بروی غنامند کردن و صیقل زدن آثارش بسته ایم. نزدیک شدن به آن شخصیت نامدار از طریق آثار او به مراتب سودمندتر از آنست که او را در هاله ای از قداست بپیچیم و از دسترس چون وچرای مردم دگر اندیش بدور بداریم. پس باید مرحوم غبار را درکنشها و واکنشهای بسنجیم و با توسعه علوم اجتماعی و دگرگون شدن مفاهیم و ارزشها، وقتاً فوقتاً آثارش را به مثابه یک انسان خاکی، به دآوری بگیریم تا پویایی و جاودانگی آثارش حفظ گردد.

از جانب دیگر نباید گمان برد که هر نقدی الزاماً در حق او درست است، ولی چیزی که در درست بودنش هیچوقت نباید شک کنیم، حق قضاوت کردن در حق او، و هرکس دیگر است و این یکی از الزامات طرز تفکر جدید است.

آقای کاوه آهنگ مینویسد: "چرا ما نباید اجازه داشته باشیم که به هر اثر و نوشته یی با دید انتقادی نگاه کنیم؟ تا به حال نشنیده و ندیده ایم که کسی در مورد حتا بزرگترین مورخین گفته باشد که وی حرف آخر را در تحقیق و تحلیل تاریخ ابراز داشته است، زیرا حرفیست مسخره و هیچ انسان خردگرا و آشنا با علم، به این بی مسوولیتی تن

در نمی دهد. و اما قهرمان پرستی و یک جانبه قضاوت کردن از ویژه گی های افکار عقب افتاده است، در حالی که انسان بالغ، به ویژه در مسایل اجتماعی، پیوسته با دید انتقادی می نگرد و هیچ حرفی را کلام خدا نمی پندارد. هر چند "افغانستان در مسیر تاریخ" اولین تاریخ غیر درباری در کشور ما است، با آنهم حرف آخر در تاریخ نیست و در مورد ارزش علمی و تاریخی آن، بهتر است کسی ابراز نظر کند که صلاحیت آن را دارد، یعنی، از علم تاریخ و متود تاریخ نگاری آگاهی لازم داشته باشد." (کاوه شفق آهنگ، محصل استقلال کیست؟ سایت آسمانی)

باری من نکات مشخصی را پیرامون مواردی از جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ، معروف ترین اثر آن شاد روان در هفته نامه امید (شماره ۴۰۸ تا ۴۱۰) مطرح کرده بودم، اما یک تن از ارادتمندان یا وابستگان آن مرحوم به نام نجیب سخی در (شماره های ۴۲۱ و ۴۲۲) «امید» با اتهامات واهی و دوراز واقعیت تلاش نموده تا سمت و سوی اصلی موضوع را با برجسته ساختن مسایل شخصی و عاری از حقیقت تغییر بدهد که به هیچوجه ربطی به نکات مطروحه من ندارد. از طرف دیگر آن نوشته ام دربرگیرنده تمام عقاید و نظریاتم در مورد تاریخ دوجلدی مرحوم غبار نبود و برخی نکات مهم دیگر در این رابطه نزد من موجود بود که بنابر ملحوظاتی از نشر آن صرف نظر کرده بودم؛ مگر نوشته آقای نجیب سخی برآدم

داشت تا برای قضاوت درست خوانندگان، بقیه نظریاتم را در ادامه آن نوشته در یک نوشته مفصل انعکاس بدهم که اینک پیشکش خوانندگان خردمند میشود.

در اینجا از خوانندگان ارجمند و خردمند تمنا دارم که این نقدواره را بر آثار آن نمونه مردم دوستی و مردم سالاری، منافی ادب اجتماعی تلقی نکنند و باری با توجه بیشتر آنرا بخوانند و اگر من در برداشت هایم بیراهه رفته باشم ، از رهنمائی های عالمانه خویش دریغ نورزند.

پایان ۲۰۰۰ میلادی



## گفتار اول

### یک نگاه انتقادی بر تاریخ دوجلدی غبار (افغانستان در مسیر تاریخ)

به نظر میرسد که برخی از دگرانديشان و بطورکل علاقمندان تاریخ غبار، تصور میکنند که تاریخ دو جلدی مرحوم غبار، یگانه تاریخ وکامل ترین تاریخ وجامع ترین تاریخ کشور و دریک کلام، «خاتم التواریخ» است ونباید درمورد محتوا وصحت وسقم مطالب آن حرفی زده شود و اگر حرفی زده شود، مثل آنست که به مقدسات شان توهینی صورت گرفته باشد، پس ناراحت میشوند وممكن است ناسزاهم بگویند. ظاهراً این تصویریا باور از آنجا درایشان ریشه وقوت گرفته که: اولاً" مولف کتاب، مرحوم غبار، یکی ازشخصیت های سیاسی شناخته شده و مورد احترام اهل قلم و سیاست است. ثانیاً" کتاب در دورانی زیر چاپ رفت (۱۹۶۷م) که نهضت های روشنفکری و جنبش های ملی رهائی بخش تحت رهبری احزاب دست چپی پیرو خط مسکو در آسیا و افریقا و امریکای لاتین هواداران زیادی داشت. ودر کشور ما نیز گروه های دست چپی پیرو خط مسکو و پیرو خط پکن بازارگرمی داشتند و جوانان و تحصیل کردگان را برای سرنگونی رژیم سلطنتی در کشور به تشکل و مبارزه وسیع در برابر گروه های اسلامیت فرا میخواندند. ثالثاً"، ممانعت از پخش ونشر این کتاب ازطرف حکومت وقت، نیز باعث بلند رفتن اعتبارکتاب درنزد قشرتحصیل یافته واهل مطالعه وسیاست

گردید؛ تا آنجا که هرکس سعی میکرد نسخه ای از آن را بدست آورد و مطالعه کند و یا داشته باشد. رابعا"، کتاب با ادبیات روانتر و سبک تازه تری در مقایسه با تاریخ های قبل از خود به نگارش گرفته شده و مطالعه آن برای خواننده دلگیر و خسته کننده تمام نمی شود.

بنابراین خصوصیات و یکرشته تبلیغات دیگر، کتاب جایش را در میان قشر روشنفکر و صاحب مطالعه و اهل سیاست دریافت. پس در شرایط سرنگونی رژیم سلطنتی و جمهوریت داودخان، هیچکسی فرصت نکرد و یا در فکر آن نشد تا بر محتوا و میتود کار کتاب و صحت و سقم مطالب آن پس از پخش آن در ۱۹۷۸ میلادی نظری انتقادی یا نقد واره ای بنویسد.

اینک بانشر جلد دوم آن تاریخ پس از سی سال، برخی انتقادات و اعتراضات و دیدگاهها بر سبک نگارش مرحوم غبار، آنهم در فضا و هوای سیاسی باز تری صورت گرفته و جریده هفته وار امید، به نشر این اعتراضات و دیدگاه های متفاوت پرداخت و خوانندگان خود را در صدر قضاوت این دیدگاه ها قرار داد.

باید پذیرفت که هر نسلی از نسل های کشور حق دارد تا در پرتو اندوخته های علمی و باز یافته های دیرین شناسی و اسناد و شواهد تاریخی، تاریخ کشور را دوباره نگری و دوباره نگاری کند. نکات تاریک و مبهم و مشکوک را روشن و نکات نادرست و غرض آلود را از متن تاریخ پاک و حذف نماید. تا نسل موجود از گمراهی رهائی یابد و راه راست را از کجراهه بازشناسد و واقعیت های تاریخی جامعه و مردم کشور خود را دریابد. باری در شماره ۴۰۹ هفته نامه امید گفته بودم: آنانی که با تاریخ و کار تاریخ نگاری سروکار دارند، بخوبی میدانند که برای نگارش یک تاریخ خوب و بی عیب، چه رنجها و چه بیدار خوابی ها و چه کندو کاوش های را باید

متحمل شد تا اثری تاریخی قابل باوری برای خوانندگان اثر خود پدید آورد.

امروز تاریخ نگاری، دیگر خاطره نگاری و ثبت و ضبط صرف واقعات نیست، بلکه بخشی از علوم اجتماعی مبتنی بر اسناد و شواهد مورد قبول جامعه بخاطر درک درست حقایق و حوادثی است که در گذشته رخ داده و انسانها خواهان فهمیدن حقیقت آن رخداد ها هستند. بنابراین باید دانست که هر پدیده تاریخی از خود علتی دارد و باید علت و موجه آن پدیده جستجو شود و شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ظهور یک واقعه تاریخی می بایستی مورد بررسی و مطالعه قرار گیرد و استنتاجی که از رخداد های تاریخی به عمل می آید، نیز می باید برابر با ظرفیت زمان، مکان، اوضاع و شرایطی باشد که یک واقعه تاریخی در آن بظهور پیوسته است.

داکتر اکرم عثمان، جمله زیبایی را در این مورد از قول یک دانشمند نامدار تاریخ بیاد میدهد و مینویسد: "بقول بندتوکروچه، از شگفتیهای سرنوشت یکی اینکه، تا زمانی متمادی، تاریخ خوارترین نوع دانش به شمار میرفت، حالانکه فلسفه بلند پایه ترین دانش حساب میشد و اکنون تاریخ نه تنها بر فلسفه برتری دارد، بلکه بر آن خط بطلان می کشد. فلسفه تاریخ، فلسفه جامع و کاملی است که از یک دیدگاه تاریخی متصور شده باشد، چه نه تنها واقعیت ها، تاریخی هستند، بلکه همه حقایق نیز تاریخی میباشند و چه بهتر که مابه این کار خطیر و ارزشناک با احتیاط و وسواس علمی نزدیک شویم و حقایق تاریخی را برحس خودی و انانیت خویش مقدم بدانیم." (تاریخ در تراوی دیگر، نشریه آینده، چاپ آلمان، شماره دوم، اگست سال ۲۰۰۰)

برای رسیدن به چنین هدفی، قبل از همه چیز، مؤرخ به اسناد و مدارک و شواهد تاریخی نیاز دارد. انواع این مدارک و شواهد خیلی وسیع اند. این مدارک از کتب و رسائل گرفته تا معاهدات، از

مکاتیب گرفته تا مسجلات ، از اخبار گرفته تا مجلات و سر انجام تا رسانه های گروهی ، چون : رادیو، تلویزیون، فلم ها و اینترنت وسعت دارد. علاوه بر آنچه گفته آمدیم، بازیافته های باستان شناسی و لوحه سنگ های قبور و مسکوکات و نقاشی های مختلف بر روی ظروف والواح سنگی نیز از جمله اسناد و شواهد تاریخی معتبر بشمار میروند .

پس از آنکه چنین اسناد و شواهد تاریخی فراهم شد، نوبت میرسد به چگونگی استفاده از این اسناد و مدارک و شواهد تاریخی و متود کار برد آن ها. اسناد و مدارک تاریخی هریک بمثابه امانتی است بس مقدس که نباید در آنها خیانت روا داشت و در آنها جعل و دستکاری نمود و یا از آنها در جهت حب و بغض شخصی یا سیاسی کار گرفت. چه در این صورت بی طرفی مورخ زیر سوال میرود و ارزش اثر تاریخی او تنزل میکند.

جناب حشمت خلیل غبار، در مؤخره ایکه بر کتاب پدر خویش ( جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ) نگاشته، آن کتاب را «اولین تاریخ علمی افغانستان» خوانده و بقیه را تاریخ های «اقتباسی» نامیده است.

غبار در جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ، با ستثنای مطالبی که از سراج الاخبار نقل کرده و شماره و سال نشر آن را نشان میدهد و یا اسنادی را که از آرشیف خانوادگی حضرت محمد صادق مجددی اقتباس نموده، باز گو میکند، بقیه در سراسر کتاب از نشان دادن مأخذ خود صرف نظر کرده و به ندرت در بعضی از فصول کتاب به منبع خود اشاره میکند.

استاد عزیز نعیم، سابق استاد پوهنتون کابل در این ارتباط نوشته اند: " - گرچه مرحوم غبار در پیشگفتار کتابش نوشته :« .... باسیر تکامل جوامع بشری طرز نگارش تاریخ هم تکامل کرده و امروز

تاریخ نویسی بر پایه های تحلیل و تعلیل همه جانبه قرار دارد...» اما بحیث یک مورخ که حکم قاضی را دارد، در هیچ مناقشه تاریخی، او موقف دو طرف دعوی را نه عادلانه بر رسی کرده و نه منصفانه قضاوت نموده و حوادث را صرفاً، نظر به ذوق و آرزوی خود مجسم ساخته و با شلاق قلم سحر آفرین خود میخواهد خواننده را مجبور به پذیرش آن سازد. بناه اگر روند علمی تاریخ نویسی «بر پایه های تحلیل و تعلیل همه جانبه» قرار داشته باشد، این اثر دوجلدی فاقد آن میباشد. نمیدانم نظر به کدام دلیل شاغلی حشمت خلیل غبار مدعی است که تاریخ مذکور «اولین تاریخ علمی» کشور ماست؟ البته یک تاریخ نگار حق دارد از روایات، از نظریات، از خاطرات، از کتابها نقل قول کند، اما تا وقتی که صد درصد به صحت آن متیقن نباشد، صرفاً منحیث یک نظر و یک روایت قبولش نماید، نه اینکه بر واقعیت آن حکم قطعی صادر کند!

- مولف افغانستان در مسیر تاریخ، طوریکه از این اثر دوجلدی پیداست، فاقد تفکر تاریخی است، یعنی ماضی را از روی زمان خود داوری نموده است. و واقعات را دُوْبعْدی دیده است، نه سه بُعْدی. آنهم نظر به شرایط سالهای ۶۰ و اوایل ۷۰ قرن بیستم میلادی که در افغانستان و در جهان سوم و حتی کشورهای غربی طوفان چپگرایی، جوانان را بخود پیچانده بود! روی همین انگیزه و تحت تاثیر همچو طوفان مرحوم غبار به ماضی نظر انداخته و حوادث را به شیوه مارکسیست ها تعبیر نموده و حتی اصطلاحاتی چون: مبارزات طبقاتی، فیودال، ملاک و فاشیست، را بکار برده است که هر کدامش در قاموس چپگرایان معنی بخصوص خود را دارد.

- تاریخ نگار باید منصف باشد، باید حب و بغضش به حد اقل بر افکارش تاثیر کند و احساسات و تفکرش متوازن باشد. با کمال تاسف این اوصاف در این اثر دوجلدی مرحوم غبار نه تنها به مشاهده

نمیرسد، بلکه احساسات خود بزرگ بینی مؤلف و حقیر شمردن دیگران از لابلای این اثر، بخصوص جلد دومش نمایان است.» (رک: گفتار چهارم در همین مجموعه)

\* \* \*

با توجه به نظریات استاد عزیز نعیم، می‌خواهم علاوه کنم که: نکته مهمی که مؤرخ را مکلف به استفاده و کاربرد بجا و معقول از اسناد و مدارک مینماید، اصل شکاکیت تاریخ است. شک کردن یا شک نمودن در مسایل تاریخی، حق مسلم هر خواننده است. و تاریخ نگار مکلف است تا در رفع شکاکیت خواننده اثر خود و جلب باور و اعتماد خواننده توجه جدی مبذول نماید. به همین دلیل است که امروزه آثار و کتبی که به عنوان تاریخ پیشکش مردم می‌گردند، مستند بر اسناد و مدارک تاریخی استند و منبع و مأخذ همه مطالبی که یک حادثه تاریخی را بیان میکند، در پاورقی کتاب و یا در پایان فصل یا بخش معین نشان داده میشود تا اگر کسی به مطلب و موضوعی شک و تردید پیدا کند، به اصل مأخذ و مرجع آن رجوع کرده، قناعت خود را حاصل نماید.

افغانستان در مسیر تاریخ، تالیف مرحوم غبار با همه اطلاعات وسیع و ادبیات گرا و تحلیل و بررسی زمینه های اجتماعی - اقتصادی مراحل مختلف تاریخی کشور، عیبش این است که مؤلف محترم نتوانسته و یا نخواسته است مطالب و موضوعات مطروحه در کتاب را مستند به مدارک و منابعی بنماید که در دسترس استفاده اش قرار داشته است. به همین جهت در بسا موارد به انسان شک و تردید دست می دهد که مرحوم غبار، این یا آن مطلب را بر اساس کدام مدرک و چه سندی میگوید که چنین یا چنان بوده است؟ و چون منبع

روایتش را نشان نمیدهد، لهذا درجه اعتبار و باور انسان به برخی مسایل و بخصوص احصائیه ها و ارقام کاهش می یابد.

بطور مثال: تعداد اردوی ملی افغان در جنگ اول افغان و انگلیس بطور دقیق، ۳۵ هزار در شهر کابل و ۳۵ هزار نفر در جلال آباد و ۴۰ هزار نفر در طول راه کابل- جلال آباد، در جداول افغانستان در مسیر تاریخ<sup>۱</sup> نشان داده شده و یا تعداد نیروهای ملی افغان در جنگ سوم با انگلیس: در جبهه پکتیا با ارقام مشخص ۲۳ هزار نفر در جبهه وزیرستان<sup>۲</sup> و ۱۶ هزار مرد مسلح همراه با ده هزار تفنگ عصری از مردم مسعود، هفت هزار جنگ آور وزیری و دوازده هزار مبارز اورکزائی<sup>۳</sup> در جبهه «وانه» برای پیکار با انگلیس ها، نشان داده شده است.

معلوم نیست مرحوم غبار این ارقام و احصائیه ها را بر اساس کدام مدرک و منبع موثق کتبی و یارسمی متذکر شده اند؟ منظور این نیست که در سهم گیری فعال و فداکارانه مردم در جنگ برضد انگلیس ها تردیدی وجود دارد، شاید در برخی از جبهات و مواضع از ارقام متذکره مرحوم غبار بیشتر هم شرکت کره باشند، اما دادن احصائیه های دقیق از اشتراک کنندگان در پیکار با انگلیس ها کاری ساده ای نیست. مخصوصا که تا همین سال های اخیر هم ما حتی احصائیه نفوس قابل اعتمادی از مردم سمت جنوب و جنوب شرقی کشور در دست نداشتیم. از همین جاست که مرحوم پوهاند حبیبی ضمن تعریف از قوت قلم و بیان غبار، در مورد کتاب افغانستان در مسیر تاریخ او مینویسد:

۱ - غبار، ج ۱، ص ۵۶۸، ۵۷۰

۲ - غبار، ج ۱، ص ۷۶۵

۳ - غبار، ج ۱، ص ۷۶۴

«غبار مرد خوش قیافت، بلند بالا و ظریف گویا و جویای گریزی بود که با نفوذ کلام و استدلال قوی میتوانست جوانان را بدور خود فراهم آورد. و چون قلم روان و نیرومندی داشت، میتوانست در تاریخ و ادبیات و سیاست و اجتماعیات مباحث دلچسپی بنویسد که از آن جمله نمونه کار و افکار و تحلیل و نظرش بواقع در کتاب مسیرتاریخ آشکار است که آن کتاب را با وجود برخی لغزش های تاریخی و عددی و بعضاً ارادی، با قوت بیان و ظرافت ادبی، دلچسپ و در خور خوانش و مطالعه ساخته است. وی در تاریخ نویسی سبکی خاص داشت که وقایع تاریخی را همواره به نفع تصور خاص عندی و قالب فکری خود استعمال میکرد و بنا براین در تاریخ نگاری خود ناظر بی طرفی به نظر نمی آید...»<sup>۴</sup>

بدینگونه معلوم میشود که مرحوم غبار در نشان ندادن منابع و مآخذ کتاب خود، هدفی خاص داشته و بخاطر همان هدف، با نشان دادن مآخذ، نمیتوانسته مسایل را مطابق قالب فکری تصور خویش تعبیر و تفسیر نماید.

طور مثال غبار فتح قلعه تل در جبهه پکتیا را تحت سرکردگی جنرال نادرخان به دوشکل در دو جلد تاریخ خود آورده است که اگر هریکی را درست بدانیم، دیگرش نادرست خواهد بود و این نادرستی را خود غبار صحه گذاشته نه کسی دیگر. غبار در جلد اول تاریخ خود مینویسد:

" سپهسالار محمد نادر خان در ۲۶ می ۱۹۱۹ بطور ناگهانی با ده هزار لشکر «ملی» از مردم خوستی و وزیری و غیره و سه هزار عسکر منظم و دو توپ «هاوتزر» و هفت توپ دیگر در محاذ تل رسید. این قوا بلاد رنگ نقاط حاکمه و قصبه تل را اشغال و در ۲۸

<sup>۴</sup> - علامه حبیبی، جنبش مشروطیت، چاپ اول، ص ۱۳۸



می در زیر باران گلوله طیاره های دشمن (در طی همین بمباران طیارات انگلیسی بود که احمد جان خان کمیدان کابلی شهید شد)، قلعه جنگی تل را زیر آتش «هاوتزر» ها قرار داد و به سرعت ذخایر تیل و چوب و آذوقه قلعه را با استیشن های بیسیم و ریل آتش زد. قطعات «فرانتیرکاستبلری» دشمن از موضع خود فرار کرد و ذخیره آب مورد خطر واقع شد. آتش باری توپخانه افغانی دیگر گل شدنی نبود، تا فصول قلعه تل و قشله های قلعه منهدم گردید. ملیشیایی ها انگلیسها را ترک گفتند و از تل خارج شدند. بالاخره قوای انگلیس تاب نیاورده دست از جنگ کشید و بیرق تسلیم برافراشت. مهاجمین افغانی متوجه بیرق تسلیم نشدند و یا نخواستند بشوند پس هجوم دوام کرد و سپاه و افسران انگلیسی از دروازه دیگر قلعه فرار کردند. قشون فاتح افغانی داخل تل شده بیرق افغانستان را بر فراز آن افراشتند. در عوض، قومندانی اعلی انگلیس جنرال اوستاس قومندان مدافع و ناکام تل را معزول و در هند احضار کردند و بعد ها جنرال دایر در عوض او منصوب گردید.

در حالی که قوای فاتح افغانی قلعه مهم تل را در دست داشته و کوهات و پشاور را تحت تهدید قرار داده بود، و قوای افغانی میتوانست به یک حرکت جناحی در پشاور بیفتد و سپاه خیبر انگلیسی را معدوم و هر دو کناره دریای سند را در زیر پای استعمار امپراتوری به توده آتشی تبدیل نماید. ولی این چنین نشد زیرا پایتخت کابل بدون مشوره با قوماندانان محاذات جنگ، بدون مشوره با مردم افغانستان، خواهش متارکه دولت انگلیس را پذیرفته و به قوماندانان خود در تمام محاذات جنگ امر تخلیه، مناطق مفتوحه و عقب کشی از سرحدات صادر کرد. لہذا سپاه فاتح افغانی خواهی نخواهی رجعت کردند و نقاط مهمی که با خون مردم و عسکر افغانی فتح شده بود

دوباره (به شمول قلعه جنگی تل) به دست دشمن افتاد، زیرا پشت جبهات افغانی یعنی دولت مرکزی و دربار معنأ متزلزل بود.<sup>۵</sup> " و در جلد دوم تاریخ غبار در همین مورد چنین میخوانیم که:

" شاه امان الله خان در جنگ سوم افغان و انگلیس، چانس شمولیت و کسب افتخار بین المللی برای نادر خان بداد و بعد از فتح حرب، میناره استقلال را بنام او بساخت. آنگاه خواهران خود را به برادران سپه سالار (شاه ولی خان و شاه محمود خان) تزویج نمود. سپه سالار، وزیر حربیه و برادرانش جنرالهای سپاه گردیدند و اینهمه اسباب شناسایی و شهرت نادرخان در سر تا سر افغانستان شد. گرچه سپه سالار محمد نادر در جنگ تل میدان را گذاشت و می خواست عقب نشینی کند، ولی شمس المشایخ جلو اسبش را گرفت و نعره زد که: کجا میروی؟ نادر خان گفت: «الساعة مخبر سرحدی رسید و خبر داد که قوای زیاد انگلیس تجمع کرده و اینک به حمله مبادرت میکنند» شمس المشایخ گفت از این چه بهتر، مگر ما و شما شهادت نمیخواهیم؟ سپه سالار مجبورا بایستاد و جنگ آغاز شد و انگلیس ها در هم شکستند. معهذا در حمله متقابل انگلیس در تل، سپه سالار به عقب کشید و قلعه مفتوحه را به دشمن گذاشت. او در راه عقب نشینی بود که فرمان شاه رسید و از متارکه رسمی دولتین اطلاع داد و این حادثه باعث نجات شهرت سپه سالار گردید. " <sup>۶</sup>

حال از این دو روایت هرکه هرطور خواسته باشد تعبیر خود را کرده میتواند. به نظر من در روایت دومی آنچه را که غبار از زبان شمس المشایخ نقل قول کرده، خواسته سپهسالار نادرخان را ترسو، و شمس المشایخ، را شجاع تر از وی نشان بدهد. با در نظر داشت

<sup>۵</sup> (غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، صفحات ۷۶۴ - ۷۶۸

<sup>۶</sup> - افغانستان در مسیر تاریخ، جلد ۲، ص ۳۲

مخالفت شدید مرحوم غبار با نادرخان که در جلد دوم کتابش همه جا او را بنام حکمران مینامد، خواننده میتواند هدف کلام غبار را درک کند. مگر واقعیت این است که جنرال نادرخان خودش قلعه تل را زیر ضربات آتش توپخانه قرارداد و با آتش زدن مهمات قلعه تل توانست انگلیسها را بشدت پریشان و تحت فشار قرار بدهد. همین ضربات توپخانه افغانها درجنگ تل و وانه وپیوار در وزیرستان سبب شد که انگلیسها را از حمله برجلال اباد منصرف و مجبور به متارکه جنگ و حاضر به مذاکره ساخت.

### علل متارکه جنگ:

داکترسید عبدالله کاظم، به ارتباط علل اعلام متارکه از سوی انگلیسها و پذیرفتن آن از سوی شاه امان الله در بخشی از تحلیل عالمانه خویش نکاتی را برجسته میکند که با واقعیت ها و ظرفیت های نظامی آن روزگارطرف افغانی بیشتر همخوانی دارد. وی مینویسد:

« اینکه چرا انگلیسها به عجله متارکه را پیشنهاد کردند، چند دلیل دارد :

یکی - آنها با آمدن فصل گرما و نیز خستگی مفرط قوای هندی از جنگ جهانی اول، ادامه جنگ را در ساحات حساس قبایل ماورای خط دیورند یک جنگ فرسایشی و دوامدار ارزیابی میکردند و از نظر نظامی پیشبرد جنگ را بحال خود مفید نمی دیدند،

دو - هنوز جنگ در جبهه جنوبی ادامه داشت که حکومت بلشویکی روسیه بتاريخ ۲۷ مارچ ۱۹۱۹ اولین کشوری بود که استقلال افغانستان را برسمیت شناخت و انگلیس ها میدانستند که در صورت ادامه جنگ پای روسها در افغانستان کشانیده میشود و اینکار برای انگلیسها غیرقابل تحمل بود،

سه - آتش جنگ بیشتر در ساحات قبایلی تحت نفوذ انگلیسها گسترش می یافت و آن ساحه که حیثیت منطقه «حایل» را برای انگلیسها داشت، به میدان جنگ و مرکز ناآرامی ها در منطقه تبدیل می گردید و این وضع برای انگلیسها در دسر فراوان خلق میکرد.

اینکه چرا شاه امان الله با وجود مخالفت بعضی شخصیت های مؤثر - از جمله سردار عبدالقدوس خان صدراعظم، سپه سالار محمد نادرخان و از همه مهمتر جناب حضرت صاحب فضل محمد مجددی (شمس المشایخ) که روحانی مبارز، ضد انگلیس و شخصیت با نفوذ در بین قبایل بودند، پیشنهاد متارکه انگلیسها را فوراً قبول کرد، جنگ را متوقف ساخت و راه حل سیاسی را در پیش گرفت، دلائلی وجود دارند که اهم آن در اینجا مختصراً ذکر میگردد:

( الف ) - ضعف قوای نظامی دولتی افغانستان و اتکای بیشتر به قوای قومی و در مقابل باتمام برتری های نظامی که انگلیسها داشتند، برای اولین بار در این جنگ از قوای هوایی (طیاره) استفاده کردند،

( ب ) - ترس از اینکه با تداوم جنگ و ضعف قوای افغانی، موفقیت های نظامی حاصله در جبهه جنوبی که میتوانست آغاز یک عملیه سیاسی مساعد باشد، نیز از بین برود و موقف جانب افغانی در مذاکرات سیاسی ضعیف گردد،

( ج ) - خطر اینکه انگلیسها از وسیله همیشگی تطمیع یک عده سران قبایل و اقوام کار گیرند و آنها قوای خود را از جنگ بیرون بکشند و قوای دولتی را در ادامه جنگ تنها گذارند،

( د ) - واضح بود که در صورت تداوم جنگ از یکطرف افغانستان بسوی روسها کشانیده میشد و از طرف دیگر روابط سیاسی با انگلیسها قطع میگردد. شاه امان الله میخواست با سیاست «بیطرفی فعال» از رقابت روس و انگلیس به نفع کشور استفاده کند و لذا آرزو نداشت که بیک طرف وابسته بماند،

ه) - ختم جنگ عمومی اول موقف انگلیسها را در هند به مشکل مواجه ساخته بود و هم آنها از پیشرفت احتمالی روسها بطرف جنوب شدیداً ترس داشتند، لذا شاه امان الله با درک همین وضع شرایط جهانی و منطقوی را برای حصول استقلال کشور از طریق سیاسی بسیار مساعد میدانست که باید از آن استفاده فوری بعمل آید،

و) - در صورت تداوم جنگ، نفوذ رؤسای قبایل و همچنان علمای دینی در کشور بسیار زیاد می شد، بخصوص نفوذ خانواده های روحانی که از همه بیشتر خواهان قدرت سیاسی وسیع به حیث «شریک السلطنه» بودند که در نتیجه افغانستان بار دیگر به نظام قبایلی دوره قبل از امیر عبدالرحمن خان برگشت میکرد، دولت ضعیف می شد و بساط خانه جنگی ها هموار میگردد. بنابراین آرزومندی دولت جهت آوردن اصلاحات برآورده نمی شد.<sup>۷</sup>

### تغییر در اندیشه غبار:

غبار در دوره مشروطیت دوم، عضو گروه رادیکال «جوانان افغان» چون: عبدالرحمن لودین، غلام محی الدین آرتی، تاج محمدبلوچ و غیره بود که نسبت بگروه معتدل و میانه رو مشروطه خواهان، دارای افکار تند تر و انقلابی تر بودند. اما غبار در دوره دمکراسی شاه محمود خان، طی سالهای ۱۳۲۶-۱۳۳۰ از مرز مشروطه خواهی قدم فراتر نهاده و افکار چپی را پذیرفته بود. خودش در این رابطه در جلد دوم افغانستان در مسیرتاریخ زیر عنوان «تاثیر جنبش های سیاسی در کشور» مینویسد:

«روی همرفته فعالیت های احزاب سیاسی، جراید حزبی، اتحادیه محصلین، اپوزیسیون پارلمانی، و تظاهرات انتخاباتی، در

<sup>۷</sup> - رک افغان جرمن آنالین، مقاله آقای داکتر عبدالله کاظم، اگست ۲۰۱۰

ظرف چند سال محدود از ۱۳۲۶-۱۳۳۰ش (۱۹۴۷-۱۹۵۱م) تأثیر عظیمی در اذهان و نفوس مردم، در رژیم سیاسی و در سیستم اقتصادی و اجتماعی افغانستان نمود. خواسته های آزادی خواهی و دموکراسی در کشور زیر این تأثیر توسیع گردید... راه افکار جدید در مناسبات اجتماعی باز شد و در محافل روشنفکران، ایدئولوژی های متنوع و نوین معاصر مطرح گردید. وبه این ترتیب در حیات سیاسی داخلی افغانستان تطور و تحول ایجاد شد. این نهضت سیاسی در افغانستان، الگوی امتیاز انحصار سیاسی خانواده حکمران کشور و ابطال امتیاز و انحصار اقتصادی سرمایه بزرگ را میخواستند. لغو رژیم اریستوکراسی و اولیگارش و آزادی و مساوات عمومی را طلب میکردند. این جنبش از منافع دهقان، کارگر، پیشه ور، و مامور پائین رتبه سخن میگفت و در سیاست خارجی، بی طرفی مثبت کشور را شعار میداد. از جمله برای اولین بار جریده وطن، از تقویۀ جهان سوم و از سیاست عدم انسلاک فعال سخن گفت. گرچه سلطنت تمام این جنبش ها را معدوم کرد، اما قادر نبود تأثیر آن را از جامعه افغانی محو نماید...»<sup>۸</sup>

این تذکرات مرحوم غبار به صراحت نشان می دهد که او از مرز مشروطه خواهی فراتر رفته و در سالهای ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۰ دارای افکار و ایده های چپی شده بود. و اگر این ایده را پذیرفته نمیبود، ضرورتی نداشت تابوسیله جریده وطن، اندیشه های را مطرح کند که نهضت های سیاسی چپی، پیرو خط فکری مسکو یا خط پکن آنرا در سالهای بعدتر مطرح میکردند.

بدینسان ما به هدف و منظور سیاسی غبار، پی می بریم که چرا در جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ، با ستثنای مطالبی که از سراج

<sup>۸</sup> - غبار، در مسیر تاریخ، ص ۲۷۰، ج ۲

الاحبار نقل کرده و شماره و سال نشر آن را نشان میدهد و یا اسنادی را که از آرشیف خانوادگی حضرت محمد صادق مجددی اقتباس نموده، بازگو میکند، بقیه در سراسر کتاب از نشان دادن مأخذ خود صرف نظر کرده و به ندرت در بعضی از فصول کتاب به منبع خود اشاره میکند.

معهذا باید اذعان داشت که یکی از مهمترین و سودمندترین بخش های جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ، همانا بخشی است که به دوره حیات مؤلف تعلق میگیرد. این بخش شامل دوره امارت امیر حبیب الله خان، احیاء جنبش مشروطیت دوم، جنگ استرداد استقلال و تشکیل دولت جوانان افغان تحت رهبری و زعامت شاه امان الله خان و سقوط آن دولت توسط شورش حبیب الله کله کانی به دسیسه امپریالیزم انگلیس با همکاری و همیاری ارتجاع داخلی است که غبار آنرا «فاجعه تاریخی» میخواند.<sup>۹</sup>

مرحوم غبار به عنوان یکی از روشنفکران آگاه و متعهد، تمام پیچ و خم و فراز و فرود های این دوره را درک نموده و آنرا بطور مفصل شرح داده است. میتوان گفت یکی از بخش های قابل توجه تاریخ او همین بخش است.

### عدم توجه به نقطه های عطف تاریخی:

لازم به یاد آوری است که، یکی از مختصات مهم طبقه بندی مراحل مختلف تاریخ یک کشور، تشخیص نقطه های عطف تاریخی است. بگونه مثال: اختراع خط برای جامعه بشری، یک پیروزی بزرگ از لحاظ بلوغ فکری بحساب میرود و جوامع مختلف برای تفکیک و تشخیص دست آورد های تاریخی خویش، آنرا مرزی

۹ - غبار، در مسیر تاریخ،، ص ۸۳۴ ج ۱

میان دوره تاریخی و ماقبل تاریخی مشخص کرده اند. همچنان اگر از ظهور مسیح به عنوان یک نقطه عطف تاریخی در جوامع مسیحی بگذریم، ظهور اسلام در تاریخ کشور های اسلامی یک نقطه عطف تاریخی است و بهمین جهت کشور های اسلامی تاریخ خود را با تشخص ظهور اسلام به دومرحله کلی قبل از اسلام و بعد از اسلام به نگارش و مطالعه میگیرند. افزون براین در کشور ما و کشور های منطقه که دارای سرشت و سرنوشت مشترک تاریخی اند، خروج چنگیز و استیلای مغول، یک نقطه عطف تاریخی است. از آن گذشته، تاسیس دولت معاصر افغانستان توسط احمدشاه درانی در ۱۷۴۷ میلادی نقطه عطف تاریخی دیگری است که پس از یک دوره دوصد و پنجاه ساله تشتت و پراگندگی در میان امپراتوری مغولی هندوستان و دولت صفویان ایران و شیپانیان ماوراءالنهر دوباره هویت سیاسی خود را بدست آورد و در صف ملل آزاد جهان جای معین خود را گرفت. بهمین سلسله، استقلال افغانستان در ۱۹۱۹م نقطه عطف تاریخی دیگری است که برای ما افغانها بسیار پراهمیت است و میتوان در طبقه بندی مراحل تاریخی کشور آنرا مورد توجه قرار داد.

به این حساب اگر من بجای مرحوم غبار بودم، جلد دوم تاریخ خود را «افغانستان بعد از استقلال» نام می گذاشتم. و دوره امارت امیر حبیب الله خان را که مصادف با آغاز قرن بیستم است به عنوان مدخل یا مقدمه جلد دوم در نظرمی گرفتم و آنرا تا پایان رژیم سلطنت در کشور (۱۹۷۳) و حتی در صورت توانائی فکری تا جمهوری داؤدخان ادامه میدادم. چنین تصنیفی هم از منطق طبقه بندی تاریخی برخوردار بود و هم از لحاظ حجم جلد اول کتاب، میتوانست موازنه ای ایجاد کند. زیرا در وضع موجود جلد اول در ۸۴۵ صفحه و در بردارنده گذشته های دور تا ۱۹۲۹ و جلد دوم در ۲۸۵ صفحه،



دربردارنده دوده از تاریخ کشور از نظر یک مؤرخ دقیق بی تناسب مینماید.

نکته ای که امروز، مخصوصاً در تاریخ نگاری به آن بسیار اهمیت داده میشود، ترتیب فهرست اعلام، یعنی بیرون نویسی کردن فهرست نام اشخاص و طوایف و فرقه ها، و نام اماکن، یعنی جایها، شهر ها، راه ها، رودخانه ها، و سرانجام فهرست عمومی منابع و مآخذ کتاب در پایان یک اثر تاریخی تحقیقی است. دلیل این کار و مفاد آن، این است که از سرگردانی و ضیاع وقت کسانی جلوگیری میکند که در جستجوی مطلبی یا نام شخصی و یا نام یک محل تاریخی هستند و با مراجعه به فهرست مورد نظر، بزودی آنچه را در نظر دارند، بدان دست می یابند. بنابراین اگر یک مؤرخ این همه شرایط را در نظر گرفته باشد، میتواند گفت اثر او یک اثر علمی - تحقیقی است.

### جعل تاریخی:

نکته تعجب انگیزی که در تاریخ نویسی مرحوم غبار، در پهلوی فقدان نشان دادن مآخذ، میتوان دید اینست که، گاهی گفته ها و نوشته های دیگران را به شیوه خاصی در حق دوستان و خویشاوندان خود رقم میزد. او این کار را حتی در کتاب معتبر خود (افغانستان در مسیر تاریخ) بکار گرفته است. به یکی دونه از این روش کار او که حکم جعل تاریخی را دارند در تاریخ او توجه میکنیم:

### نمونه اول :

در پایان جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ یک متن بسیار عالی با محتوای بلند اجتماعی- سیاسی که در شیوائی بیان و روانی کلام حتی از ادبیات آقای غبار هم در سطح بالاتری قرار دارد، جلب توجه میکند. مرحوم غبار وانمود می نماید که آن متن بلند و شیوا را یک نفر کندکشر بنام محمد یعقوب خان نوشته و از زندان برایش فرستاده است و او هم آن را درج تاریخ خود نموده است تا هموطنان ما آن را

بخوانند و از ادبیات عالی و تصویری که از وضع رقت بار جامعه و رژیم استبدادی وقت در آن انعکاس داده شده، آگاهی یابند و احیاناً بر نویسنده آن شادباش و آفرین بخوانند. بدون تردید آنانی که از ذوق ادبی بهره وراند، شاید بیشتر از یکبار آن متن را بخوانند تا ذوق ادبی و استعداد نویسندگی خود شانرا از آن مایه ببخشند. اما سوال در اینجا است که این چگونه کندکشمی بود که در تمام عمرش فقط یکبار نوشت، ولی از همه نویسندگان و قلم بدستان ما بهتر نوشت؟ آن متن زیبا و شفاف را یک بار دیگر در زیر اقتباس و با هم میخوانیم و سپس به چگونگی اصلیت آن خواهیم پرداخت؛ زیرا فکر میکنم برای خواندن این متن شاید نزد بسیاری از خوانندگان عزیز تاریخ مرحوم غبار موجود نباشد.

«من در این اوقیانوس بدبختی محکوم بفریادم. فریاد و ناله، دشنام یا التماس، بغض یا محبت، کوشش یاسستی، هیچکدام مانع غرق شدن من نخواهد بود. من محکوم بعذاب استم. در این باتلاق متعفن لحظه بلحظه فروتر میروم. شیون من بجای نمیرسد و ناله ام دلی را متأثر نمیگرداند. هرکسی در اطراف من در این منجلاب پر از تیغه های زهرآگین و گزنده های کشنده، غوطه وراست. و همه همدرد و همبند منست. هریک با نحوه خاصی با من عذاب دست بگریبان است. همه با ناله وضجه آرزوی مرگ مینمایند و در عین حال از مرگ هراسانند. با آنکه حتی برای لحظه ای هم طعم شیرین زندگی را نچشیده اند.

در این جهنم که من می زیم، نوروها وجود ندارد. نعره و فریاد از نزدیک ترین مسافتی شنیده نمیشود. تشنجاتی که روح مارا شکنجه مینماید از کوتاه ترین فاصله ئی دیده نمیشود. سکوت و ظلمت براین قبرستان وسیع حکمفرماست. این سکوت و ظلمت لایتناهی

بقدری وحشت آور است که آلام دیگری در برا برش ناچیز است. ترس و وحشت سراپای ما را فراگرفته، بدبینی و بد گمانی بالای سرما خیمه افراشته، دیگر از سایه حود بیمناک و از برادر خود بد گمانیم. همه از هم و باهم رنج میبریم. همه از هم و باهم می ترسیم. همه از هم و باهم فریاد میکشیم. همه از هم و باهم ناراضیم. همه گی از هم متنفر و بیزاریم ولی همگی باهم این جهنم واقعی را بوجود آورده ایم! راستی و درستی، وطنخواهی و نوعپروری کلمات متداوله ماست. ولی در عمل جز ترس و کینه، رنج و بدبختی حاصلی نداریم. آنچه در محیط ما وجود دارد برای تشدید شکنجه و افزایش رنجهای ماست. علمای علام از عمل نیک محروم است. پاسبان دزد است. قاضی راشی است. دولت هم دشمن جان ماست. فرهنگ کانون جهل و فساد گشته، و عدلیه مرکز ظلم و قساوت؛ همه میدانیم و همه آهسته این قضایا را صحبت می نمایم. باوجود آن به متعالمان و ملا نمایان احترام میگذاریم. از پاسبان میترسیم، به قاضی التماس میکنیم، از دولت انتظار شفقت و مساعدت داریم و برای دفع ظلم به حکومت پناه میبریم! اما: احترام ما به عالم نمایان، ترس ما از پلیس، التماس ما به قاضی، دادخواهی ما به حکومت و عدلیه همه ریاکاری و دروغ است و دعای علما، تحفظ پلیس، عدالت قاضی از آن دروغ تر است. دروغ آتش هیزم جهنم ماست. دروغ ماده اولیه این کارخانه رنج و عذاب است.

دروغ محصول تمام نشدنی این مزرعه آفت و الم است. آری؛ دروغ تخم پرحاصلی است که لاینقطع در سرزمین بلا کاشته شده و میوه آن برخرمین کینه و عداوت، تنفر و بد بینی افزوده میرود. دروغ کانسرت شیاطین و آهنگ عزائی است که در سرتا سر این قبرستان نواخته میشود. دروغ سرود جهنمیان است.

زندگی ما چیست؟ در میان شعله های جهنم می خندیم، گریه میکنیم، می ترسیم، مایوسیم، امید داریم، میروئیم و نمو میکنیم، گل میدهیم و پژمرده میشویم. لیکن لهیب این آتش سوزنده ابدیست، مگر نسلهای آینده ما نیز در این جهنم برای ابد خواهد سوخت. اصلاً "زندگی ما بمعنی حال وجود ندارد. زندگی ما بفردا، احاله میگردد. و ما به فردا علاقمندیم. فردائی که امروز نمی شود و در پی خود فردای دیگری دارد. باوجود آن ا این فردا مرجع امید ما ست. فردا آهنگ یکنواخت و تنها آهنگ امیدبخشی است که در سرتاسر جهنم ما طنین می اندازد. فردا سرود دایمی ماست. فردا نان خواهیم خورد، فردا دفع ظلم خواهد شد، فردا آلام و مصائب کمتر خواهد شد. فردا دژ خیمن ما دست از شکنجه و تعذیب ما خواهدکشید. فردا صدای شلاقی که استخوانهای ما را خورد میکند، شنیده نخواهد شد ما منتظر این فردا استیم....» [۱۰]

این متن شفاف و آهنگ دار درعین حالیکه بیانگر شرایط و اوضاع ناگوار جامعه ماست، چنان گیرا و دلپذیر است که تاکنون کمتر کسی متوجه نویسنده اصلی آن شده است. آن کندکشر مرحوم اصلاً "خسر زاده مرحوم غبار بوده و در واقع نه نویسنده بود و نه هم شاعر. و نه چنین متنی را نوشته میتوانست و نه هم درزندان بکسی اجازه مطالعه کتاب و مجال نوشتن چنین موضوع مهم و خطرناکی میسر بود. این نوشته از نویسنده توانمند ایرانی «محمد مسعود» است که از کتاب «گل‌های که در جهنم میرویند» او، مرحوم غبار اقتباس و بنام خویشانود خود (محمد یعقوب خان کندکشر) ثبت تاریخ خود نموده است.

### نمونه دوم:

غبار از دوستان نزدیک عبدالرحمن لودین و هردوبه گروه «جوانان افغان» منسوب بودند. پس از سقوط دولت امانی در جنوری ۱۹۲۹ میلادی و روی کار شدن دولت سقاوی، هواخواهان رژیم جوانان افغان، یکی بعد دیگری دستگیر و راهی زندان شدند. عبدالرحمن نیز به اتهام هواداری از دولت امانی دستگیر و بزندان سپرده شدند. غبار میگوید که: «در کابل بغلط آوازه افتاد که بچه سقاو، عبدالرحمن لودین را اعدام کرده است. این خبر چون صاعقه در مجمع روشنفکران تاثیر کرد. از جمله یک جوانک میمنگی با تاثیر مرثیه ذیل را بنوشت و بمن داد:

#### به یاد شهادت عبدالرحمن لودین

چنان شهادت توحال من پریش نمود  
 که خون ز دیده روان قلب چاک ریش نمود  
 ستمگری که تراکشت، سخت نادم شد  
 چرا که کینه ملت بخویش بیش نمود  
 فدای پیکر خونین آخت آخت من  
 که سینه را سپر تیغ کرد و پیش نمود  
 شهید عشق وطن زنده است قلبم از آن  
 بشوق نام ورا ورد خود همیش نمود  
 چه دیدظلم و چه نوشید خون دل بوطن  
 چو نوش جام شهادت ز تیغ و نیش نمود  
 باین خیانت و مکریکه تو شهید شدی  
 کجا چنین ستمی کس بهیچ کیش نمود  
 چنان ستم که بتو کرد آن ستم پیشه  
 نه هیچ گرگ فرومایه ئی به میش نمود

نشین بدیده خانقاهی عبدالرحمن خان  
ببین ز هجر تو مردم چها بخویش نمود؟

در حالی که بزودی روشن شد این افواه اعدام عبد الرحمن خان غلط بوده و بچه سقاو او را رها نموده است. البته در آینده (۱۹۳۰) این استعداد در خشان کشور باز از نظر سیاسی گلوله باران گردید. این وقت اوسی و هفت سال عمر داشت.<sup>۱۱</sup>

در وصف شجاعت و شهامت عبدالرحمن لودین هر قدر گفته شود باز هم کم است. اما آنچه مایه تعجب است، این است که مرحوم غبار چرا ننوشته که آن جوانک میمنه گی، این شعر زیبا را در رثای مرحوم لودین سال ها بعد سروده و به او داده است.

آن جوانک میمنه گی، یونس سرخابی نام داشت که مردی تند مزاج و نترسی بود و در جوانی از استعداد شعر و شاعری برخوردار و شعرهای انتقادی تندی می نوشت. بر طبق گفته خودش از صنف ۱۱ مکتب به سبب اشتراک در کنفرانس ها و سخن رانی ها و تظاهرات محصلین پوهنتون کابل در ۱۳۲۹ ش، اخراج و به میمنه تبعید و زندانی گردیده بود. او تولد خود را ۱۳۰۵ شمسی میگفت که باین حساب در عهد سقاوی (۱۳۰۸ ش) بیش از چهار سال نداشت و معلوم دار هیچکسی در سنین چار- پنج سال و حتی ده سالگی هم نمیتواند چنین شعر زیبایی بسراید. مگر آنکه در سنین ۲۰- ۲۵ سالگی آن را سروده باشد.

سرخابی در سالهای ۱۹۸۶ تا نیمه ۱۹۹۲ م در اکادمی علوم افغانستان، در مرکز تحقیقات علوم اجتماعی بامن همکار و هم صحبت و محشور بود. چون زبان فرانسه را بخوبی میدانست، بکمک

۱۱- غبار، در مسیر تاریخ، جلد ۱، ص ۷۲۳

داکتر اکرم عثمان به اکادمی علوم افغانستان راه یافت. او مرد با مزه ئی بود و آنچه میخواست بگوید، از کسی باک نداشت و مکنونات ضمیر خود را میگفت. او آدم شجاعی بود و به عبدالرحمن لودین و مرحوم غبار سخت ارادت داشت. اما میگفت او این شعر را ۲۰ سال بعد از شهادت لودین در دوران تظاهرات محصلین پوهنتون در ۱۹۵۰ (۱۳۲۹ش) سروده است. و این سخن سرخابی پذیرفتنی مینماید. سرخابی در سال ۱۹۹۴ میلادی در فرانسه چشم از جهان پوشید. و این یگانه آرزوی او بود که روزهای آخر عمر خود را در پاریس بپایان ببرد. یادش گرامی باد!

### جلد دوم تاریخ غبار و تبارز نکات قابل تأمل در آن :

جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ، بر عکس جلد اول مبتنی بر اسناد و مدارک کتبی چون روزنامه های دولتی اصلاح و انیس و سایر کتب چاپ شده در ربع دوم قرن بیستم در کشور است. اما این جلد نیز فاقد متود علمی استفاده از مآخذ است. و همچنان فاقد اندکس و فهرست اعلام رجال و اماکن و طوایف است و برای مطلبی کوچک باید کتاب را سرا پا ورق زد و یا چندین فصل و یا چندین صفحه را از سرمطالعه کرد تا به مطلب مورد نظر دست یافت. معذا چون مولف خود جزو وقایع و ناظر بسیاری از حوادث و رخداد های سیاسی و اجتماعی در کشور بوده است. محتوای کتاب به استثنای چند مورد، از اعتبار لازم برخوردار است و بایستی به آن بچشم قدر نگریست.

نکته قابل توجه و مهم در جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ، این است که در سراسر کتاب، هیچ شخصیت اجتماعی، فرهنگی و سیاسی دیگر کشور، مثل خود آقای غبار نمی درخشد و شخص غبار، یکه تاز دایمی میدان مبارزه با رژیم بر سر اقتدار است. مبارزین دیگر، در

کنج سلولهای زندان فقط زجر میکشند و دم برنمی آورند. گویا که دیگر نیرو و توان مبارزه با دستگاه حاکمه را از دست داده اند و امیدی به پیروزی خود ندارند. از این است که از سایر مبارزان و زندانیان سیاسی، جز نامی، هیچگونه توصیف و تعریفی نشده است. به سخن دیگر غبار، در عین حالی که ناگزیر است از سایر زندانیان سیاسی نام ببرد، اما تعریف درست و درخور شأن هر یکی از آنها که یکجا با او بزدان رفته بودند و حتی برخی بعد از رهائی خودش از زندان، در زندان مانده بودند (مثل: مرحوم سرور جويا، مرحوم براتعلی تاج و مرحوم فتح محمد میرزاد) نخواسته بدست بدهد.

آیا در میان اعضای جمعیت وطن و سایر مشروطه خواهان و عناصر سیاسی، کسی نبوده که نقشی هم طراز غبار در تشکل و بسیج نیروهای ملی و آزادی طلب کشور بازی کرده باشد؟ من معتقدم که چنین شخصیت های جان باخته در آن جمعیت و سایر جمعیت های سیاسی کشور وجود داشته و هر یکی از آن ها به این می ارزیده تا مرحوم غبار از کارنامه ها و جان بازی های آنها بطور شایسته یاد آوری کند. مگر متأسفانه که چنین یاد آوری شایسته از آنها صورت نگرفته است. در حالی که مقاومت و جان سختی ای که مرحوم سرور جويا و یاران همزنجیرش پس از رهائی مرحوم غبار از زندان، از خود در برابر عمال امنیتی زندان نشان داده اند و اخیراً سرگذشت پرشهامت سرور جويا به قلم خودش به همت یکی از ارادتمندان آن مرحوم در نشریه زرنگار چاپ تورنتو کانادا بطور مسلسل به نشر رسیده، گواه صادقی بر این است که او در مبارزه برضد استبداد اگر از مرحوم غبار چندین گام جلو نبوده باشد، به هیچوجه از ایشان عقب تر هم نبوده است.

سرور جويا گفته بود:

اشک بر بستر من ای شمع بيفشان و بسوز



منتها تادم صبح است دوام من و تو  
اما از چنین مردی مصمم و جان سختی که تادم مرگ هم حاضر  
نشد با نوشتن یک پرزه خط ندامت از سیاست، خود را از زندان نجات  
دهد تذکر درخوری در کتابش نکرده است. و این امر نشاندهنده حس  
خود برتر بینی و خود برترخواهی مرحوم غبار در برابر همزمانش  
است.

نکته ملموس دیگری که در جلد دوم تاریخ غبار به وضوح تمام  
دیده میشود، تبارز کدورت ها و عقده های شخصی یا سیاسی مؤلف  
است که آن را با الفاظ و کلمات ستیزه جویانه و تحقیر آمیز در حق  
رجال دولتی و شخصیت های علمی - فرهنگی کشور بروز داده است.  
این روش واقعا "لطمه ایست بر شهرت و محبوبیت آن مرد مبارز  
و حق طلب.

از مطالعه جلد دوم تاریخ او بر می آید که مرحوم غبار با همه  
خرد و دانش و با همه مبارزات سیاسی اش، آدم بی کینه و بی عقده ای  
نبوده است. از کسی که بنابر دلایلی عقده می گرفت، آن عقده را تا مدتها  
در دل نگه میداشت و وقتی که فرصتی برای بیان آن کدورت فراهم  
میشد، از بیان آن دریغ نمیورزید.

حتی چنان مینماید که غبار جلد دوم تاریخ خود را بمنظور انتقام  
کشی از نادر شاه و خانواده او به نگارش گرفته است و در پهلوی این کار  
از نیش زدن سایر افراد و اشخاصی که از آنها کدورتی داشته نیز دریغ  
نورزیده است.

برای رد یابی کدورت های شخصی یا سیاسی غبار نسبت به  
اشخاص دور از خانواده نادر شاه، به گفته ها و نوشته های او  
و پسرش، حشمت خلیل غبار توجه خواهیم داشت.

غبار در مورد میر محمد صدیق فرهنگ، مؤلف کتاب «افغانستان  
در پنج قرن اخیر» که سابقا "عضو جمعیت وطن، برهبری میر غلام

محمد غبار بود، و به سبب شرکت در تظاهرات انتخاباتی در سال ۱۳۳۱ بزدان سپرده شده بود، میگوید که بر اثر تهدید و تخویف والی کابل و وعده و وعید برادر خود، سید قاسم رشتیا، «میر محمد صدیق فرهنگ در برابر این همه فشار و نیرنگ تاب نیاورده و بالاخره تسلیم شده و علاوه بر آن سعی کرد که این نکته را موجه جلوه دهد که دادن عریضه به حکومت برای رهائی از حبس سیاسی یک اقدام درست بوده است.»<sup>۱۲</sup>

بر مبنای همین نوشته، حشمت خلیل غبار در مؤخره خود بر جلد دوم کتاب پدرش مینویسد: «میر محمد صدیق فرهنگ در اثر تهدید محمد داود خان صدر اعظم، صف خود را تغییر داده و در مرور چند سالی با قبول مقاماتی چون، معین وزارت و سفیر سلطنت در یوگوسلاویا، آهسته آهسته در آغوش خانواده حکمران فرو رفت و بعداً بعنوان... مشاور رسمی ببرک کارمل در آن دوره خونین و تاریک افغانستان اجرای وظیفه کرد.»<sup>۱۳</sup>

حشمت خلیل غبار پس از این حمله بر فرهنگ، کتاب او را نیز تاریخ اقتباسی نامیده مینویسد: «خدمت گاران مستبدین در زمان اقتدار خانواده حکمران تملق می کردند و تاریخ کشور را تحریف میکردند و بعد از سقوط خانواده حکمران دفعتاً یکصد و هشتاد درجه عقبگرد کرده و «بافرنگ» شدند و تاریخ «اقتباسی» و خاطرات سراپا دروغ نوشتند.»<sup>۱۴</sup>

به نظر میرسد که کنار رفتن مرحوم فرهنگ از جمعیت وطن (که دلیل و موجه آن را خود مرحوم فرهنگ و شاید پسرش داکتر میر محمد امین فرهنگ بهتر بدانند) مایه کدورت و کینه مرحوم غبار

<sup>۱۲</sup> - غبار، در مسیر تاریخ، جلد ۲، ص ۲۵۱

<sup>۱۳</sup> - در مسیر تاریخ، جلد دوم، ص ۲۷۵

<sup>۱۴</sup> - در مسیر تاریخ، ج ۲، همانجا

نسبت به مرحوم فرهنگ شده است و این کینه را از طریق جلد دوم تاریخ خود بروز داده است. و جناب حشمت غبار برای بزرگ جلوه دادن کتاب پدر خویش نه تنها بر شخص مرحوم فرهنگ تاخته، بلکه بر کتاب او (افغانستان در پنج قرن اخیر) نیز حمله برده آنرا «تاریخ اقتباسی» خوانده است و من در گفتار دیگر خود بر این قسمت بیشتر مکت کرده ام.

حشمت خلیل غبار در مورد پدر خویش متذکر میشود که بار دوم مرحوم غبار بغلت تظاهرات انتخاباتی شهریان کابل در سال ۱۳۳۱ ش بزندان افتاد و تا سال ۱۳۳۵ ش در حبس بسر برد. و از ۱۳۳۵ تا ۱۳۵۶ ش مدت ۲۰ سال مرحوم غبار به کار دولتی اشتغال نورزید و در منزل شخصی خود مصروف نوشتن کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» بود. اما مرحوم پوهاند حبیبی که سوانح مرحوم غبار را از قول خودش به نگارش گرفته، مینگارد که: غبار در سال ۱۳۳۹ شمسی، به حیث مشاور ریاست مستقل مطبوعات در کابل شامل کار بود و در همان دوره کتاب خود را مینوشت. (وسپس در عهد حکومت مرحوم میوندوال و وزارت مرحوم بینوا در سال ۱۳۴۶ ش مطابق ۱۹۶۷ م، آنرا با مصارف پول دولت به چاپ رسانید).<sup>۱۵</sup>

بدون تردید نگاشتن و بچاپ رساندن کتاب افغانستان در مسیر

تاریخ، یکی از کارهای مفید و سودمند مرحوم غبار است. چه آنرا در خانه و در زمان بیکاری خود نوشته باشد و یا آنرا در موقع اشتغال به مشاوریت خود در ریاست مستقل مطبوعات تمام کرده باشد. اما تعجب آور اینست که چرا حشمت خلیل خواسته این مرحله کاری مرحوم غبار را که در ذات خود یک امر عادی است و هر انسان مستعد به کار حق دارد در کشور خود بکاری مطابق استعداد و

<sup>۱۵</sup> - حبیبی، جنبش مشروطیت، ص ۱۳۷ مقایسه شود با افغانستان در مسیر تاریخ، جلد ۲ ص ۲۷۲-۲۷۳

توانائیش بپر دازد، از نظر انداخته است؟ مرحله دیگر کار مرحوم غبار، همانا ماموریت او در اداره پولیس کوتوالی در ۱۲۹۸ش (۱۹۱۹) است که باز هم آقای حشمت خلیل غبار آنرا از سوانح پدر خویش حذف نموده است، اما مرحوم حبیبی آنرا در کتاب جنبش مشروطیت خود آورده است.

بدینگونه دیده میشود که مرحوم غبار با همه ضدیت و مخالفت خود با دستگاه حاکمه وقت، هم در دوره نادر شاه به کارهای دولتی (در سال ۱۳۰۹ ش بصفت سرکاتب سفارت افغانی در برلین و در سال ۱۳۱۱ش به عضویت در انجمن ادبی کابل) اشتغال داشته و هم در دوره صدارت سردار محمد داود از انجام کارهای مناسب بدش نمی آمده است. بنا بر این نمی بایستی آقای حشمت غبار، فرهنگ را محکوم به مقام پرستی و کنار رفتن او را از جمعیت وطن، به تسلیمی و ترس او تعبیر میکرد. و کار کردن او را در دولت، جرم و گناه عظیم و نابخشودنی تلقی نماید. زیرا که بسیاری از تحصیل یافته های ما در طول نیم قرن گذشته در آن دستگاه کار کرده اند و چنین نسبتی به آنها نیز متوجه خواهد بود.

مرحوم غبار در جلد دوم تاریخ خود متذکر شده که در دوره های زندان و تبعید پسرانش از تحصیل در مکاتب افغانستان محروم شده بودند. ما در حالی که این عمل حکومت را تائید نمی کنیم، اما این نکته را میخوام خاطر نشان کنم که آنانی که در شرایط اختناق سیاسی و در کشور های محروم از آزادی های دموکراتیک مثل کشور ما، دست به طغیان میزنند و در هر حال تلاش میورزند تا رژیم بر سر اقتدار راسرنگون کنند، قبل از هر چیز باید در حق آینده زن و فرزندان خویش دلسوزانه فکر بکنند که در صورت عدم موفقیت چنین اقدام متهورانه سیاسی، بر سر خانواده شان چه روزگاری خواهد آمد؟ وقتی شخص ابعاد مختلف عمل خود را بسنجد و بعد دست به

عملی کردن آن بزند، پس نباید از عواقب آن شکوه کند، زیرا قبل از هرکسی دیگر خود به پیشواز چنین حادثه ای شتافته است.

افزون براین خانواده مرحوم غبار در مقایسه با خانواده های مرحوم غلام نبی خان چرخي و خانواده مرحوم محمد مهدی خان چنداولی، لااقل این امتیاز را نصیب شد که فرزندان غبار با وجود وقفه در تحصیل شان، از ادامه تعلیم و تحصیل در مکاتب و مدارس افغانستان محروم نشدند و همگی تا آخرین کلاس پوهنتون کابل درس خواندند و تحصیل کردند؛ اما خانواده چرخي بطور کلی به گناه ضدیت و مخالفت آشتی ناپذیر خود با سلطنت نادرشاه، بدست مرگ سپرده شدند و اطفال شان از رفتن به مکتب و درس و تعلیم محروم شناخته شدند و جایداد شخصی شان نیز مصادره گردید.

همچنان مرحوم محمد مهدی خان چنداولی بخاطر هواداری از شاه امان الله غازی، به چوبه دار بسته شد و اولادش از درس و تعلیم رسمی در مکاتب افغانستان محروم گردیدند، درحالی که جایداد شخصی و پدري مرحوم غبار مصادره نشد و او سرانجام موفق بدریافت اصل جایداد پدري واقع در جوار ولایت کابل و اخذ کرایه چندین ساله آن گردید.<sup>۱۶</sup>

یکی دیگر از شخصیت های معروف فرهنگی کشور، نجیب الله توروایانا است که مرحوم غبار او را درجلد دوم تاریخش با این عبارت به سخریه گرفته است: «یک جوانک بی تجربه و نوکار از کواسه گان امیر دوست محمد خان بنام نجیب الله خان را شاه محمود خان به عنوان نماینده فوق العاده و ممثل مخصوص اعلیحضرت در پاکستان اعزام کرد.»<sup>۱۷</sup>

<sup>۱۶</sup> - دستگیرپنجیری، ظهور و زوال ح، د، خ، ا، ج، ا، ص ۱۵۰)

<sup>۱۷</sup> - غبار، درمسیرتاریخ، ج ۲، ص ۲۳۰

و آقای حشمت خلیل غبار، در مؤخره خود آنجاکه آثار پدرش را معرفی میکند، متذکر میشود که توروایانا بدستور مقام سلطنت صفحه ای از کتاب «افغانستان بیک نظر» را تعویض کرده است. زیرا که آن صفحه مربوط به دوره محمدزائی ها بوده است. البته من دلایل رد این ادعا را در شماره ۴۰۸ هفته نامه امید داده ام و نیز در گفتار «تخریب چند شخصیت علمی- فرهنگی کشور در جلد دوم تاریخ غبار» آمده است، در اینجا صرف به این نکته اشاره میکنم که تخریب و تحقیر مرحوم توروایانا، در واقع ناشی از عقده ایست که مرحوم غبار از تعویض صفحه ای از کتاب مزبور از جانب توروایانا، بدل گرفته بوده است و با ذکر جمله سبکی در حق آن دانشی مرد، عقده گشائی نموده است. اگر فرزند شان جناب حشمت خلیل غبار گره این راز در مؤخره خود باز نمیکرد، شاید تا مدتها علت این حمله و این کدورت مرحوم غبار را نسبت به توروایانا درک کرده نمی توانستیم.

افزون براین حشمت خلیل غبار، آنجاکه کتاب (احمدشاه بابا) اثر دیگر پدر خود را معرفی میکند، متذکر میشود که آن کتاب هنگام تبعید غبار در قندهار نوشته شده و قسمتی از مفردات نسخه (یعنی فهرست مفردات) آن قبل از چاپ بدسترس عبدالحی حبیبی گذاشته شده بود. بعد که حبیبی از قندهار به کابل تبدیل شد و دیوان اشعار احمدشاه بابا را در سال ۱۳۱۹ ش به چاپ رسانید، در مقدمه آن دیوان قسمتی از عناوین، تاریخ تولد، مسقط الراس، عمر، جلوس، تعمیرات، نشان و تشکیلات اداری احمد شاه را در مقدمه خود چاپ کرد. اما نه تنها از این اقتباس خود از اثر غبار چیزی نگفته بود، بلکه (بعدها) طی نظریه تحریری اش بحیث معاون ریاست مستقل مطبوعات، طبع این کتاب غبار را مخالف منافع افغانستان خواند.<sup>۱۸</sup>

این تذکر در نگاه اول، انسان را دچار اشتباه میکند که نکند مرحوم حبیبی صفحه یا صفحاتی از کتاب مرحوم غبار را اقتباس نموده باشند بدون آنکه نامی از مآخذ خود برده باشد. در حالی که چنین نیست. و صرف برخی از عناوین متذکره در مقدمه دیوان اشعار احمدشاه بابا بقلم حبیبی، با برخی از عناوین کتاب مرحوم غبار همخوانی دارد. بنابراین پدر و پسر هر دو مثل اینکه خدای نخواستہ حبیبی را به خیانت بزرگی گرفته باشند، به افشاگری او در کتاب تاریخ خود پرداخته اند.

اصولاً مگر میشود نویسنده یا مؤرخى شرح احوال احمدشاه درانی را بنویسد و یا از چگونگی تشکیل وتاسیس دولت معاصر افغانستان بحث کند، ولى از تاریخ تولد احمدشاه و یا از عمر او هنگام جلوس به سلطنت افغانستان و از کار نامه های او به نفع مردم و کشور افغانستان چیزی نه نویسد؟ و آیا مگرمیتوان باور کرد که اطلاعات و آگاهی های مرحوم حبیبی در مورد احمدشاه بابا، کمتر از آگاهی های مرحوم غبار بوده است؟ هرگز نه!

باز هم به نظر میرسد که علت واقعی این اتهام و تخریب مرحوم حبیبی از جانب حشمت خلیل غبار با اتکا به نوشته پدرشان، همانا عدم نظریه مثبت حبیبی در مورد چاپ کتاب مرحوم غبار بوده است، اما هیچکدام از پدر و پسر نخواستہ اند اصل نظریات و یا انتقادات حبیبی را در مورد کتاب احمدشاه بابا انعکاس بدهند تا خواننده میتواند در آن باره قضاوت درستی بکند. بنابراین معلوم میشود که غبار از آن نظریه نامساعد حبیبی عقده گرفته و آنرا با فرزندانش در میان گذاشته است و اینک آن عقده پس از گذشت ۶۱ سال مثل یک دانه چرکین از جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ سرباز کرده است.

من بدین باورم که در کتاب احمدشاه بابا، تالیف غبار، قبل از چاپ اول آن در ۱۳۲۲ش نکاتی بوده است که از نظر مرحوم حبیبی به عنوان یک شخص با صلاحیت و وارد در موضوع و نیز به صفت معاون ریاست مستقل مطبوعات، خلاف پالیسی نشراتی دولت یا مخالف مصالح ملی تلقی میشده است، وبنابراین، چاپ آن کتاب را با همان شکل و محتوای آن لازم نمی دیده است، چنانکه بعدها غبار همان نظریات خود را در جلد اول افغانستان در مسیرتاریخ در صفحه ۳۵۹ در رابطه به سیاست نظامی احمدشاه بابا اینطور بروز داده است، «.... یکی از کارهای عجیب و بیفایده و حتی مضر احمدشاه این بود که در امور داخلی هند مداخله منفی نمود. به این معنی که دولت بابری هندوستان مضمحل و عاجزتر از آن شده بود که بتواند کشوربزرگی را اداره کند، درحالیکه گرگ استعمار درگوشه ای از خانه او کمین گرفته بود. درچنین وقتی دوقوت بزرگ و کوچک ملی در جنوب و در شمال همدتتشکل کرد. آن یکی دولت مرتهه (مرهته) و این دیگری قوای سکهه بود. البته احمدشاه از نظر حفظ حوزه سندحق داشت که تمامیت کشور خود را تا لب دریای سند در برابر قوای توسعه طلب سکهه دفاع نماید، ولی حمله در قلب هند با مصرف خون هزاران افغان و هندوستانی برای درهم شکستن قوای ملی مرهته کار خطرناکی بود و هیچگونه ارتباطی بامنافع ملی افغانستان یا هندوستان(?) نداشت.

نتیجه این فتح درخشان درواقع، عجله برای برداشتن سنگی بزرگ از دم پای استعمار انگلیس بود. احمدشاه خواست این خلای بزرگ را در هندوستان بنام دین و توسط تقویه یک دولت فاسد شده که بحکم تاریخ محکوم بمرگ بود، پر کند، درحالی که چنین نشد. مرتهه کوفته شد ولی دولت بابری زنده نگردید. پس راه برای نفوذ استعمار بازتر شد. زیرا نه دولت افغانستان جانشین دولت مرده هند گردید و نه



کدام قوت بزرگ ملی هند. شاید در اینجا توان گفت احمدشاه در زمان و مکانی بسر می برد که پیشینی از خطرات آینده استعمار برای او نا ممکن بود.»

ومن در گفتار سوم خود تحت عنوان «توضیحی بر یک پراگراف بحث انگیز تاریخ غبار در باره احمدشاه بابا» به نقد و بررسی آن پرداخته ام. و مرحوم حبیبی را محق می‌شمارم که بخاطر همان پراگراف که مخالف نظر و دیدگاه او بوده، نظر مساعد نداده است. این پراگراف چنان تحریک آمیز و بحث برانگیز است که ده ها سال بعد از نشر آن، امروز از آن به عنوان یک حربه علیه احمدشاه بابا در نشرات برون مرزی استفاده میگردد. ومن مقاله یی در باره این پراگراف نوشته ام و در شماره اول ماه می سال ۲۰۰۰ مجله زرنگار چاپ تورنتوی کانادا و نیز در شماره ماه حمل سال ۱۳۷۹ شمسی مجله دعوت چاپ ناروی به نشر رسانده ام.

### حزب سری اتحاد:

در جلد دوم تاریخ غبار، بحث حزب سری اتحاد (در صفحه ۲۵۸) آن جلب توجه میکند، چون با نام میرعلی گوهر غوربندی و نام خواجه محمد نعیم قومندان آشنائی داشتم، با دلچسپی آن بحث را مطالعه کردم، اما از میرعلی گوهر غوربندی که نفر سوم آن حرکت شمرده میشد، نام برده نشده بود. در حالی که در کتاب « ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان » در صفحه ۱۸۸ او شخص سوم حرکت کودتای قومندان خواجه محمد نعیم خان در نوروز ۱۳۲۹ ش نشان داده شده است، علت این باصلاح «قلم اندازی» مرحوم غبار را آقای غلامعلی تیموری در شماره ۴۰۸ هفته نامه امید شرح داده و اشاره به گفتگویی میان مرحوم میرعلی گوهر غوربندی و مرحوم غبار در رابطه به افواهایی پیرامون رهائی غبار از زندان دارد.

آقای تیموری از قول میر علی گوهر غوربندی در یکی از اعیاد مذهبی سال ۱۳۵۴ در کابل روایت میکند که گوهر گفته بود:

«آقای غبار! عمرتان را در مبارزات سیاسی در مقابل ظلم و استبداد و بی عدالتی ها وزور گوئیها، با مردانگی صرف کردید. تلخی های زندان را چشیدید که هیچکس نمیتواند انکار کند. اما مردم میگویند که آقای غبار در آخر عمر شهرت نامی را که کمائی کرده بود مورد خطر قرار داد. مردم میگویند که آقای غبار چون رنج زندان را اضافه تر تحمل کرده نمی توانست، با دادن توبه نامه به حکومت وقت به اعتبار خود صدمه زد. چون این بگفتم، برافروختگی از سیمای آقای غبار مشهود شد و گفت: شما میگوئید یا مردم؟ با خنده برایش گفتم مردم؛ میگویند. من در وقت رهائی شما هنوز در زندان بسر می بردم. من از گفته مردم در شک و تردید قرار گرفته ام. در پاسخ گفت: شما ویا مردم در زمینه کدام سند ارائه کرده میتوانید؟ تکراراً بخنده گفتم: آقای غبار! معیار قضاوت مردم خلاصی شما از زندان است. چه با رفقای که یکجا و در یک فقره و در یک وقت بزندان برده شده بودید، شما بعد طی مدت کمتری از زندان رها شدید، اما سایر رفقای هم‌رزم تان اضافه از مدت ۱۲ سال یعنی دوچند دوره زندان شما، در زندان سپری کردند. حتی یک تعداد در زندان جان دادند که خود دلیل و سند است. سخن من پسند آقای غبار نیامد و با هم خدا حافظی کردیم.» (البته این اتهام در انتخابات دوره دوازده شورا که مرحوم غبار خود را برای وکالت در یکی از حوزه های شهر کابل کاندید کرده بود، از جانب رقبای سیاسی اش، بخصوص رهبران حزب دموکراتیک خلق زیاد گفته میشد تا از محبوبیتش در میان مردم بکاهند.)

در هر حال باید گفت که میرعلی گوهر غوربندی فرزند سید علی اکبر غوربندی در فقره کودتای خواجه محمد نعیم قوماندان در حمل ۱۳۲۹ زندانی شد و چهارده سال یعنی تا سال ۱۳۴۲ ش در زندان باقی ماند. وبعد از رهائی از زندان مردم غوربند او را بحیث وکیل خود در دوره دوازده انتخاب کردند. چنان مینماید که مرحوم غبار نام میر علی گوهر غوربندی را عمداً بخاطر همان صحبت های شخصی در منزل نامبرده از قلم انداخته است.

بدون تردید بگو مگوهای مرحوم غبار و مرحوم سلجوقی در دوره هفتم شورا بخاطر موضع گیری های متضاد همدیگر، دره ای از تنافر میان آن دو ایجاد کرده بود تا آنجا که مرحوم سلجوقی اشعار هجوآمیزی بر ضد مرحوم غبار و مرحوم حبیبی که هر دو در شورا در یک صف قرار داشتند، می سرود و به چاپ میرسانید.

در این راه مرحوم استاد خلیلی و مرحوم برهان الدین کشکی مدیر روزنامه اصلاح و مرحوم نسیمی مدیر روزنامه انیس و برخی دیگر سلجوقی را همراهی میکردند. دریکی از این هجویات مرحوم سلجوقی کنایتاً مرحوم غبار را «وطن فروش» خوانده بود. مرحوم غبار خود می گوید: «نویسندگان اجیر و روزنامه های دولتی با انشاد مقالات و اشعار هجوی ضد رهبران اپوزیسیون به افترا و اتهام و دو دشنام می پرداختند»<sup>۱۹</sup> و جای دیگری مینویسد: «ومفتی صلاح الدین خان سلجوقی هجونامه های منظوم علیه اعضای حزب نشر میساخت»<sup>۲۰</sup>

اگرچه مرحوم حبیبی جواب مرحوم سلجوقی و مرحوم خلیلی را با شعر میداد و رساله "خلیلی نامه" را در پاکستان سرود و چاپ کرد. اما معلوم میشود که آن هجویه مرحوم سلجوقی تاثیر خود را در

۱۹ - غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۶۶، ج ۲

۲۰ - همانجا، ص ۲۴۹

ذهن و خاطر مرحوم غبار چنان بخشیده بود که تا سال های بعد هم آن را فراموش کرده نتوانست و بنابراین در جلد دوم تاریخ خود آخرین تیر خود را بر علامه سلجوقی رها کرد و خود از جهان رفت. یاد آن بزرگ مردان دا نش و فرهنگ گرامی باد!

خواننده ارجمند حتماً توجه خواهند کرد که آنچه اهل خبره بر کاستی های افغانستان در مسیر تاریخ انگشت گذارده اند، از سر عناد و کینه توزی نیست، بلکه خواسته اند تا طرز نگرش و منزلت علمی-فرهنگی مرحوم غبار را در میان اهل قلم و پژوهش و دانش مربوط به تاریخ افغانستان مشخص تر کنند و نسل های آینده را متوجه این لغزشها نمایند تا از گمراهی نجات یابند. و ضمناً خاطر نشان نمایند که نوشته های مرحوم غبار را باید با دقت و حوصله مندی بیشتری خواند.

### اصلاح یک غلط فهمی در تاریخ غبار:

غبار به ارتباط جنگ امیردوست محمدخان با انگلیسها در پروان می نویسد: «واما مبارزین پروان و کاپیسا همینکه در عین فتح و غلبه بردشمن، اول از ناپدید شدن امیردوست محمدخان و بعد از تسلیم شدن داوطلبانه او به انگلیس شنیدند، مثل تمام مردم افغانستان در حیرت فرو رفتند، ولی دل و دست خویش نشکستند و به جاروب کردن دشمن دوام دادند. دو روز بعد از فرار امیرقوای ملی در محل لغمانی چاریکار فرو ریختند و پاتینجر مثل مرغی به قشله چاریکار پرواز کرد. سپاه ملی بدون درنگ به چاریکار سرازیر شد و در ۶ نومبر قشله دشمن را در چاریکار در حلقه محاصره کشیدند و یک روز بعد قلعه جنگی موسوم به «قلعه خواجه میر» از نظامیان انگلیس گرفته شد. در ۱۳ نوامبر فوج پنجابی در قشله چاریکار برضد افسران انگلیسی قیام کرده، قوماندان هارتن (Haughton)

درست است.س) را زخم زدند. پاتینجر با یک قسمت عسکر و افسر رو به کابل فرار نمود، اما بعد از سنجد دره ، پاتینجر و هارتن(هافتن) عساکر خود را گذاشته و خود با لباس افغانی از بیراهه ها به جانب کابل فرار نمودند و با زحمت فراوان به قشله عمومی انگلیس در بی بی مهره، رسیدند. در عوض قشون و صاحب منصبان عقب مانده انگلیسی که به کابل میکشیدند ، در حد «زمه» با هفت مرد و ده زن افغان بر خورده و مورد حملات آنان قرار گرفتند. بزودی باشندگان قلعه افضل آباد، زاخیل و کته خیل به مدد اینها رسیدند. میر مراد پادشاه و عباس قره قهرمانانه جنگیدند. دشمن یکصد و ده مرده برجای گذاشت و چهار نفر انگلیس از ترس جان کلمه بر زبان راندند و از مرگ خلاص شدند، بقیه عساکر روبه کابل میدویدند.»<sup>۲۱</sup>

مرحوم غبار منبع این روایت را نشان نداده است، ولی موهن لال که خود در جنگ های پروان حاضر بوده وبعد جریان حوادث کوهستان بشمول نبرد روز دوم نوامبر ۱۸۴۰ پروان را در کتاب خود ثبت کرده ، بعد از تسلیمی امیر به انگلیسها ، از کدام جنگ دیگری از سوی مبارزین کوهستان با قشون انگلیس سخن نزده است، زیرا با کنار رفتن امیر از رهبری ، دیگر انگلیس ها در پراکندن لشکر بی سر و بی رهبر موفق شده بودند. به قول حمید کشمیری :

سپاهی بدنبال سر ، سر دهد

چو سر رفت تن به دشمن دهد

غبار در همین روایت خود از پاتینجر(نماینده سیاسی انگلیس در کوهستان) چنین یاد آور میشود که دو روز پس از عقب نشینی امیر (۳نومبر ۱۸۴۰)، ملیون کوهستان بر قشله انگلیسی در لغمانی چاریکار یورش بردند و پاتینجر از آنجا به چاریکار فرار کرد.

مگر بر اساس یاد داشتهای "وینست ایر"<sup>۲۲</sup>، یکی از بقیة السیف قشون انگلیس در راه کابل - جلال آباد واقعیت چیز دیگری است. بر مبنای یاد داشتهای "ایر"، میجر پوتینجر اصلاً در سال ۱۸۴۰ در پروان یا کوهستان و حتی افغانستان حضور نداشته است، در آن سال داکتر لارد به حیث پولیتکل ایجنت انگلیس در کوهستان و بامیان در ماه های سپتمبر و اکتوبر اجرای وظیفه میکرد و در ۲ نومبر همان سال در مقابله با امیر دوست محمد خان در جمله پنج افسر دیگر انگلیسی از طرف ملیون کشته شد. بعد بجای او جگرن پاتینجر که در کلکته هندوستان بود به حیث نماینده سیاسی قوت های انگلیس در کوهستان مقرر گردید و او در ماه می ۱۸۴۱ از کلکته، وارد افغانستان شد و وظیفه اش را اشغال نمود. بقول "ایر" او از اولین کسانی بود که در اواخر ماه سپتمبر ۱۸۴۱ به وزیر مختار انگلیس (آقای مکناگتن Sir.W.Macnaghten) از آغاز یک طوفان در کوهستان خبر داد و تقویت قوت های انگلیسی را در آن نواحی از وی تقاضا نمود و بالمقابل مکناگتن به وی دستور داد که پسران آن عده از خوانین کوهستان را که به وفاداری شان شک داشته باشد بطور یرغمل نزد خود نگهدارد.<sup>۲۳</sup>

---

۲۲ - وینست ایر، افسر انگلیسی که در جنوری ۱۸۴۲ در مسیر راه کابل - جلال آباد زخمی شد و در جمله اسیران انگلیس در ظل حمایت سردار اکبر خان قرار گرفته بود، حوادث قیام ملی سال ۱۸۴۱ را از ۲ نومبر ۱۸۴۱ تا ۲۲ سپتمبر ۱۸۴۲ بطور روز مره یاد داشت کرده و این یاد داشتهای در همان سال در انگلستان به نشر رسیده و آن خاطرات از طرف آقای محمد نسیم سلیمی کندهاری به زبان پشتو ترجمه و زیر نام "په افغانستان کی دیوه بندی خاطرات"، به چاپ رسیده است.)

۲۳ - په افغانستان کی دیوه بندی خاطرات، ص ۲۱ - ۲۲

"ایر" به سلسله شرح روزشمار رخدادهای جنگ اول افغان و انگلیس، در فصل چهارم خاطرات خودباردیگر از میرمسجدی خان و دشمنی او با انگلیسها و شاه شجاع یادآور شده و حوادث پروان را از روز ۳ تا ۱۳ نومبر از قول میجر پوتینجر که زخمی بود و با مشکلات فراوان خود را از پروان بکابل رسانده بود چنین گزارش میدهد: "در روزهای اخیر اکتوبر (۱۸۴۱) علایم یک طوفان چنان واضح بود که پوتینجر را برای ابراز تشویش محق ثابت کرد. پوتینجر معتقد بود که وضع در کوهستان دوباره به حال عادی برنخواهد گشت، مگر اینکه حکومت سیاست خود در قبال سران نجراب را که با سرتمبگی اعمال میکند، ترک بگوید.

ایر، می افزاید: "در این وقت میرمسجدیخان در مقابل قدرت شاه یک شورشی تسلیم ناپذیر بود که در سال ۱۸۴۰ در دوران حملات جنرال سیل از کوهستان بیرون ساخته شده و با اشخاص مثل خود در نجراب پیوسته بود که [همه] با قاطعیت از اطاعت به شاه شجاع انکار میکردند. او (میرمسجدیخان) در رهبری یک گروه بسیار منظم [نیروهای ملی] قرار داشت که با وضاحت تمام اخراج انگلیسها از کشور و سرنگونی شاه را میخواستند. به بسیار زودی بخش بزرگی از بزرگان و سران نجراب با وی متفق شدند. از جمله اینها عده‌ی نزد میجر پوتینجر که در "لغمانی" (نزدیک چاریکار) مستقر بود رفتند. و در آنجا برای آوردن امنیت عمومی به وی وعده کمک دادند، مگر بعد معلوم گردید که آنها پلان یک خیانت بزرگ را در سر داشتند.<sup>۲۴</sup>

"ایر" سپس میگوید که من در اینجا داستان میجر پوتینجر را تقریباً همانگونه بیان میکنم که او برای من تعریف کرده است. وبعد داستان حملات مبارزین پروان با قوتهای انگلیسی را از تاریخ

۳نومبر تا تاریخ ۱۳ نومبر با تفصیل شرح میدهد که قسماً با روایت غبارهمخوانی دارد و چون مفصل است من آنرا میگذارم به وقت دیگری.

نفتولا خالفین، افغانستان شناس معروف روسی، نیز شرحی را که مرحوم غبار در رابطه با تلفات و عقب نشینی انگلیس ها از پروان، بعد از ترک مبارزه امیر دوست محمد خان با انگلیسها در ۳نومبر ۱۸۴۰، داده، مربوط به قیام مردم کابل و حمایت آن از جانب مردم کوهستان در نومبر ۱۸۴۱ میدانند که به صحت و حقیقت نزدیکتر است. او خاطر نشان میکند که مردم پروان و کاپیسا هنگامی که از قیام کابل مطلع شدند به دور میر مسجدیخان و سایر خوانین محل گرد آمدند و ضربات خورد کننده یی بر نیروهای انگلیس وارد آوردند، تا آنجایی که دشمن مجبور شد به کابل عقب نشینی کند.<sup>۲۰</sup>

با قیام کابل درنومبر ۱۸۴۱ است که زمین پروان در زیر پای انگلیس ها آتش میگیرد و بر اثر تشویق و ترغیب میر مسجدیخان کوهستانی و برادرش میر درویشخان و سلطان محمدخان نجرابی و علی خان تتمدره یی و سایر سرکرده گان پروان و کوهستان و کوهدامن و ریزه کوهستان، پنجشیر و غیره قیام مردم پروان و کاپیسا بحرکت افتاد.

بدینسان دیده میشود که مبارزات مردم کوهستان و پروان در قوام قیام کابل در ۱۸۴۱ نقش بسیار موثر و برانزده داشته است و این مردم یک روز بعد از آغاز قیام در کابل، با رهبری وزعامت میر مسجدیخان کوهستانی و سایر سران و مشران پروان بر سر پایگاه های نظامی انگلیس فروریختند و ضربات مرگباری بر قوتهای مستقر در چاریکار و اطراف آن وارد ساختند تا آنجا که ظرف ده روز مبارزه پیگیر از

<sup>۲۰</sup> - نفتولا خالفین، انتقام در جگده لگ، ترجمه عالم دانشور، مسکو ۱۹۹۶، ص ۳۸۴ - ۳۸۵



یک لوی مجهز با توپخانه بجز چند تن زخمی و کوفته شده، بکابل نرسیدند و همه در طول راه چاریکار- کابل از اثر حملات مردم تباہ شدند. و بقول بریدمن "ایر"، در تاریخ ۱۵ نومبر ۱۸۴۱ میجر پوتینجر Pottinger و بریدمن هافتن Houghton از چاریکار در حالی وارد کابل شدند که اولی در ناحیه ران خود گلوله خورده بود و دومی دست راستش قطع شده و چندین زخم دیگر در گردن و دست چپ خود برداشته بود.<sup>۲۶</sup>

در هر حال هرگاه منصفانه بگوئیم، مرحوم غبار در عین حالیکه یک سر و گردن از آدم های مثل من برتر بوده، مگر کاستی ها و کمبودیها و لغزش های هم داشته است. و میتوان در تاریخ او کاستی های بیشتری را یافت و خاطرنشان کرد. از جمله میتوان به عدم توجه شان به بخش مسایل فرهنگی کشور در دوره های مختلف تاریخی انگشت گذاشت.

منظور و هدف این نوشته آنست تا حشمت خلیل غبار، پسر آن دانشی مرد صاحب قلم را بر آن دارد تا در تصحیح آن کاستی ها و لغزش ها، قبل از آن که به ترجمه کتاب بزبان انگلیسی مبادرت شود، اقدام کند و یا نظریات و انتقادات اهل قلم و بصیرت را که بدون تردید خالی از مفاد نیستند، در پایان جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ، همانند مرحوم فرهنگ بگنجانند تا خوانندگان در آینده با مطالعه آن ها نیک و بد را از هم تمیز کنند و لا اقل بدانند که در تاریخ نویسی و ارائه وقایع تاریخی، استفاده درست از منابع و مآخذ با حد اکثر حفظ بیطرفی و امانتداری تا چه اندازه مهم و قابل ارج است و یکی از

<sup>۲۶</sup> - په افغانستان کی دیوه بندی خاطرات ، لیکونکی وینسینت ایر، ص ۶۴

شاخص های برجسته یک مؤرخ بی غرض و بی طرف، راست گوئی و امانتداری او در بازتاب وقایع تاریخی است.<sup>۲۷</sup>

---

<sup>۲۷</sup> - این مقاله برای بار نخست در هفته نامه امید شماره های ۴۲۰ و ۴۲۱ سال ۲۰۰۰ به نشر رسیده است .

## گفتار دوم

تخریب چند شخصیت علمی- فرهنگی کشور  
در جلد دوم تاریخ غبار

چاپ جلد دوم تاریخ افغانستان در مسیر تاریخ، اثر نویسنده مبارز و شناخته شده کشور، مرحوم غبار برای آنانی که به تاریخ و آگاهی های تاریخی علاقمندی دارند، خبر مسرت باری بود و نسخه ای از آن را دوستی از فاصله چندصد کیلو متری برایم فرستادند و من آن را باعلاقه و اشتیاق فراوان خواندم.

غبار (۱۸۹۸-۱۹۷۸م)

از مطالعه این کتاب و ستم های که بر مؤلف آن وسایر روشنفکران حق طلب ما روا داشته شده است، واقعاً متأثر شدم و تاسف خوردم و یک بار دیگر روح آن بزرگمرد را شاد و یادش را گرامی خواستم. اما آنچه این تأثرم را دوچندان مینمود، دیدن ستمی بود که بانوک قلم این مرد حق طلب و آزادی خواه، در حق برخی از شخصیت های علمی و فرهنگی کشور ما روا داشته شده و این ستم بمراتب آزاردهنده تر از ضرب و شتم شکنجه گران و ستمگران ستم پیشه دستگاه حاکمه وقت در کشور است.

این شخصیت های علمی که مورد کم لطفی در جلد دوم تاریخ غبار قرار گرفته اند، عبارت اند از مرحوم پوهاند حبیبی، مرحوم علامه سلجوقی، مرحوم نجیب الله توروایانا و مرحوم عبدالهادی داوی. این اشخاص نه تنها در عمر خود مرتکب هیچگونه خیانت و جنایتی در حق وطن و مردم وطن نشده اند، بلکه حتی المقدور در راه بیداری مردم وطن و آگاهی دادن به آنها برای نجات خویش از زیر چکمه های استبدادی رژیم حاکم در کشور، نیز گام برداشته اند. افزون بر این، آنها هر کدام با آفرینش آثار گران بهای علمی - فرهنگی خویش نه تنها خدمات فراموش نشدنی برای وطن و مردم خود انجام داده اند، بلکه دین بزرگی برگردن نسل های بعد از خود نیز گذاشته و رفته اند. و اگر محصول کار و خون دل خوردنهای آنها برای روشن شدن تاریخ و فرهنگ کشور، چراغ راه ما نمی بود، نمیدانم ما چگونه می توانستیم امروز از هویت فرهنگی خود در برابر یاهو سرائی های پاکستانی ها و دیگران به دفاع بر خیزیم و تاریخ خود را برخ آنها بکشیم؟

مرحوم غبار در جلد دوم تاریخ خود، تصویر روشنی از دستگاه حاکمه استبدادی در کشور فرا چشم خواننده میگذارد و با قلم توانای خویش نشان میدهد که: چگونه عناصر آگاه و روشنفکر و حق طلب و مشروطه خواه و وطن دوست، یکی پی دیگری به بهانه های مختلف بزندان کشیده میشوند، شکنجه میگردند، نیرو و توان آنان خورد و خمیر میشود و بالاخره یا در زندان نابود و سربه نیست میگردند و یا در بیرون زندان خنثی و بی اثر میشوند.

با در نظر داشت سیاست خشونت بار دستگاه حاکمه وقت مبنی بر ترور، زندان و شکنجه روشنفکران و مشروطه خواهان، خوشبختانه جناب مرحوم غبار با همه ضدیت و مخالفت علنی خود با

خاندان با صطلاح خودش «حکمران» جان سالم بدر برده است. شرحی که مرحوم غبار در باره شکنجه گاه ها و انواع شکنجه ها و جزاهای وحشتناک میدهد، مو بر اندام خواننده راست میکند. و واقعاً خیلی مردانگی و جان سختی میخواد که آدمی آن همه مراحل لت و کوب، آزار و شکنجه، گرسنگی، محرومیت از نور آفتاب، محروم بودن از دیدن زن و فرزند و اقارب و دوستان، کوتاه قفلی، خوابیدن اجباری در روی زمین نمناک، نداشتن امکانات شستن سروجان، نگرفتن موی سر و ریش و ناخن دست و پای، زندگی در میان شپش و کیک و حشرات موزی و گزنده و خرنده و بدتر و بالاتر از اینها توهین و تحقیر به شخصیت انسان از جانب دژخیمان زندان و غیره و غیره را بگذراند، مگر دریایان آن همه رنج و درد و شکنجه های طاقت شکن، باز هم از جانب یک هموطن آگاه و حق طلب خود مورد سوء ظن و کم لطفی و برچسپ قرار بگیرد، بگمانم که این دیگر بسی ناگوار و غیر قابل تحمل خواهد بود. چنانکه خود مرحوم غبار در پایان رهائیش از زندان از جانب رهبران حزب خلق و پرجم مورد اتهام و سوء ظن قرار می گرفت. و اینک بعد از مرگ خودش در تاریخ او می بینیم که مرحوم داوی و مرحوم فرهنگ و دیگر مغضوبین حکومت وقت مورد اتهام او و فرزندش، حشمت خلیل غبار قرار گرفته اند.

دفاع از حیثیت سیاسی و شخصیت فرهنگی این نخبه گان جامعه ما، از حوصله این نوشته و یا یک نوشته خارج است. ولی در اینجا صرف متذکر میشوم که میزان وطن پرستی و مردم خواهی و دانشوری این شخصیت فرهنگی اگر بالا تر از مرحوم غبار نباشد، به هیچ روی کمتر هم نیست. آقای عبدالعلی احراری بدرستی از مقام علمی علامه سلجوقی دفاع کرده اند (امید شماره ۳۹۷)...، و خبره گان دیگری ممکن است بدفاع از دیگران برخیزند.

من در اینجا میخواهم فشرده اشارتی بکنم به کارکرد های سودمند علمی - فرهنگی مرحوم پوهاند حبیبی و مرحوم نجیب الله تور وایانا، و مرحوم عبدالهادی داوی و مرحوم سلجوقی وقضاوت بر اتهامات غبار را به خوانندگان ارجمند واگذارم.

### پوهاند حبیبی:

یکی از شخصیت های علمی و فرزانه وطن که در جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ، مورد اتهام سبکی قرار گرفته، مرحوم پوهاند حبیبی است. من در مقاله دیگری، بخشی از کارنامه های علمی و سیاسی علامه حبیبی را بر شمرده ام، و در اینجا صرف متذکر میشوم که: برای اهل قلم و اهل پژوهش و تحقیق معلوم است که پوهاند حبیبی یکی از برجسته ترین دانشمندان افغان بود

که در کشور ما بی بدیل و در سطح منطقه کم نظیر بود. و شاید برای دوباره زادن شخصیتی چنین آراسته بادنش های گوناگون چون او تا سالهای بسیاری جایش در کشور همچنان خالی بماند.



سخن گفتن در باره مرحوم علامه حبیبی کاریست بس دشوار. او شخصیتی بود چند بُعدی و باید کارشناسان و متخصصان رشته های مختلف فرهنگ در

باره کارهای علامه عبدالحی حبیبی (۱۹۸۴-۱۹۱۰)

به صورت مشخص صحبت کنند. او هم شاعر بود، هم نویسنده، هم مورخ بود و هم محقق، هم ادبیات شناس بود و هم جامعه شناس. هم سیاست مدان بود و هم در این راه متحمل بسا رنج و درد فراق از وطن شد. اما شهرت علمی استاد پس از ترک راه پراز سنگلاخ سیاست

یعنی بعد از سال ۱۳۴۱ که دوباره به وطن بازگشت و در انجمن تاریخ افغانستان شروع به کار نمود، رونق میگیرد.

حبیبی از لحاظ تبحر علمی و آگاهی برمتون کلاسیک تاریخی و ادبی و نیز از لحاظ طاقت کار و حوصله مندی برای بسر رساندن کارهای بزرگ علمی - تحقیقی، شخصیت ممتاز و بی بدیلی در کشور ما بود. فهرست آثار تحقیقی تالیف شده حبیبی به ۱۳۲ اثر تحقیقی چاپ شده و هشتصد مقاله تحقیقی بزبانهای پشتو، دری، اردو و عربی میرسد. من فکر میکنم کسانی که بخواهند در مورد تاریخ دوره اسلامی افغانستان کار کند، برای شان ممکن نیست بدون مراجعه به آثار علامه حبیبی از عهده چنین کاری بدرستی برآمده بتوانند. او در بیش از سی و پنج کنفرانس علمی بین المللی اشتراک کرد و با ایراد سخن رانی های عالمانه در مجامع علمی در سطح ملی و بین المللی برای افغانستان افتخار می آفرید.

همانگونه که علامه محمدقزوینی در ایران بنیان تاریخ نگاری علمی را گذاشت، در افغانستان هم علامه حبیبی اساس تاریخ نگاری علمی را بنیاد گذاشت. او برای تحلیل و اثبات هر حادثه تاریخی به دیدن یک یا دو منبع قناعت نمیکرد، بلکه به مآخذ و منابع متعدد رجوع مینمود و بیخ و ریشه مسئله را کشف میکرد و بعد استدلالش را بر بنیاد اسناد و مدارک تاریخی استوار میکرد.

استاد حبیبی میتود جدید تاریخ نگاری را بر اثر دقت شخصی خود و از روی تاریخ های علمی که دانشمندان این عرصه در کمبریج انگلستان نوشته و چاپ کرده بودند دریافته بود. خودش میگوید: رهنمای من در تاریخ نگاری تاریخ هند چاپ کمبریج انگلستان و آثار تاریخی علامه محمدقزوینی بوده است. بنابراین نخستین کسیکه در کشور ما به میتود و معیارهای معاصر تاریخ نگاری توجه نمود و روش فهرست نویسی و تهیه فهرست اعلام جغرافیائی و رجال و ملل

ونحل را در تاریخ نگاری خود رعایت نمود، پوهاند حبیبی بود. وبخاطر ترویج همین روش های معاصر تحقیقی و تاریخ نگاری بود که از طرف پوهنتون کابل به وی رتبه علمی پوهاندی تفویض گردید. بجز از حبیبی هیچکدام از مورخین کشور بشمول کاتب و کهزاد و غبار و فرهنگ، دست به چنین کار حوصله فرسا ولی پراهمیت تاریخی نزده اند.

یکی از شهکار های علمی- تحقیقی مرحوم حبیبی، نگارش تاریخ ۱۰۵۸ صفحه ای «افغانستان بعد از اسلام» او است که با استفاده از سیصد و ده منبع و مأخذ معتبر عهد اسلامی، با متود و معیار های علمی تاریخ نگاری آنرا به پایان برده است و در آن تاریخ افغانستان در قرون نخستین اسلامی به تحقیق گرفته شده است. و تا کنون در ایران چندبار تجدید چاپ شده است و پس از هر چاپ نسخه های آن طی چندماه نایاب میگردد.

ارزشمندی این اثر را از اینجا بخوبی میتوان درک کرد که پس از چاپ اول، در همان یکی دوماه بعد از چاپ نخستین تمام نسخه های آن از طرف دانشگاه تهران خریداری شد و به ایران انتقال داده شد و سرمشق کار تیزس های دکتری در آن دانشگاه قرار گرفت.

حبیبی در عرصه تحصیلات عالی کشور نیز تلاش های مثمر نمود و تاسیس فاکولته ادبیات و زبان در پوهنتون کابل، یکی از دست آوردهای علمی اوست که خود در آن بحیث نخستین رئیس فاکولته و هم استاد زبان و ادبیات پشتوسهم فعال داشت.

### **حسب ونسب و تحصیلات :**

حبیبی به خاندان علمی محقق قندهاری تعلق دارد. پدرش ملا عبدالحق و پدر کلانش مولوی عبدالرحیم و جدش مولوی حبیب الله



محقق قندهاری نام داشت. به همین نسبت تخلص خود را حبیبی انتخاب نموده بود. از لحاظ تبار قومی پښتون و به قبیله کاکړ متعلق بود. حبیبی در سال ۱۹۱۰ میلادی در قندهار متولد شد و بعد از ختم دوره شش ساله مکتب شالمار، در ۱۳۰۴ شمسی، پای تلمذ و شاگردی مولوی عبدالواسع و مولوی ابوالوفای کندهاری نشست. بعد از آن با مطالعه نشرات افغانی و ایرانی و هندی چون: سراج الاخبار، حبل المتین، کاوه، ایرانشهر، ارمغان، الهلال، صور اسرافیل و دیوان اشعار کلاسیک‌های ادبی دری محشور شد و آشنایی با دیدگاه‌ها و نوشته‌های محمود طرزی افغان و سیدحسن تقی زاده، محمد قزوینی، سیدکاظم، ایرانشهر، جمال زاده ایرانی، جرجی زیدان مصری، سهیلی نعمانی هندی، سلیمان ندوی و دیگران به ارتقای شخصیت علمی خویش پرداخت.

او علاوه بر زبانهای پشتو و دری، زبان‌های عربی، اردو و انگلیسی را می‌فهمید و با زبان‌های اوستایی، سانسکریت، فارسی باستان آشنایی داشت. حبیبی در ۱۵ سالگی به وظیفه رسمی آغاز کرد و در ۲۲ سالگی در سال ۱۳۱۱ با نوشتن تاریخچه سبک‌های شعر پشتو (به فارسی) به کتاب نویسی و تالیف پرداخت، هرچند قبل از آن در جریده هفتگی طلوع افغان مقاله می‌نوشت.

### **بعد سیاسی حبیبی:**

حبیبی، پسر عم و شاگرد مولوی عبد الواسع شهید، شخصیت عالم و راست گوی و ضد انگلیسی بود. مولوی عبدالواسع کسی بود که وقتی رژیم امانی از سوی حبیب الله کلکانی با سقوط مواجه گردید، با وجودیکه چندی پیش از سوی شاه امان الله از کار برطرف و به قندهار برگشته و بیکار بود، میدانست که این کار (سقوط رژیم مانی) بر اثر دسایس و توطئه‌های انگلیس صورت گرفته است، بنابراین به مخالفت با حبیب الله کلکانی و حمایت از شاه امان الله برخاست و

فتوایی صادر کرد و در آن حبیب الله را یاغی و متغلب و قطاع الطريق و غیر واجب الاحترام خواند و مردم را برای استقرار دوباره شاه امان الله بر تخت کابل تشویق و ترغیب کرد. وقتی که قندهار از سوی سقویان اشغال و مولوی عبدالواسع را در جمله زندانیان به کابل بردند. حبیب الله کلکانی از مولوی عبدالواسع پرسید که چرا علیه من فتوا صادر کردی و مردم را از اطاعت به من منع نمودی؟ او در جواب گفت: اکنون هم از نظر من تو متغلب و غاصب و قطاع الطريق استی و باید قطع ید گردی! حبیب الله دستور داد تا او را به دهن توپ بستند و شهید ساختند. استاد حبیبی علت این همه جفاها در حق استاد خود و در حق پدر بزرگ خود و در حق شاه مترقی و عدالت خواه شاه مان الله را زیر سرانگلیس می دانست و این را هم می دانست که سپهسالار نادرخان بنام امان الله خان حمایت مردم جنوبی را جلب کرده و ارگ را از بچه سقو گرفته است، اما به مردم دروغ گفته و بجای شاه امان الله خودش براریکه قدرت تکیه زده و با اشارت انگلیس مشروطه خواهان وطن دوست را یکه یکه نا بود کرده و میکند، بنابراین او هم مثل مولوی عبدالواسع [پسر عم] و مولوی عبدالرحیم [پدر بزرگش] از انگلیس و انگلیس مشربان نفرت داشت و تا میتوانست آنها را با دسایس انگلیس در افغانستان به قدرت رسیده بودند، افشاء و رسوا می کرد.

استاد حبیبی، با چنین ذهنیتی ده سال از بهترین ایام عمر خود را در راه مبارزه با رژیم سلطنتی افغانستان، در تبعید بسر برد (۱۳۳۰-۱۳۴۱ش) و برای افشای ماهیت استبدادی رژیم و دادن آگاهی به مردم و رساندن صدای مردم مظلوم بگوش جهانیان، رنج و مشکلات زیادی را متحمل گشت. او برای رساندن صدای اعتراض هموطنانش دست به انتشار جریده «آزاد افغانستان» و مجله «دجمهوریت ژغ»

(صدای جمهوریت) در پاکستان زد واز آن طریق برای آوردن رژیم جمهوری بجای رژیم سلطنتی کارهای درخور توجهی کرد. در اینجا بمنظور نشان دادن میزان مخالفت و ضدیت حبیبی بارژیم سلطنتی و زبان تبلیغ او برضد دستگاه حاکمه وقت، سرمقاله شماره اول جریده «آزاد افغانستان» را که سالها قبل داکتر حسین بهروز دانشمند افغان از مسکو برای من فرستاده بود، در اینجا باهم میخوانیم:

### «ندای افغانستان آزاد !»

یا خار و خس زمانه را جا روی  
یا پست و بلند دهر را سر کوبی  
تا چند توان وضع مکرر دیدن  
عزلی، نصبی، قیامتی، آشوبی

بلی! انقلابی، تحولی، گردشی، جنبشی که اوضاع کشور را دگرگون سازد، مطلوب و هدف ماست. ما انقلابی را میخواهیم و تحولی را مرحبا میگوئیم که ملت افغانستان را از اسارت، استبداد و ذلت حکومت شخصی برهاند و بمعراج آزادی و سعادت اجتماعی و وحدت ملی و ترقیات عصری برساند. میخواهیم مملکت عزیز ما افغانستان، از سر پنجه قهار خاندان ظالم و مستبد یحیی خیل و حکومت خاندانی فعال مایشاء شان نجات یابد. میخواهیم ریشه های منحوس ستمکاران و خدمتگاران این حکومت غیر ملی ازبن برآید. میخواهیم تبهکاران و ظالمان را بکیفر کردار شان برسانیم. میخواهیم بر شالوده اسلامیت، عدالت، دیموکراسی و مصالح ملی و انسانی خود «حکومت ملی افغانی» را بنیاد گذاریم. میخواهیم در برابر نیروی مدهش استبداد و وحشت، خون خواری و ستمکاری یحیی خیل

مقاومت کنیم، پیکار نمائیم. قربانی دهیم، و از روح نیاکان آزادی منش و نیکوکار خود یآوری طلبیم و بقوت حق و افغانیت اتکا کنیم.

چنین انقلاب و چنین جنبشی را می‌خواهیم! و تحریک ملی «آزاد افغانستان» که این مجله، ارگن رسمی و ترجمان آن خواهد بود، حامی و موجد چنین قیام ملی برخلاف مستبدین و جفا کاران است!

ملت افغانستان سالهاست که در زیر سلطه یک دسته یغماگران ستم پیشه، ملعبه اغراض و مقاصد سوء شان است. و در دنیائی که نسیم گوارای آزادی و دموکراسی بهرگوشه آن میوزد، اینک در سلاسل اسارت و اغلال مذلت و استبداد شخصی افتاده اند. و هر قدر دست و پا میزنند، از سطره ناروای اولیگارشی یحییی خیل رهائی ندارند.

امروز که ملت افغانستان به تمنای دیموکراسی و عدالت و حکومت ملی می‌تپد، و آزادی خواهان در هر گوشه کشور بسعی و جهد لا ینقطع آغاز کرده اند و صدا های مهیب «انقلاب» از فراز کوهسار افغانستان بگوش میرسد، وظیفه انسانی دنیای عدالت خواه و دیموکرات و مذهب است که این گوشه تاریک و مملکت بد بخت و ملت سیاه روز گار را بنظر غور ببینند و نگذارند در چنین روزگاری که بشر از تمام حقوق انسانی برخوردار است، ملتی بدبخت در چنگال استبداد و سفاکی حکومت شخصی جان بدهد و از تمام حقوق انسانی محروم باشد.

امروز باید نامه نگاران و مبصرین مجامع بین الملل بیایند و ببینند که مردم افغانستان چطور و در تحت کدام شرایط بزیر سر نیزه درخیم استبداد زندگانی میکنند؟ باید بیایند و ببینند که این ملت سیه

روزگار چگونه مانند انسانهای قرون اولی هنوز هم پوست می پوشند و لباس در خور آدمیت ندارند.

بیائید! ای انسانهای مهذب قرن بیستم! ای کسانی که برای آزادی و آرامی بشر، مناشیر حقوقی را بوجود آوردید، جامع نگهداری حقوق بشری را تشکیل کردید، ونمی گذارید که انسانهای مظلوم از ستمگاری رنج ببینند، بیائید در بین شما ملتی موجود است که از حقوق انسانی بهره کوچکی هنوز هم ندارد. در کوهساران خود مانند انسانهای وحشی با حیوانات خود یکجا می خسپند، و بکردار ازمنه سیاه، هنوز هم بجای لباس، پوست حیوانات را می پوشد، واز زندگی عصری و مدنیت و تهذیب قطعاً محروم است!

در میان چنین جمعیتی، اشخاصی نیز موجود اند که بگوشت و پوست و خون این انسانها ی مظلوم و بدبخت کامرانی میکنند، و حیاتی بهتر از عیاشی و رعونت سرمایه داران اروپا و امریکا دارند. نا بود باد! این جور و ستمگاری، نیست باد این افراط و تفریط! آزادی خواهان ملت افغانستان برخلاف این دسته دغا باز و دزدان جامعه قد علم کرده اند و برای چنین ملت مظلوم و مسلوب الحقوق، فداکاری مینمایند، تا بمرحمت و نیروی ایزد توانا، ملت ستمدیده افغان را از این ستم و ناروائی و یغما گری و چپاولگری نجات دهند و حکومتی را در افغانستان بوجود آورند که نماینده مردم و غمخوار عوام، و همدرد و خدمتگار ملت مظلوم افغانستان باشد!

بلی، ما میخواهیم پوست پوشان دره های لغمان را بلباس انسانی و بشری در آوریم. ما میخواهیم مردم برهنه و گرسنه هزاره جات را نان و لباسی دهیم، میخواهیم تمام ملت را از قهر و خشونت این حکومت ظالم و غیر ملی رهائی دهیم. میخواهیم هر فرد ملت افغانستان حق داشته باشد که در مقدرات کشور بهره بگیرد و حکومت خود را بدست خود و بسود خود تاسیس نماید!

اینست مرام ما، و اینست هدف سعی و مجاهدت آزاد افغانستان، که بیاری ملت و توفیق خداوند مهربان، با کمال فداکاری بر این سراط مستقیم روانیم. و پیکار ما با نیروی تاریکی و ستمگاری و اهریمنی استبداد و خود سری است. و یقین داریم که اندراین راه دشوار گذار، همدردی بشر عدالت پسند و دیموکرات با ماست، و توفیق ایزدی نیز با ما همراهست!

خیزید ای ملت غیور افغانستان! قیام مردانه نمائید! آشوبی بر سر ستمگاران بپا دارید! دستی از آستین همت فرا کشید! نابود سازید این مسببین ذلت و تباهکاران دودمان یحیی را! نابود سازید تبهکاران را! نیست گردانید یغماگران را! از بُن بردارید ریشه خیانت کاران را، و بکیفر کردار برسانید، کسانی را که مدت ۲۲ سال خون شما را مکیدند. امروز اگر شما برهنه اید، از دست کیست؟ اگر شما گرسنه اید عامل و مسبب آن کیست؟ اگر مرده های شما در بین ریشقه و علف پیچانده بگور می روند، این حال را کدام اشخاص بسر شما آورده؟ اگر مردها و جوانان زیبای شما بخاک و خون می تپد، و زنان معصوم تان بی پرده و برهنه شده اند T عاملین آن کیانند؟ باری فکر کنید، سر بگریبان سنجش فرو برید، دشمنان ملی، دشمنان آزادی، عاملین بدبختی، مسببین سیه روزی خود را بشناسید!

«آزاد افغانستان» صدای مظلومیت شما را بدنیا خواهد رسانید. احوال فلاکت و بدبختی شما را بدنئیان [بجهانیان] دیموکرات خواهد گفت. «آزاد افغانستان» کوشش خواهد کرد که درد های جانکاه شما را دیده و داروی برای آن بدست آورد. بلی، «آزاد افغانستان» از شما و برای شما، و همدرد شماست. پس ای ملت نجیب و ای قوم فدا کار! باری تو هم بر خیز! قیام مردانه نما، تفنگ به شانه خود گیر، با نیرو، و با قوت مردنگی با پنجه های خشونت و غضب ملی، حلقوم خیانت کاران را بفشار!

خیزید که از خیل عدو گرد برآریم  
 بر دار جزا، خاین نامرد بر آریم  
 چون شیر ژیان، پنجه به آورد برآریم  
 با نیک بَنیکی، ببدان تند بکردار  
 انقلاب زنده باد! آزاد افغانستان پاینده باد!»<sup>۲۸</sup>

حبیبی با چنین حملات و انتقادات شدید اللحن، ضدیت و مخالفت خود را با رژیم سلطنتی شروع نمود. و در همین شماره اول مقالات سیاسی و تاریخی و انتقادی تند و تلخ دیگری به آدرس رژیم کابل به نشر رسانده است.

به قول مرحوم آصف آهنگ، صلاح الدین سلجوقی برضد حبیبی یک غزل حافظ را تحریف کرد و در روزنامه های دولتی و همچنان از رادیو کابل به این صورت نشر و پخش کرد:

صبا به لطف بگو آن غزال زیبا را  
 که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را  
 و طنروش<sup>۲۹</sup> که قدش دراز باد چرا  
 تفقدي نکند طوطی شکـــــرخوا را  
 تو با حبیب<sup>۳۰</sup> نشیمنی و باده پیمایی  
 به یاد آر حریفان باده پیمارا

و حبیبی در جواب هجونا مه سلجوقی، این قطعه را در دفاع از خود و مرحوم غبار گفت که بزودی در کابل بر سر زبان ها افتاد:

۲۸ - برگرفته از مقالات ارسالی دکتر محمد حسین بهروز عنوانی من

۲۹ - منظور شاعر از کلمه و طنروش، غبار بود که قامت افراشته داشت

۳۰ - منظور از حبیب، هم استاد حبیبی است.

فلک به قهر بگو خاندان یحیی را  
 که سربکوه و بیابان تو داده ای ما را  
 و طنفروش که جایش بدیره دون بادا  
 ریاستی ندهد سبز چشم رسوا را  
 بیول دوست توان صید سرخک زیبا  
 بدام و دانه نگیرند مرغ دانارا  
 ندانم از چه سبب رنگ آشنائی نیست  
 به چشم سبز شیاطین دیو سیما را  
 چو با صدیق<sup>۳۱</sup> نشینی و تهمت آغازی  
 بیاد آر دمی دوست باده پیما را  
 بیاد دوست بدارالامان و بزم بتان  
 بیول بانک برقص آورد حمیرا<sup>۳۲</sup> را

۳۱ -- منظور از صدیق ، محمد صدیق خان وزیرى است .

۳۲ -- حمیرا، اسم خانم سلجوقی و منسوب بخاندان شاهی بود.]

چند بیت آن اینجا نقل میشود:

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| خلیلی ای خلیلی جان من بین   | چرا کردی بمن تحقیر و توهین؟ |
| نشیدم این که یک پیغام دادی  | وقاحت کردی و دشنام دادی     |
| نه خوی راد مردانست دشنام    | بجز اشخاص بی وجدان بدنام    |
| شکر بارت زبان و لبیک خاطر   | بانواع فضولی هاست ماهر      |
| خدا ایکاش با شعر دلاویز     | همی دادت کرکتر، مسلکی نیز   |
| مفتن کوتهی! در لمحۀ چشم     | بینگیزی هزاران فتنه و خشم   |
| خدا دادت همی ای مرد گمراه   | ید طولای فتنه، قد کوتاه     |
| مرا چون نیست پایاران سرجنگ  | نمی خواهم فتد بر خاطرت رنگ  |
| نمی گویم فزون تر گفت گویت   | سخن ها از فضولی های خویت    |
| همین بس اینقدر گفتم و رفتم  |                             |
| ز دشنامت بسی در تاب و تفتنم |                             |

[خلیلی نامه، از قلم حبیبی، پشاور ۱۹۵۳، ارسالی محمد معصوم هوتک از کانادا]



مرحوم علامه حبیبی رساله ای دارد بنام "خلیلی نامه"، در مذمت خلیل الله خلیلی و هجویات او که در سال های تبعید خود آنرا در ۱۹۵۳ در پاکستان سروده و به چاپ رسانده است. چند

### قسمتی از سرمقاله شماره دوم آزاد افغانستان:

حبیبی شماره دوم «آزاد افغانستان» را بتاريخ ۷ جدی ۱۳۳۰ ش مطابق ۲۹ دسامبر ۱۹۵۱ م در پشاور پاکستان چاپ کرد. حبیبی عنوان آن سرمقاله را «تابعیت افغانی مؤسس آزاد افغانستان» نام گذاشته و در آن علت خروج موقت خود از وطن را توضیح نموده و بر مسئله سلب تابعیت افغانی خود از سوی شورای ملی که برخلاف اعلامیه منشور حقوق بشر جهانی صورت گرفته بود اعتراض میکند. حبیبی، پس از آنکه شرحی در مورد سوابق مأموریت خویش در ریاست اکادمی افغان و فاکولته ادبیات و وزارت معارف و معاونیت ریاست مستقل مطبوعات و سفر های علمی - رسمی به ازبکستان و هند و ایران دارد، هجرت موقت خود را در اواخر دوره شورای هفتم به پاکستان بیان داشته و از اینکه شورای ملی فیصله ای مبنی بر سلب تابعیت او صادر نموده، اینطور می نگارد:

«در مدت ۲۲ سال حکومت دودمان یحیی، من مأمور رسمی دولت بودم و در میدان علم و ادب خدمتی را که توانسته ام کرده ام که از نظر دانشمندان داخلی و خارجی پوشیده نخواهد بود. ولی از بدو تاسیس حکومت آل یحیی که بنیاد آن بر جور و خود سری و ملت آزاری گذاشته شد، مخالف سیاست داخلی این دودمان غارتگر بودم. و از سال اول جلوس نادر خان مقتول که دشنه سفک الد ماء ناروا را

بجان ملت کشید به مخالفت صریح و علنی آغاز کردم و مقالات من برخلاف این رژیم ظالم از ۱۳۰۹ ش در جریده افغانستان لاهور به امضاء پریشان قندهار نشر میشد. و مدافع اولین حقوق ملی بودم. در سال ۱۳۲۸ که به دوره هفتم شورای ملی وکیل مردم شهر قندهار بودم نیز علناً بر خلاف مظالم انسانیت سوز آل یحیی (علیهم ماعلیهم) در مجلس شورای ملی مقاومت علنی میکردم و تمام مردم کابل که شاهد و ناظر وقایع بودند مطلع اند و کفی بالله شهیدا".

چون دودمان یحیی به هیچ صورتی از صور حاضر نشد که دست ظلم و فشار از گریبان ملت مظلوم افغان بکشد، ویا حقوق ملی مردم را به آنها بدهد؛ بنابراین برای ادامه تحریک آزادی خواهی که ریشه آن در دل فرد فرد ملت افغان محکم است، پارسال (۱۳۳۰ ش) به پاکستان آمدم و اگر در داخل خاک وطن مقاومت علنی مشروع و قانونی از راه تشکیل احزاب سیاسی و پیشبرد این تحریک مقدس میسر بودی هر آینه به کشور دیگر نیامدمی و خاک عزیز افغانستان را پرود نه گفتمی.

علی ایحال من بصورت قانونی، بدون ارتکاب جرم و جنایت در حالی که وکیل یک شهر بزرگ بودم و پاسپورت مخصوص وزارت خارجه افغانستان (۴۶۳۵-۱۰۱-مورخه ۲۰ / ۸ / ۱۳۲۹) را به امضای معین رسمی وزارت خارجه بشمول اولاد و اطفال بدست داشتم و تذکره های تابعیت رسمی افغانستان نزد من و اولاد کوچکم موجود است، مؤقناً از خاک وطن بدور افتادیم. حکومت ستمکار بعد از چندی هیاهوی دلخراش را راجع به شخص من در افغانستان برافروخت و تا که توانست بیشرمانه بذریعه برخی از اربابان اجیر ستمکاری نمود و بالاخره به ستم مطبوعاتی اکتفا نکرد و بصورت عجیبی برخلاف تمام قوانین دنیای متمدن (سازمان ملل) مساله را به شورای حکومتی برد. آقای داوی رئیس انتصابی شورا بایرخی

کاسه لیسان ... از شورای حکومتی امضاء گرفت که گویا سلب تابعیت افغانی مرا نموده باشند و این موضوع را به مطبوعات سرکاری و هیاهوی طولانی قرار دادند....

بیچاره متملق السلطان و وکلای بیسواد (باستثنای بعضی) اقلأ نمی فهمند که سلب تابعیت یک نفر بدون کدام سبب قانونی و بدون خواهش او، اولاً کار شورا که فقط قوه تقنینی است نیست، و شورا نمیتواند کار قوه اجرائیه و قضایی را بنماید و این کار حقوقاً اگر تعلق داشته باشد به قوه موخر الذکر خواهد بود که بعد از محاکمه و طی مراتب ابتدائی و استیناف و یک محکمه قانونی، کسی را از حق تابعیت قانوناً محروم سازد و باز قواء اجرائی آنرا به منصفه عمل گذارد....

این دولت جاهل و وزارت خارجه جاهل و شورای جاهل (باستثنای چند نفر) و متملق السلطنت جاهل و صدراعظم جاهل و بی سواد باید این ماده صریح و واضح الدالات اعلامیه جهانی حقوق بشر را که وزارت خارجه شان تصدیق و تسلیم کرده است بخوانند.

#### ماده ۱۵ :

۱ - هرکس حقدارد که دارای تابعیت باشد.

۲ - احدی را نمیتوان خود سرانه از تابعیت خود یا از حق تغییر تابعیت محروم کرد.

مطابق این ماده، ترک تابعیت افغانی و یا ادامه آن حق مشروع ملی و قانونی و انسانی منست، نه از چند نفر هوچی گران غوغائی و متملقان دربار خاقان. هیچکسی نمیتواند شرف افغانیت را از من سلب نماید، درحالی که گذشتگان نامور من در علم و سیاست، استادان و دانش بخشایان این مردمند و در خدمت کشور خود سوابق درخشان دارند و در آن خاک با نام و نشان زندگانی کرده اند و اینک در آن خاک خفته اند و برای آن خاک و منافع ملیه آن مردم خونها ریخته اند،

من نمی توانم خاندانی که تا ... دیروز به سبب خیانت‌های از خاک افغانستان رانده شده بودند، با آن سوانح ننگین واجنبی پرستی های تاریخی چگونه به خاک افغانستان صادق شدند ولی امثال ما مردم که عمری را در تنویر اذهان و خدمات علمی و ادبی کشور عزیز صرف کرده ایم و زبان مرده و نامرتب «پشتو» را زندگی ادبی و تاریخی بخشیده ایم، به علت اینکه ملت آزاری و ستم‌گاری و یغما‌گری و چور و چپاول مسلسل آل یحیی را انتقاد می کنیم ، از شرف افغانیت و وطنیت و ملیت محروم شویم عجباً!

مدتی بر عکس باشد کار ها

شحنه را دزدی برد بر دار ها

علی ای حال امروز یکدسته غدار و خاین که همه مردم افغانستان آنها را خوب شناخته اند، زمام مقدرات ملت را بزور و جبر و اکراه بدست گرفته و میتوانند به ذریعه برخی از هوچی گران بی وجدان و رشوت خواران مشهور امثال صدیق و رشید بی رشد هیاهویی بر پا دارند ولی باید بدانند که یومرلکم و سرلنا...

ما تا وقتی که جان در تن داریم خود را افغان دانسته و این شرف را به قیمت و پول دیگران مانند آل یحیی نمی فروشیم و این عنوان شریف را هیچکس از ما سلب کرده نمی تواند. زندگی ما، خدمات ما، حیات ما، ممات ما، جد و جهد ما، پیکار ما، سعی ما، فکر ما، وقف وطن است که در آن زاده شده ایم. این غیابت مؤقت ما هم برای تامین منافع وطنی است و اگر عشق وطن و افغان محرک این کار نبودی، هر آینه لحظه ای از آن خاک پاک دوری نگزیدمی!

گرچه دوریم به یاد تو قدح می نوشیم

بُعد منزل نبود در سفر روحانی

بهر صورت این فداکاری تنها نصیب ما نیست. سابقین ما اندر این راه کشته شدند اظهار حق کردند، حق گفتند. در زیر تیغ سفاکان خون آشام نیز صدای حق بر آوردند. خون آنان ریخته شد ولی از حق نگذشتند...

مولوی عبدالرحیم جد من در سال (۱۲۹۸ق) در زیارت خرّقه شریفه قندهار بدست امیر مستبد وقت به تیغ تیز کشته نشد؟ ولی در هماندم به امیر چه گفت؟ آیا او را متغلب و دست نشانده فرنگی نخواند؟ بتاریخ رجوع کنید. باز در سال (۱۳۰۸ ش) مولوی عبد الواسع شهید، عم زاده من به بچه سقاو، باغی و متغلب نگفت و بتوپ آن جاهل سفاک پرانده نشد؟ حالا هم اگر حکومت کنونی که عبارت از یک داره دزدان و رهنان جاهل و سفاک و ستمگاران ولی به لباس زمامدار و شحنة در آمده اند، مرا طاغی و محروم از حقوق ملت بدانند، باکی نیست و عنقریب خود ملت افغان این مسأله را فیصله میکند که خاین دین و ملت کیست؟ مخرب ملت افغان کیست؟ چپاولگر ثروت ملی کیست؟ مسبب ذلت ملت کیست؟ دشمن مردم کیست؟ ما یا یحیی خیل؟ این هیا هو وهتاک و بی شرف [بی شرفی] که حکومت شخصی و غیر ملی یحیی خیل بر پا کرده اند، عشق مارا به وطن و ملت مظلوم خویش دو چندان میگرداند.»<sup>۳۳</sup>

### امتناع حبیبی از دستورپاکستان و استقبال داودخان از او

موضع گیری خشم آگین و افشاگرانه حبیبی در سال های ۱۳۳۰ ش بر ضد دم و دستگاه سلطنت کابل، مورد توجه حکومت

۳۳ - عبدالحمید مبارز، تحلیل واقعات افغانستان از ۱۹۱۹ تا ۱۹۹۶م، چاپ ۱۳۷۷ ش، صص

پاکستان قرارداد داشت و از وی حمایت به عمل می آورد. مگر در سال ۱۳۳۵/ ۱۹۵۶ میلادی که مناسبات سیاسی افغانستان با پاکستان بر سرمساله «پشتو نستان» به تیرگی تاسرحد لشکرکشی کشید، حکومت پاکستان از حبیبی به عنوان دشمن سیاسی رژیم کابل خواست تا بیرق ملی افغانستان را از فراز قنسولگری افغانستان در پشاور فرود آورد، اما حبیبی با شهادت افغانی از انجام این کار امتناع ورزید و در نتیجه از حمایت سیاسی آن کشور محروم و تحت فشار و اذیت عمال و جواسیس آنکشور قرار گرفت و جانش در خطر افتاد.

حبیبی هم که منظور حکومت پاکستان را درک میکرد، مرگ مردانه در کشور خود را بر هر عمل ناروای پاکستان ترجیح داد و خود را در سفارت افغانستان در کراچی رسانده پناه سیاسی خواست. سفارت افغانی طبعاً موضوع را از کابل هدایت خواست. صدراعظم وقت افغانستان، سردار محمد داود وقتی از این غرور ملی و شجاعت افغانی حبیبی در برابر اوامر پاکستان مطلع شد، نه تنها از تخریبات گذشته حبیبی علیه خاندان سلطنتی چشم پوشید، بلکه به کوری چشم دشمن، حبیبی را به عنوان آتشه مطبوعاتی سفارت افغانستان در کراچی مقرر کرد.

هنوز چند هفته از تقرر حبیبی در آن سفارت نگذشته بود که مناسبات سیاسی افغانستان و پاکستان بجائی کشید که به بستن سفارت های دوکشور منجر گردید. دیپلماتان افغانی بکشور باز گشتند اما حکومت پاکستان از خروج حبیبی از آن کشور ممانعت بعمل آورد.

داودخان هم در برابر این عمل پاکستان دستور داد تا محمد اقبال سکرتر اول سفارت پاکستان در کابل را که برادر جنرال ایوب خان، رئیس جمهور پاکستان میشد، نگذارند به پاکستان برود. مگر اینکه حبیبی اول به کابل بیاید و بعد او به کشور خود برگشته میتواند.

در نتیجه این تصمیم حکومت افغانستان، پاکستان مجبور شد به حبیبی بدون مزاحمت اجازه خروج بدهد. حبیبی توسط طیاره از کراچی به افغانستان مواصلت کرد و اعضای پشتو تولنه از او در میدان هوایی کابل استقبال کردند. و برادر مارشال ایوب خان بعداً از کابل به پاکستان بازگشت.<sup>۳۴</sup>

در کابل سردار محمد داود، جوانمردانه از تعقیب، زندان و هرگونه توطئه بی علیه حبیبی در گذشت و برایش مجال کار در انجمن تاریخ افغانستان را داد (۱۳۴۱ش). و از آن پس حبیبی دیگر دنبال سیاست نگشت و به کارهای علمی - تحقیقی خود در انجمن تاریخ افغانستان پرداخت و آثار گران بهایی در زمینه تاریخ و ادبیات و هنر و فرهنگ کشور تالیف کرد. و متن های کهن تاریخی و فرهنگی کشور را تحشیه و تعلیق نوشت و بچاپ رسانید که از آن جمله میتوان از طبقات ناصری منهاج السراج جوزجانی و طبقات صوفیه خواجه عبدالله انصاری و اثر گران سنگ «هنر دوره تیموریان هرات»، وزین الاخبار گردیزی و همچنان مهمترین اثر تاریخی یعنی «افغانستان بعد از اسلام» را نام گرفت.

حبیبی بر اثر کارهای پر ثمر علمی - تحقیقاتی خویش بزودی در پوهنتون کابل، مخصوصاً در فاکولته ادبیات که خود مؤسس آن بود، جای مناسبش را در یافت و به عنوان استاد تاریخ ادبیات پشتو در آن فاکولته به تدریس پرداخت و بدریافت درجه علمی پوهاندی

<sup>۳۴</sup> - عبدالحمید مبارز، همان اثر، ص ۱۲۴ مقایسه شود با ظهور مشروطیت و قربانیان

استبداد، جلد ۲، ص ۲۴۶

(پروفسوری) نایل آمد. متعاقباً او بحیث رئیس انجمن تاریخ افغانستان برگزیده شد و پس از آن بحیث مشاور علمی صدارت عظمی در عهد موسی شفیق منسوب گشت.

در جمهوریت داود خان بحیث مشاور وزارت اطلاعات و کلتور و در رژیم تره کی به عنوان عضو اکادمی علوم افغانستان، بکارهای علمی خویش ادامه داد و در دوره ببرک کارمل به حیث مشاور وزارت اطلاعات و کلتور موظف شد. ولی چون در نخستین جلسه افتتاحیه «جبهه ملی پدر وطن» از اوخواستند تا سخنرانی کند، او با شهادت افغانی حضور قشون شوروی در افغانستان را یک تجاوز صریح و آشکار خواند و حاکمیت حزب دموکراتیک خلق را با حضور قشون بیگانه در کشور فاقد استقلال تعریف نمود.

بدین ترتیب از فردای آن سخن رانی، استادحبیبی خانه نشین گشت و تا فوت نمود، اجازه بیرون رفتن از خانه را تا نزد داکتر هم نداشت. و بجرم آن سخنرانی کتاب «جنبش مشروطیت» او که در اصل «نهضت مشروطیت در افغانستان» نام داشت، تا دو سال بعد از چاپ در مطبعه زندانی ماند. تا آنکه بر اثر تقاضا و یادآوری های مکرر پوهاند رشاد و اعضای اکادمی علوم درسیمناها از وزیر اطلاعات و کلتور، آن کتاب از مطبعه اجازه خروج و توزیع یافت.

### اتهام غبار برحبیبی :

وقتی می بینیم که آن همه تلاش های علمی و آن همه جان فشانی های حبیبی در مخالفت با رژیم استبدادی حاکمه به هیچ گرفته شده و بجای آنکه غباراز او در جلد دوم تاریخ خود، بحیث یک آزادیخواه آگاه و ضد استبداد حاکمه به نیکی یاد کند، او را مورد شکوه و اتهام سبکی قرار داده، واقعا "جای تائر و تاسف است که چرا



بزرگان قلم و سیاست ما در برابر همدیگر خود از گذشت کار نمی گرفته اند ؟

حشمت خلیل غبار، آنجاکه کتاب (احمدشاه بابا) اثر دیگر پدر خود را معرفی میکند، متذکر میشود که قسمتی از مفردات نسخه (یعنی فهرست مطالب) آن قبل از چاپ بدسترس عبدالحی حبیبی گذاشته شده بود. بعد که حبیبی از قندهار به کابل تبدیل و دیوان اشعار احمدشاه بابا را در سال ۱۳۱۹ ش به چاپ رسانید، در مقدمه آن دیوان قسمتی از عناوین، تاریخ تولد، مسقط الراس، عمر، جلوس، تعمیرات، نشان و تشکیلات اداری احمد شاه را در مقدمه خود چاپ کرد. امانه تنها از این اقتباس خود از اثر غبار چیزی نگفته بود، بلکه (بعدها) طی نظریه تحریری اش بحیث معاون ریاست مستقل مطبوعات، طبع این کتاب غبار را مخالف منافع افغانستان خواند. (ص ۲۷۹، ج ۲)

غبار یکبار چنین اتهامی را به حبیبی در ۱۳۲۲ ش در پایان مقدمه کتاب احمدشاه بابا هم بسته بود. در آن موقع حبیبی هنوز معاون ریاست مستقل مطبوعات بود و ممکن است جواب آن را در همان زمان داده باشد. مگر مرحوم غبار آنرا اینک بار دیگر بعد از گذشت پنجاه سال در جلد دوم تاریخ خود یادآوری کرده و پسرشان برای سومین مرتبه این موضوع را با آب و تاب بیشتری در مؤخره خود بر کتاب پدرش متذکر شده است.

آدم وقتی این همه سختگیری را از جانب آنهای که ادعای مردم دوستی و فداکاری دارند، می بیند مجبور میشود تا راز های نگفته ئی را به آدرس مرحوم غبار نیز بگوید، زیرا که غبار نیز از آسمان فرود نیامده بود و هر زمینی کامل و خالی از کمبودی و کاستی نیست.

اتهام حشمت خلیل غبار از آن جهت غیر موجه است که او و یا پدرش نتوانسته اند مطالب و یا صفحه و یا حتی پراگرافی از مقدمه

دیوان احمد شاه را که گویا از طرف حبیبی احیاناً "گرفته شده باشد، نشان بدهند تا خواننده درک درستی از آن مطالب کرده می‌توانست.

حبیبی که خود قندهاری و در دامن یک خانواده معروف علمی (مولوی حبیب الله آخندزاده) تولد و بزرگ شده بود، از چنان استعداد ذاتی و سواد و دانش متداول عصر خود بهرور بود که در ۱۷ سالگی به معاونت جریده طلوع افغان برگزیده شد. این تقرر او بیانگر آنست که وی در همان سن و سال دارای صلاحیت نویسندگی بوده است. و ده سال بعد هنگامی که به چاپ دیوان اشعار خوشحال خان ختک و پسرش قادرخان ختک در قندهار و دیوان اشعار احمدشاه بابا در کابل دست یازید (۱۳۱۹ ش) بدون تردید، آگاهی‌های او در باره احمدشاه درانی اگر بیشتر از غبار نبوده باشد، به هیچوجه کمتر هم نبوده است. پس مشابهت و همگونی عناوین مطروحه در مقدمه دیوان احمد شاه بابا، هرگز به معنی سوء استفاده از مفردات کتاب غبار نیست. اما هنگامی که حبیبی معاون ریاست مستقل مطبوعات بود، باری کتاب احمدشاه بابا نوشته مرحوم غبار را برای نظر خواهی به او ارائه کرده بودند و او نظر مساعدی برای چاپ آن نداده بود. و از کجا معلوم که همین عدم نظر مثبت حبیبی برای چاپ کتاب احمدشاه بابا، باعث عقدۀ مرحوم غبار و فرزندشان جناب حشمت خلیل غبار نشده باشد؟ و اینک آن عقدۀ پس از ۶۱ سال از زمان آن نظریه نا مساعد از جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ مثل یک دانه چرکین سر باز کرده است.

نباید شخصیتی چنین پر کار و حوصله مند و با صلاحیت علمی چون حبیبی را با یک اتهام غیر موجه و نا منصفانه توهین یا تخریب کرد.

می‌گویند گپ از گپ برمی‌خیزد، پس من هم می‌خواهم این گپ و این راز را فاش نمایم که، قسمت بیشتر مطالبی که مرحوم غبار در مورد

حوادث قرن نزده افغانسان در جلد اول تاریخ خود متذکر شده است، مأخوذ از سراج التواریخ فیض محمدکاتب هزاره است. و اگر بلور ندارید هردو کتاب را باز کنید و وقایع جنگ اول افغان و انگلیس را در آن ها مقایسه کنید. حتماً "ملاحظه خواهی کرد که مرحوم غبار محصول کار و خون دل خوردنهای مرحوم فیض محمد هزاره را» گُت و مُت « در کتاب افغانستان در مسیر تاریخ خود اقتباس کرده منتها با ادبیات روان تر به سبک خودش، بدون آنکه نامی از کاتب مرحوم و یا اثر او درپای صفحات کتاب خود برده باشد. پس آیا میتوان گفت که مرحوم غبار هم از سراج التواریخ کاتب سوء استفاده کرده است؟ قضاوت را به خوانندگان وامی گذارم.



### نجیب الله توروایانا:

یکی دیگر از شخصیت های علمی - فرهنگی ای که مورد اتهام در جلد دوم تاریخ غبار قرار گرفته، نجیب الله توروایانا است. بصورت مختصر بعرض میرسانم که نجیب الله توروایانا، یک شخصیت علمی-فرهنگی و سیاسی کشور مابود. از لحاظ تحصیلات مسلکی در رشته حقوق تا درجه دکتورا در انگلستان درس خوانده بود و بنابراین زبان انگلیسی را بحد اعلی میدانست. علاوه بر انگلیسی، برزبانهای

فرانسه و عربی و هندی و ترکی و پشتو دری نیز تسلط داشت. و در تاریخ و ادبیات کشور ما، تا آنجا پیشقدم بود که داستانها و قصه های ادبی پرمایه ای از خود بجا گذاشته است. یکی از معروفترین داستان های او «اوشاسپ» نام دارد.

در عرصه تاریخ، کتاب های «آریانا و استرابو» و «آریانا - افغانستان» و شماری دیگر از مقالات تاریخی او، بخشی از آثار او در زبان فارسی دری است. همچنان او چند اثر در زمینه تاریخ افغانستان ب زبان انگلیسی نیز نوشته و انتشار داده است. افزون بر این توروایانا، چندین سال بعنوان استاد فاکولته حقوق در پوهنتون کابل تدریس نمود. و مدتی هم بحیث مدیر عمومی سیاسی وزارت امور خارجه افغانستان کار کرد. دوران خدمت او را در وزارت معارف، به عنوان یک وزیر دانشمند، با کفایت و مهربان همگی میستودند.

توروایانا در کنفرانس های متعدد سیاسی و مجامع علمی از افغانستان نمایندگی کرد و مجموعه سخنرانی های او نیز بچاپ رسیده است. او مدت چندین سال به عنوان سفیر کبیر افغانستان در کشور های هند و امریکا اجرای وظیفه نمود و چون دارای افکار و اندیشه های بلندی بود که نمی توانست در شرایط آن زمان افغانستان بمنصه عمل بگذارد؛ و نیز بنابر اختلاف با سردار محمد داود خان از وظایف رسمی و از پست سفارت افغانستان استعفا داد و در امریکا پناهنده شد و همدرانجا چشم از جهان فرو بست. روانش شاد و یادش گرامی باد. <sup>۳۵</sup>

<sup>۳۵</sup> - برای اطلاع بیشتر دیده شود مجله نیستان، سال دوم، شماره پنجم، شهریور ۱۳۷۵ ش، طبع تهران و همچنان دیده شود مجله آریانا، کابل، کلکسیونهای سال های ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۸ ش

شخصیتی با آن همه تحصیل و دانش، از جانب مرحوم غبار با این عبارت: «یک جوانک بی تجربه از کواسگان امیر دوست محمد خان بنام نجیب الله خان» را شاه محمود خان «به عنوان نماینده فوق العاده و ممثل مخصوص اعلیحضرت، در پاکستان اعزام کرد.» (ص ۲۳۰، ج ۲). درحالی که در آن زمان و در شرایط افغانستان، آدم تحصیل کرده تر و هوشیار تر و زیرکتری که صاحب تحصیل و تخصص و خرد سیاسی باشد بالاتر از نجیب الله تور و ایانا درکشور سراغ نمیشد و در وطن خواهی و غرور ملی و احساس مردم دوستی و دانش نیز از مرحوم غبار عقب تر نبوده است.

حشمت غبار در «صفحه ۱۹۲، ج ۲» افغانستان در مسیر تاریخ مدعی است که تور و ایانا هنگام وزارتش یک صفحه از کتاب «افغانستان بیک نظر» (تالیف غبار) را که در مورد دوره محمد زائی ها بوده بدستور خانواده سلطنتی عوض کرده است. این ادعا به نظرم غیر موجه و حرفی گزافه می آید، زیرا که نه در آن زمان و نه در این زمان، اعضای خانواده سلطنتی و نه اعضای حکومت هیچکدام مکلفیت نداشتند تا کتاب یک نویسنده را بخوانند و در مورد چاپ یا تعویض صفحات آن نظر بدهند. بلکه این کار از خود مرجعی داشت و آن ریاست مستقل مطبوعات وقت یا وزارت اطلاعات و کلتور بود. فقط باری پس از چاپ تاریخ غبار بود که حکومت بنابر افواهاتی که در مورد آن بر سر زبانها افتاده بود، تصمیم گرفت آن کتاب را برای سید قاسم رشتیا بسپارد تا در مورد نشر و پخش آن نظر بدهد.

گذشته از این برای آنانی که در کار چاپ کتاب در کشور ما آشنائی دارند معلوم است که اولاً گرفتن موافقت چاپ یک کتاب، بالا و پائین رفتن های زیادی بکار داشت و پس از آنکه چنین امر و موافقتی از شعب کنترل و سانسور قبل از چاپ کتاب بدست می

آمد، بر هر صفحه و هر فورمه چاپی قبل از رفتن زیر ماشین چاپ، امضاء و موافقت مؤلف و یا مهتم گرفته میشد. آیا مگر تور وایانا مهتم کتاب مرحوم غبار بوده که بدون اجازه او صفحه ای را تعویض کرده باشد؟ معلوم است که نه، بلکه خود مرحوم غبار هر صفحه و هر فورمه کتاب را دیده، تصحیح نموده و بعد از قناعت خود آن را بچاپ رسانده است. و تور وایانای مرحوم در آن هیچگونه دخل و تصرفی نداشته است؛ مگر اینکه کتاب برای تدریس شاگردان معارف تدوین شده باشد و او بعنوان مسئول معارف آن صفحه را تعویض نموده باشد. و در آن صورت او حق چنین مداخله و تصرفی را داشته است. کاش جناب حشمت خلیل غبار اکنون آن صفحه تعویض شده را با صفحه بعدی آن در این کتاب روی میکرد تادیده میشد که مرحوم غبار چه حرف های تازه ای در مورد دوره محمد زائی در آن کتاب گفته بوده است.

در برگه فیسبوک محترم عصمت میوند، مطالب مهمی درباره مرحوم تور وایانا دیده میشود که برای علاقمندان آنرا کاپی میکنم.

### سردار نجیب الله تور وایانا

بناغلی نجیب الله تور وایانا د محمد یونس خان زوی وو، چي په ۱۲۸۱ هجري لمريز کال په جلال آباد ښار کي زېږدلی او په ۱۳۴۴ هجري لمريز کال يې د امریکا د متحده ایالاتو په نیوجرسی ښار کي د حق داعي ته لږیک ویلی دی.

بناغلی نجیب الله تور وایانا د ۱۳۲۵ څخه تر ۱۳۲۷ کال پوري د افغانستان د پوهنې د وزیر په توگه دنده اجرا کړې خو پر دې سربېره نوموړی شاعر، لیکوال، تاریخ لیکونکی او د خپل وخت یو پیاوړی سیاسي چارواکی گڼل کېده.

د ښاغلي نجيب الله توروايانا پلار ښاغلی محمد یونس خان چې د امير حبيب الله خان د واکمنۍ پر مهال نظامي افسر وو، د غازي امان الله خان د واکمنۍ په زمانه کې يې د کابل ښاروال په توګه دنده سر ته رسولي ده. ښاغلی نجيب الله توروايانا د امير دوست محمدخان د کړوسيانو څخه ګڼل کېږي، چې په افغانستان کې د بارکزو پاچاهانو د سلسلې بنسټ اېښودونکی دی او مور يې د (اخت السراج) لقب درلود چې د امير عبدالرحمن خان لور او شهيد امير حبيب الله خان خور وه.

ښاغلي نجيب الله توروايانا خپلې لومړنۍ او منځنۍ زده کړې د کابل ښار په امانې لېسه کې سر ته ورسولي او بيا انگلستان ته ولاړ او خپلو لوړو تحصيلاتو ته يې په نوموړي هېواد کې دوام ورکړ خو د حقوقو او سياسي علومو په څانګه کې يې دوکتورا تر لاسه او بېرته افغانستان ته راستون شو.

ښاغلی نجيب الله د څه وخت لپاره د کابل په پوهنتون کې تدريس وکړ او بيا يې د بهرنيو چارو په وزارت کې دنده پيل کړه.

له هغه وروسته د پوهنې د وزير په توګه مقرر شو، چې دوه کاله يې د پوهنې د وزارت مشري وکړه او د همدې دندې پر مهال يې د اېران په شمول ګڼ شمېر هېوادونو ته پوهنيز سفرونه وکړل. ښاغلي نجيب الله توروايانا په هندوستان، انگلستان او د امريکا په متحده ايالاتو کې د افغانستان د سفير په توګه هم دندې سر ته رسولي دي.

ښاغلی توروايانا نازکخپاله شاعر، ښه طنز ليکونکی، لطيفه ويونکی او د خواره نثري او شعري کلام درلودونکی شخصيت وو او ګڼې ليکنې يې د هېواد په مطبوعاتو کې خپرې شوې دي.

همدارنګه په خپل وخت کې پر افغانانو سربېره ګڼ شمېر اېرانيان هم د نوموړي د دري ليکنو مينه وال او لوستونکي وو او

ځينو اېراني ليکوالانو يې د ليکنې صفت کړی او په ځينو اېراني مطبوعاتو کې يې ليکنې خپرې شوې دي.

بناغلي نجيب الله په پښتو، دري، انگرېزي، فرانسوي، عربي او ترکي ژبو پوهېده او په يادو ژبو يې روان ليکل او لوستل کولای شول.

نجيب الله توروايانا د ځينو آثارو پنځوونکی دی، چې د هغه له جملې څخه:

۱. د (اوشاس) په نوم کتاب د نوموړي د لنډو کيسو مجموعه ده چې په ۱۳۶۶ هجري لمريز کال په کابل کې چاپ شوېدی.

۲. د (آريانا يا افغانستان) په نوم کتاب د نوموړي بل اثر دی چې په ۱۳۲۴ هجري لمريز کال په کابل کې په دوه ټوکه کې چاپ شوی دی.

۳. د (سترابون و آريانا) د بناغلي نجيب دريم اثر دی چې په ۱۳۲۴ هجري لمريز کال په کابل کې چاپ شوی.

۴. د (مبارزه ما در راه آزادي) د بناغلي توروايانا څلورم کتاب دی چې په ۱۳۳۰ هجري لمريز کال په کابل کې د چاپ په زېور بنکلی شوی دی.

۵. شام هري، د بناغلي نجيب الله توروايانا د دري شعرونو ټولگه ده.

۶. بيانات به مناسبت مذاکرات سياسي با حکومت پاکستان، کابل، ۱۳۲۶ هجري شمسي.

۷. اسلاميک لېټرېچر يا مطالعات اسلامي د نوموړي د اسلامي څېړنو مجموعه ده چې په انگرېزي ژبه يې ليکلې ده.

د پوهنې د وزير په توگه د بناغلي نجيب الله توروايانا د دوه کلنې دندې پر مهال پوهنيزې چارې په طبيعي توگه روانې وې او د پوهنې د وزارت په تشکيلاتو کې ځينې بدلونونه رامنځته شول.



په همدې وخت کې د معارف معین د تشکیلاتو له چوکاټ څخه وایستل شو او پر ځای یې اداري، تعلیمي او محاکماتي مشاورین ور زیات شول او د تعلیم او تربیې د ریاست پر ځای د مسلکي تدریساتو ریاست جوړ شو. د پوهنې د وزارت نور تشکیلات په دې ډول وو: د مسلکي تعلیم او تربیې مدبریت، د تفتیش او اجرایې مدبریت، د ثانوي تعلیم او تربیې مدبریت، د تفتیش مدبریت، د اجرایې مدبریت، د لومړنیو تدریساتو ریاست او داسې نور. (گل آغا احمدي وردگ)

### عبدالهادی داوی :

یکی دیگر از شخصیت های علمی - فرهنگی و سیاسی کشور ، عبدالهادی داوی بود که نقش موثر و ماندگاری در جنبش استقلال و نهضت مشروطیت دوم داشت. او شاگرد علامه محمود طرزی بود و در زیر دست طرزی با سراج الاخبار همکاری صمیمانه داشت. مقالات و اشعار انتقادی و تحریک آمیز او در سراج الاخبار افغانستانیه بنام «پریشان» به چاپ میرسید و در بیداری و تحرک جوانان افغان بسوی تحولات سیاسی، تاثیر معین خود را برجای میگذاشت. نشر مسدس «بلبل شوریده» او در شماره ۱۲، سال ششم سراج الاخبار، امیر حبیب الله خان را متوجه ساخت تا در حاشیه سراج الاخبار بقلم خود بنویسد: «این پریشان کیست؟ معلومات کرده شود!» حتی نماینده سیاسی دولت بریتانیا را در کابل واداشت تا خود به مدرسه شاهی سری بزند و با جوانان افغان از نزدیک آشنا بشود.<sup>۳۶</sup>

۳۶ - علامه حبیبی، جنبش مشروطیت در افغانستان، ص ۱۲۹

جالب ترین نکته ای که در زندگی سیاسی داوی یاد میکنند ، چگونگی امضاء تکفیر نامه شاه امان الله است. این تکفیر نامه که به امر بچه سقاو ، از طرف اقارب نزدیک شاه امان الله چون سردار فیض محمد خان زکریا، سردار شیر احمد خان، حیات الله خان عضدالدوله، سردار محمد عمرخان، سردار عزیزالله خان پسر نایب السلطنه، میرهاشم خان و محمود خان یاور با گروهی دیگر بامضاء رسیده بود، تنها عبدالهادی داوی بود که پیش از امضاء خود این جمله را علاوه کرد: «جزئیات مسایل را علما خود دانند.»<sup>۳۷</sup>

مرحوم غبار در جلد اول تاریخ خود (ص ۷۲۳ و بعد از آن) از داوی به نیکویی یاد کرده و اشعار او را زیب صفحات تاریخ خود نموده است، اما در جلد دوم آن کتاب، وی را با نیش قلم تخریش کرده است. گویا بزرگترین ملامتی مرحوم داوی از نظر غبار این است که چرا داوی پس از زندان طولانی خود، با حکومت همکاری نمود و ریاست شورا یا سنا را قبول کرد!<sup>۳۸</sup>

واقعیت این است که داوی مرحوم مدت طولانی تر از مرحوم غبار در زندان سپری کرده است (۱۳ سال و هفت ماه) در دو نوبت او زهر کشنده و بسیار درد ناک آغشته با غل و زنجیر زندان ارگ را چشیده است. مخصوصاً "شکنجه و آزاری که مرحوم داوی در هفت ماه اول زندان خود در ارگ در دوران امیر حبیب الله خان متحمل

۳۷ - افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۸۲۷

۳۸ - افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۲، ص ۲۶۷

شده بود، شاید بیشتر و طاقت فرساتر از هفت سال زندانی بوده باشد که مرحوم غبار دردو نوبت زندان خود آن را دیده است.

پوهاند حبیبی در کتاب جنبش مشروطیت متذکر می‌گردد که «دوره اول حبس داوی در زندان ارگ بسیار پر آزار بود و مدت هفت ماه را در غل و زنجیر گذرانید.» زیرا به اتهام شرکت در عمل سوء قصد بر جان امیر حبیب الله خان با عبد الرحمن لودین، عامل سوء قصد دستگیر شده بود و بزنجیر و زولانه کشیده شده بود و قرار بود امیر در بازگشت از جلال آباد او را با عبدالرحمن لودین اعدام نماید، اما اجل به او مهلت نداد و خود در شکارگاه کله گوش لغمان شکار گلوله کسی دیگر شد. و داوی و لودین از چنگال مرگ، بعد از تحمل شکنجه های فراوان، نجات یافتند. یکی از یاران همزنجیر داوی میر یار بیک بدخشی بود که مردی صاحب سخن و نازک خیالی بود و این وضع رقت آور داوی را در بیتی چنین تصویر کرده است:

بندی یی را بس بود زولانه یی

این همه زنجیر در زنجیر چیست<sup>۳۹</sup>

این گفته نشان می‌دهد که داوی صرف یک زندانی سیاسی عادی و فارغ از شکنجه دادن نبوده است. بلکه زنجیر پیچ و با غرب و غراب و اولچک و زولانه بوده است. مرحوم غبار و سایر زندانیانی که در چنین شرایط دشوار قرار داشته اند میتوانند تلخی و درد شکنجه های جانسوز فیزیکی و روانی زندانیان سیاسی را درک کنند. آن درد و شکنجه های طاقت شکن، یکبار دیگر بسراغ داوی شتافت. این بار

<sup>۳۹</sup> حبیبی جنبش مشروطیت، ص ۱۳۰

مدت ۱۳ سال (از ۱۳۱۲ تا قوس ۱۳۲۵ ش) نیرو و توان جسمی داوی را از وی گرفت. بدون آنکه هیچکسی از یاران قدیم در این مدت حتی یکدرهم به خانواده او مساعدت کرده باشند. داوی پس از رهایی از زندان دوسال دیگر در خانه نشست و سر انجام شاه محمود خان از حال پریش او مطلع گردید و برای تحبیب او کوشید و او را بحیث سرمنشی دارالتحریر شاهی مقرر کرد (۱۳۲۷ ش) و یک سال بعد بحیث وکیل ده سبز کابل کاندید و بشورا راه یافت و سپس به حیث رئیس شورا بالا کشیده شد و در سالهای بعد به سفارت در قاهره و اندونیزیا و به ریاست سنا (از ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۳) برگزیده شد. اما این مقامات هرگز روح خسته و جسم کوفته او را احیا نکردند. مرحوم حبیبی شرح مفصل کارهای سیاسی و علمی - فرهنگی او را در کتاب جنبش مشروطیت آورده است. داوی در سال ۱۹۸۱ میلادی در کابل چشم از جهان فرو بست. روانش شاد باد!

### مرحوم علامه سلجوقی :

شخصیت علمی و فرهنگی دیگری که مورد اتهام غبار در تاریخش قرار گرفته، مرحوم علامه سلجوقی است. تا کنون عده ای از مردم با فرهنگ هرات بدفاع از او برخاسته اند. یکی از این افراد آقای عبدالعلی احراری است که در شماره ۳۹۷ هفته نامه امید، چاپ امریکا زیر عنوان «اتهامات ناروا بردوشخصیت بزرگ علمی واداری» به دفاع برخاسته و مینویسد:

«در جلد دوم کتاب افغانستان در مسیر تاریخ، بسیاری از شخصیت های دینی و علمی و اداری کشور و حتی آنانی که در زمره غنایم فرهنگی ما بشمار می روند، مورد نکوهش قرار گرفته اند... غبار نوشته میکند: «یک دسته دلال سیاسی بمیدان کشیده شده بود که

بشکل صیادی در اطراف جوانان معصوم و صاف دل و کم تجربه، دام های از فریب و تشویق و تهدید گسترده، هریک را به نحوی شکار مینمودند. مثلاً "صلاح الدین خان سلجوقی که خودش از همین طریق به وزارت و سفارت ارتقا کرده بود، هنگام ریاست مطبوعات خود، جوانان تحصیل کرده و با استعداد و پاکنهاد را بنام «اصلاح کشور» به دادن «پیشنهادهای کتبی» بدولت رهنمونی مینمود. و آنگاه گول خوردگان را توسط این پیشنهادها شخصاً به هاشم صدراعظم، و یا محمد نعیم خان برادر زاده و معاون او «وابسته» می ساخت. دیگر بعد از مدتی این شخص اسیری بود که خواهی نخواهی به ساز دولت میرقصید. البته متمدین آینده درخشانی نداشتند و در حالت گمنامی و یا بخور نمیری می زیستند.»<sup>۴۰</sup>

آقای احراری در ادامه مینویسد که: استناد این ادعای مرحوم غبار را چگونه میتوان در یافت؟ معلوم نیست که آن «پیشنهادهای کتبی» که مولف از آن نام می برد، خود بچشم سریده است و یا از کسی شنیده است؟ و یا این پیشنهادات چه تعهداتی را در برداشته است؟ هنوز از آن زمان دیری نمی گذرد و همکاران مرحوم سلجوقی تا کنون حیات دارند، امید است در این مورد روشنی افکنند تا صحت و سقم این گفتار معلوم گردد.

مرحوم سلجوقی اگر بزرگترین شخصیت علمی قرن حاضر افغانستان خوانده شود، سخن اغراق آمیز نخواهد بود. خدمات وی در عرصه مطبوعات کشور بحدی چشم گیر است که کسی را یارای

<sup>۴۰</sup> - غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد ۲، صفحه ۲۰۶،

انکار نیست. مرحوم رشتیا در «خاطرات سیاسی» خویش اورا صاحب دبستانی میداند که بسیاری از علما و فضلا را در دامن خود پرورده است. افزون برآن وی مولف و مترجم پر کار و نامداری است که صیت شهرتش از مرز های کشور فراتر رفته و بزرگترین حوزه علمی جهان اسلام یعنی جامع الازهر مصر بوجودش افتخار میکند.

سلجوقی هنوز چون ستاره فروزان در آسمان علم و ادب کشور میدرخشد. و آثار ارزنده ای که از خود بیادگار گذاشته، همیشه رهنمونی برای دانشمندان و دانش پژوهان کشور بوده و خواهد بود. به یقین که دامن پاک سلجوقی پاکتر از آنست که با چنین اتهام های بتوان آنرا آلود. در جای دیگر از تاریخ غبار، مرحوم سلجوقی، بنام «مفتی صلاح الدین خان» نام برده شده است. زیرا اولین وظیفه رسمی اش در محکمه هرات، مفتی بوده است. مگر مرحوم غبار برای کم زدنش، القاب علمی «علامه» را در پهلوی نامش ذکر ننموده است. به همین جهت آقای صدیق راشد سلجوقی، ضمن یک نوشته متین توضیحی در مورد اختلاف نظر مرحوم سلجوقی با مرحوم غبار مینویسد که: «دراین جای شکی نیست که جهان بینی استاد سلجوقی با نظرات آقای غبار فرق فاحشی داشت. استاد سلجوقی ارتقای اجتماعی مردمش را در بالا رفتن سطح دانش و تعلیم و تربیه فرزندان جامعه میدانست. او در چارچوب امکانات موجوده در رشد معارف و آگاه ساختن مردم به ارزش های فرهنگی و دینی شان کار میکرد

و میکوشید تا مردمش همزمان از دانش نوین نیز بر خوردار شوند. استاد سلجوقی با آنانی که درمان دردهای اجتماعی خود را پیروی کورکورانه از ایدئولوژی های مادی بیگانه می دیدند، جداً مخالف بود. او میدانست که سرفرود آوردن به درگاه بیگانه گان و منفجر ساختن نظم اجتماعی افغانستان چه عواقبی خواهد داشت (که متاسفانه همه ما شاهد آن بودیم و هستیم) آقای راشد سلجوقی در پایان

نوشته اش اشاره میکند که اگر قرار باشد بخاطر ماموریت نخستین استاد سلجوقی، او را «مفتی سلجوقی» بنامیم، این بدان میماند که ما از آقای غبار بنام «کاتب غلام محمد» یاد کنیم، چونکه اومدنی بحیث کاتب سفارت دولت پادشاهی افغانستان در پاریس (ظ: برلین ، نگارنده) کار میکرد.<sup>۴۱</sup>

نویسنده دقیق النظر افغانی ، آقای محمداسحاق نگارگر، در نقدی که بر جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ نگاشته اند و در این اواخر در پشاور بصورت یک رساله مستقل چاپ رسیده است ، در رابطه به مرحوم سلجوقی اینطور یاد آور میشود : «من اگر ضعف استدلال مرحوم غبار را در این کتاب پی بگیرم و یا به دفاع از کسانی برخیزم که به دلیل اختلاف عقیده با مرحوم غبار ، مورد اهانت قرار گرفته اند ، کار این نگارش به درازا میکشد . نقل قولی از استاد گرانقدر مرحوم صلاح الدین سلجوقی می آرم تا نشان بدهم که غیر از مرحوم «غبار» دیگران نیز در کشور تغییر و تحول میخواستند و آن را همآهنگ با قدرت تحمل و بر داشت جامعه محافظه کار خود می خواستند و شمع معرفت و فرهنگ را در تاریکی های جامعه استبداد زده خود می افروختند ولی در عین زمان با نفوذ اجنبیان صاحب غرض در کشور خود مقابله می نمودند . استاد بزرگوار جناب صلاح الدین سلجوقی در کتاب «نقد بیدل» شعر ( به افسون قبول خلق تاکی هرزه گوباشیم ) را تفسیر و از تجربه خویش هنگامی که در ولایت هرات مدیر معارف بود ، چنین حکایت میکند : «آری ، طوری که

بیدل در بیت فوق شرح میدهد بعضی از شاعران در راه قبول خلق (که اقلیت ایشان را طبقه عامه اشغال نموده است) از حق منصرف شده اند. مثلاً روزی که من بار اول مکاتب ابتدائی را در هرات بحیث مدیر معارف افتتاح میکردم، بعضی عناصر ارتجاعی وجود این مکتب ها را خلاف دین معرفی میکردند و طبیعی است که بیگانگان نیز دوست داشتند که این آتش را دامن بزنند. در آن وقت در هرات شاعری بود هزال، و برای کسب شهرت و محبوبیت خود بشدت بر خلاف معارف و مکاتب و معلمین آن تبلیغات هزل آمیز و هجوکارانه و بلکه پر از اتهام و افتراء به لباس شعر هزلی می سرود و به سرعت برق نشر میداد و موجب خرسندی عناصر ارتجاعی و هم تا حد زیادی مانع پیشرفت مساعی من و طرفداران من می شد. ولی دیری نگذشت که مردم به ارزش علم و معرفت فهمیدند و این گونه مردمان که به گفته بیدل «به افسون قبول خلق هرزه گو» بوده اند، نزد ایشان منفور شدند و هنوز معلوم شد که این طور مردم حریص، بی آرم عیوب اجتماعی بیشتری از امثال «سعایت» یعنی واقعه نگاری (منظور استاد گرانقدر راپور دهی و جاسوسی است ولی از کمال ادب خویش آنرا نیز در پرده واقعه نگاری افاده مینماید. نگارگر) نیز داشتند و این دعوی کاذب دینداری را برای پوشیدن آن عیوب رسوائی آفرین خود ایجاد نموده بودند.» (نقد بیدل، چاپ ۱۳۴۳ ص ۱۰۵) <sup>۴۲</sup>

<sup>۴۲</sup> - دیده شود: نقد و تبصره بر جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ پشاور، میزان ۱۳۷۹، ص ۷۳ - ۷۴



آقای نگارگر پس از مقایسه و مقارنه طرز دید مرحوم سلجوقی با طرز دید چیگرا یانه مرحوم غبار و ذکر مثالی می افزاید :

« مرحوم غبار با کسانی که نادرشاه از میان روحانیون برای همکاری برگزیده است ، صرف بدین دلیل مخالفت میورزد که روحانی استند و در باره کیفیت کارشان چیزی نمیگوید. آری، یکی از این بزرگان یعنی «مفتی صلاح الدین» را کتاب خوانان افغانستان خوب می شناسند . این « مفتی صلاح الدین » همان استاد سلجوقی معروف یعنی یگانه خارجی است که به عضویت مجمع لغت عربی جامعه الازهر مصر برگزیده شد و آن جامعه برایش لقب « علامه » داد.<sup>۴۳</sup>

و آقای جنرال عظیمی هروی نیز در همین رابطه در یک نوشته تحلیلی خود بر طرز نگرش غبار انگشت گذاشته می نویسد: «مرحوم سلجوقی به عنوان یکی از شاخص های علمی کشور که آثار مهمی چون: تجلی خدا در آفاق و انفس، افسانه فردا، تهذیب و اخلاق، نگاهی به زیبایی، مقدمه علم اخلاق، نقد بیدل، محمد(ص) در شیر خوارگی، جبیره، افکار شاعر، تقویم انسان و مقداری جزوات به زبان عربی و... از ایشان بجا مانده است ، امروز علاوه بر غنای تمدن، فرهنگ و تاریخ ما، راهگشای محققین و پژوهشگران نیز بوده و مورد احترام جامعه علمی جهانی و مردم افغانستان میباشد.»<sup>۴۴</sup>

---

<sup>۴۳</sup> - همانجا ، ص ۷۷

<sup>۴۴</sup> - جریده امید، شماره ۴۱۳

خلاصه تخریب این شخصیت های فرهنگی از محبوبیت مرحوم غبار در میان هواخواهان و شاگردان آن شخصیتها کاسته است و لطمه بزرگی بر شهرت سیاسی مرحوم غبار بحساب می آید. در مجموع میتوان گفت که جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ بجای آنکه شهرت و محبوبیت مرحوم غبار را تقویت و یا حفظ نماید ، بیشتر آن را صدمه زده است . و اگر باور ندارید پس لطف بفرمائید و کتاب آقای نگارگر را که واقعاً خردمندانه نقد و بررسی شده است از نظر بگذرانید تا به صحت گفته ما پی ببرید.<sup>۴۵</sup>

---

<sup>۴۵</sup> - این مقاله برای بار نخست در هفته نامه امید در شماره های ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۱۰ سال ۲۰۰۰ م بچاپ رسیده است.

## گفتار سوم

## توضیحی بر

## یک پراگراف بحث انگیز تاریخ غبار

## در مورد احمدشاه درانی

افغانها باور دارند که احمدشاه بابا، یکی از شخصیت های بزرگ و نیکنام سیاسی کشور ماست و در تاریخ افغانستان معاصر، مقام ارجمندی دارد. وسخت ناراحت خواهند شد اگر بدانند که کسی او را تخریب یا تحقیر کرده و بچشم کم به او دیده است.

محقق نامورانگیس، الفنستون در اوایل قرن نوزدهم میلادی (۱۸۰۹) هنگامیکه جامع ترین کتابش را در مورد افغانها می نوشت، ضمن بحث در باره افغانهای جنوب غرب، از احمد شاه بابا به عنوان مؤسس افغانسان معاصر یاد کرده میگوید:

« احمدشاه خرد مندانه، اساس یک امپراتوری بزرگ را نهاد. هنگام در گذشت او متصرفاتش از غرب خراسان تا سر هند و از آمو تا دریای هند گسترش داشت و این همه را با انعقاد پیمان بدست آورده بود و یا عملاً» (بزور شمشیر) تصرف کرده بود. <sup>۴۶</sup>

<sup>۴۶</sup> - الفنستون، بیان سلطنت کابل (افغانان) ترجمه محمد اصف فکرت، چاپ مشهد، ص ۹۶

و در جای دیگری مینویسد : « براستی اگر شاهی در آسیا سزاوار احترام ملت خویش باشد، جز احمدشاه کس دیگری نیست.»<sup>۴۷</sup>

باوصف این غبار درحالی که اقدامات احمدشاه درانی را برای تشکیل مجدد افغانستان می ستاید و فتوحات او را تا وادیهای سندو کشمیر برای حفظ تمامیت ارضی قلمروش مجاز می شمارد، اما جنگ بامرته ها و فتح دهلی را که در تاریخ لشکرکشی های احمدشاه بنام « فتح پانی پت » معروف است ، یک کاربیهوده ، نادرست و حتی مضرشمرده مینویسد که این کار احمدشاه هیچ ربطی با منافع ملی افغانستان نداشت ، بلکه بر عکس زمینه را برای اشغال هند بوسیله انگلیس آماده کرد. این قضاوت غبار سبب شده تا برخی از نویسندگان ما باستناد آن ، احمدشاه را کم اهمیت جلوه دهند و از محبوبیت آن در میان نسل جوان کشور بکاهند آن پراگراف رامیخوانیم : «.... یکی از کارهای عجیب و بیفایده و حتی مضر احمدشاه این بود که در امور داخلی هند مداخله منفی نمود. به این معنی که دولت بابری هندوستان مضمحل و عاجزتر از آن شده بود که بتواند کشوربزرگی را اداره کند، درحالیکه گرگ استعمار درگوشه ای ازخانه اوکمین گرفته بود. درچنین وقتی دوقوت بزرگ وکوچک ملی درجنوب ودر شمال هندتشکل کرد. آن یکی دولت مرتهه (مرهته ) و این دیگری قوای سکهه بود. البته احمدشاه از نظر حفظ حوزه سندحق داشت که تمامیت کشور خود را تالاب دریای سند دربرابر قوای توسعه طلب سکهه دفاع نماید، ولی حمله در قلب هند با مصرف خون هزاران افغان و هندوستانی برای درهم شکستن قوای ملی مرهته کارخطرناکی بود و هیچگونه ارتباطی بامنافع ملی افغانستان یا هندوستان(؟) نداشت .

<sup>۴۷</sup> - الفنستون، بیان سلطنت کابل (افغانان) ص ۳۸۱

نتیجه این فتح درخشان درواقع ، عجله برای برداشتن سنگی بزرگ از دم پای استعمار انگلیس بود. احمدشاه خواست این خلی بزرگ را در هندوستان بنام دین و توسط تقویه یک دولت فاسد شده که بحکم تاریخ محکوم بمرگ بود، پر کند، درحالی که چنین نشد. مرته کوفته شد ولی دولت بابر زنده نگردید. پس راه برای نفوذ استعمار بازتر شد. زیرا نه دولت افغانستان جانشین دولت مرده هند گردید و نه کدام قوت بزرگ ملی هند. شاید در اینجا توان گفت احمدشاه در زمان و مکانی بسر می برد که پیشبینی از خطرات آینده استعمار برای اونا ممکن بود.<sup>۴۸</sup>

قبل از اینکه من بر این پراگراف مرحوم غبار توضیحی ارائه کنم ، بخشی از توضیحات مرحوم پوهاند حبیبی را که ۳۰ سال قبل یعنی دو سه سال بعد از انتشار کتاب « افغانستان در مسیر تاریخ ، در ۱۳۴۶ در ارتباط به همین پراگراف تاریخ غبار نوشته ، اینجا انعکاس میدهم . و سپس به نقطه نظرهای خودم خواهم پرداخت .

پوهاند حبیبی در مورد شخصیت احمدشاه ، در تاریخ مختصر افغانستان مینویسد: « احمدشاه مردی متشرع و پابند احکام دینی و حنفی مذهب عالم وبا سواد بود. او بدو نفر عرفای عصر خویش ، شاه فقیر الله حصارکی جلال آبادی ، مدفون در شکارپور و میا محمد عمر پیشاوری ( متوفی ۱۱۹۰ ق ) ارادت داشت . اما احمدشاه در سیاست همواره طرفدار ملایمت و دوستی و اخوت اسلامی بود. در دهلی و بخارا و خراسان و بلوچستان و سند با امراء معاصر خود با وجود اقتدار عسکری و عظمت شاهنشاهی ، همهء آنانرا مکررا" در اعمال سرکشی عفو کرد و تاج بخشی ها نمود، که حتی دیده و ران این

۴۸ - غبار، افغانستان در مسیر تاریخ ، ص ۳۵۹

وسعت نظرو تاج بخشی های او رابه دیده تعجب دیده اند. وبقول شاه ولی الله دهلوی ، این رویه شاه ابدالی « به حساب امور این دنیای مادی نبود.» احمدشاه با وجود جهانگیری، از خون ریزی مسلمانان خود داری میکرد. در امورجهانداری با عدالت انصاف رفتار مینمود و مردم را مانند فرزندان خویش میشمرد و ازاین روست که افغانان او را «بابا» گویند و این لقبی است که جز او ومیرویس و رحمان ، نصیب دیگری نشده است. والبته احمدشاه جنگجو و فاتح بود، ولی از تمام فتوحات و اعمال عسکری او ظاهر است که جهانگیر غارتگر مخرب ستم کیش و مظلوم کشی نبودو اگر کاری بصلح و مسالمت پیش میرفت ، بامسلمانان دست به جنگ نمی بردو شمشیر بروی برادر نمیکشید . احمدشاه بحیث مؤسس افغانستان کنونی و مجددعظمت مردم افغانستان ، بوجود آورنده یک مملکت متحد و ملت واحد در تاریخ ملی ما مقام بلندی دارد. او بقول علامه اقبال لاهوری :

ازدل ودست گهر ریزی که داشت

سلطنت ها برد وبی پروا گذاشت

و از همین ناحیت برخی نویسندگان بر او خرده میگیرند که چرا سلطنت دهلی را به زمام داران نالایق گذاشت ؟ ولی اگر مکتوبات شاه ولی الله دهلوی ( امام الهند) و دیگر امراء و رجال مسلمان هندی ملاحظه شود، بوضوح می پیوندد که احمدشاه در آن وقت برای جهان گیری و غارت و چپاول به هند نرفته بود، بلکه یگانه هدف او نجات مسلمانان آنجا بود که از او استرحام کرده بودندو هم وی نمی خواست که مرکز قوت ملی خود یعنی افغانستان را گذاشته و مانند شاهان خاندانهای دیگر افغان ( خلجیان، سوریان ، لودیان و غیره ) در هند مستهلک ونابودگردد. ویا این خدمت خالص دینی وجهاد فی سبیل الله را به آرایش های دنیوی و ضبط شاهی دهلی وآز جهانگیری

بیالاید، چنانچه عین همین رویه رامکرا" با امرای دیگر همسایه افغانستان، در بخارا و خراسان و سند و بلوچستان نیز تعقیب کرده بود. احمدشاه حدود طبیعی افغانستان را همواره در نظر داشت و اگر شرقاً" اراضی پنجاب و کشمیر را در تحت اداره میگرفت، برای حفظ مملکت او بود. وی میدانست که منبع قدرت و سلطنت او، خود سرزمین افغانستان و مردم آنست. بنابراین اگر برای فتح «پانی پت» و گرفتن دهلی مرکز قدرت و سلطنت خود را ترک میکرد و قوای انسانی و فکری و اداری خود را در سرزمین وسیع هند مستهلک مینمود، ممکن بود که وطن او، افغانستان از نعمت مرکزیت سلطنت محروم میماند، و خانواده او هم همان سرنوشت دودمانهای افغانی هندی شده را میدید که بکلی نابود شده اند. بنابراین سیاست او چنین بود که امرای همسایه خود را در تحت رایت شاهنشاهی با وضعی دوستانه و پدرانۀ نگهدارد و خود را غاصب مقام و جهانگیری آزمند و قهار قرار ندهد.»<sup>۴۹</sup>

مرحوم حبیبی در این توضیح خود به بخشی از اعتراض غبارپاسخ گفته است و اکنون من به ارزیابی و پاسخ جنبه های دیگر آن پراگراف میپردازم :

باید گفت که قضاوت اعتراض آمیز مرحوم غبار، بر سیاست نظامی و فتوحات احمدشاه پس از گذشت ۲۲۰ سال که خوب و بد قضایا بر اثر گذشت زمان و ارزیابی دانشمندان و نظریات سیاستمداران روشن شده است، یک قضاوت غیر واقع بینانه و غیر منصفانه است.

قضاوت بر رخدادهای سیاسی مهم گذشته، با محکها

<sup>۴۹</sup> - حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، صص، ۲۶۹-۲۷۰

ومعیارهای امروزی ، کاری بکر و درخور پذیرش نیست . چراکه هر رخداد تاریخی می بایستی مطابق شرایط و اوضاع همان زمان و ظرفیت و امکانات همان عصر و همان روزگار مورد ارزیابی و قضاوت قرار گیرد.

دانشمند ایرانی ، دکتر شریعتی از قول پروفیسور برک نوشته میکند: « مؤرخ نباید با بینش زمان خویش حوادث یا وقایع و مسایلی را که در زمان دیگری رخ داده است بنگرد. یک حادثه یا امر یا یک مسأله گاه در یک زمان وجود دارد و نظیرش در زمان دیگری مشاهده می شود، اما دارای دومعنی بوده و باید بدو صورت درباره اش قضاوت کرد. مثلاً " حادثه ای که در زمانی بد و منفور است ، در زمان دیگری خوب جلوه میکند. در یک زمان مسأله ای اخلاقی و در زمان دیگری همان مسأله غیر اخلاقی است .... حال اگر مورخی این مسأله را نداند و با بینش کنونی خودش مسأله ای را در زمان دیگری مشاهده کند، مسلماً" قضاوت غلطی خواهد داشت .

همه پدیده های اجتماعی ، ولو نهادهای غیر قابل تغییری که در شرق و در غرب یکی نیستند، در هر زمان دارای معانی خاص ، تلقی خاص و نقش خاصی هستند و بنابر این مورخ وقتی یکی از این نهادها ، پدیده ها و... را در گذشته مورد مطالعه قرار میدهد، باید بینش خاص خود و زمان خودش را کنار گذاشته و بینش زمان مورد نظر را در مقابل چشم داشته باشد و بعد پدیده را مطالعه کند و تنها در این صورت است که میتواند معنی واقعی پدیده را بفهمد.» (دیده شود، دونا بغه سیاسی، نظامی افغانستان در نیمه اول قرن ۱۹ میلادی ، از نویسنده این سطور، چاپ ۱۹۹۹، سویدن ، ص ۱۶۵)

آنچه در این اعتراض مرحوم غبار، برجسته مینماید اینست که او با بینش و تلقی زمان خودش به سراغ حادثه «پانی پت» رفته است . بینش غبار در زمانی که کتابش را زیر چاپ میبرد ( دهه ۶۰ م )



بینشی بود که بدون چون و چرا نظامهای سلطنتی محکوم شناخته میشد و تمام فتوحات و لشکرکشی های شاهان و امیران و سلاطین گذشته افغان مردود تلقی میگردید و تنها جنبش های رهایی بخش ملی با رهبری و پیشآهنگی احزاب دست چپی درآسیا و افریقا و امریکای لاتین به پیروی و اقتدا به اتحادشوروی سابق ، مد روز و مورد تائید و حمایت روشنفکران چپی جامعه ما قرار میگرفت .

با نشر جلد دوم افغانستان درمسیرتاریخ ، تازه ما در یافتیم که غبار نیزدارای افکارچپی بوده است . در این ارتباط غبار خود زیر عنوان « تاثیر جنبشهای سیاسی در کشور» می نویسد : « روی همرفته فعالیت های احزاب سیاسی ، جراید حزبی ، اتحادیه محصلین ، ۱ پوزیسیون پارلمانی و تظاهرات انتخاباتی در ظرف چند سال محدود از ۱۳۲۶ - ۱۳۳۰ ( ۱۹۴۷-۱۹۵۱ ) تاثیر عظیمی در اذهان و نفوس مردم ، در رژیم سیاسی و درسیستم اقتصادی و اجتماعی افغانستان نمود. خواسته های آزادی خواهی و دیموکراسی در کشور ، زیر این تاثیر توسیع گردید. راه افکار جدید( افکارکمونویستی ، نگارنده ) در مناسبات اجتماعی باز شد. و درمحافل روشنفکران، ایدئولوژی های متنوع ونوین معاصر، مطرح گردید. وبه این ترتیب درحیات سیاسی داخلی افغانستان تطورو تحول ایجاد شد.

این نهضت سیاسی در افغانستان، الغای امتیاز و انحصار سیاسی خانواده حکمران کشور و ابطال امتیاز و انحصار اقتصادی سرمایه بزرگ را می خواستند. لغو رژیم اریستوکراسی و اولیگارشی و آزادی و مساوات عمومی را طلب میکردند. این جنبش از منافع دهقان ، پیشه ور، کارگرو مامور پائین رتبه سخن می راند ودر سیاست خارجی ، بیطرفی مثبت کشور را شعار میداد . از آنجمله برای اولین بار جریده وطن ، از تقویه جهان سوم و از سیاست عدم

انسلاک فعال سخن گفت. گرچه سلطنت تمام این جنبش هارا معدوم کرد، ولی قادر نبود تاثیر آنرا از جامعه افغان محو نماید.<sup>۵۰</sup> این تذکرات مرحوم غبار به صراحت نشان می دهد که او از مرز مشروطه خواهی و ملی گرائی فراتر رفته و در سالهای ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۰ دارای افکار و ایده های چپی شده بود. و اگر این ایده را پذیرفته نبود، ضرورتی نداشت تا بوسیله جریده وطن، اندیشه های را مطرح کند که نهضت های سیاسی چپی، پیرو خط فکری مسکو یا پکن آنرا در سالهای بعدتر مطرح میکردند.

آنچه غبار در کتاب خود از آن بحث میکند، همان چیز هاست که بعد ها حزب دموکراتیک خلق افغانستان در مرامنامه خود در نخستین شماره جریده خلق در ۱۹۶۶ با تفصیل بیشتری انتشار داد. افزون براین، دستگیر پنجشیری، در کتاب «ظهور وزوال حزب دموکراتیک خلق افغانستان» در ارتباط بمرحوم غبار که او یکی از بنیان گذاران حزب دموکراتیک خلق به حساب گرفته شده است این طور مینویسد: «کمیتة تدارک کنگره اول (کنگره موسس) برای نخستین بار در جمال مینه و در منزل رضامایل هروی دایر و تشکیل گردید (۱۸ سنبله ۱۳۴۲ ش). این منزل در آن زمان توسط ببرک کارمل کرایه شده بود. در ترکیب کمیتة تدارک کنگره اول، میر غلام محمد غبار رهبر جمعیت وطن، نور محمد تره کی عضو هبری ویش زلمیان، پوهاند علی محمد زهما، استاد فاکولته ادبیات، ببرک کارمل، اشتراک کننده فعال اتحادیه محصلین دوران حکومت شاه محمود خان، میر اکبر خیبر، محمد طاهر بدخشی، و محمد صدیق روهی، نمایندگان برجسته نسل های کشور اشتراک فعال داشتند.

۵۰ - غبار افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۲، ۲۷۰.

کهن سال ترین عضو کمیته تدارک کنگره جمعیت دموکراتیک خلق، میر غلام محمد غبار در حدود هفتاد سال و جوان ترین آن طاهر بدخشی دارای سی سال عمر بود. توافق برای تشکیل کمیته تدارک کنگره، طی هفته ها و ماه ها جر و بحث آزاد صورت گرفت. اما در آغاز سال ۱۳۴۲ ش (ظاهر ۱۳۴۳ درست بنظر میرسد، نگارنده) پوهاند زهما با استفاده از یک فیلوشپ به اجازه کمیته تدارک کنگره به اروپا رفت. غبار با کارمل روی طرح مسایل سازمانی - سیاسی اختلاف نظر پیدا کرد و با حشمت خلیل فرزند فرهیخته خویش از اشتراک در تاسیس ح، د، خ - در ۱۱ جدی ۱۳۴۳ ش - کناره گیری نمودند.<sup>۵۱</sup>

بنابراین غبار که دارای اندیشه های چپی بود و بگفته دستگیر پنجشیری، کهن سالترین عضو کمیته تدارک کنگره حزب دموکراتیک خلق، بشمول نور محمد تره کی، ببرک کارمل، میراکبر خیبر، طاهر بدخشی و غیره بود. برای محکوم کردن رژیم سلطنتی در کشور، بر مؤسس این نظام یعنی احمدشاه بابا تاخته اعتراض میکند که حمله بر قلب هند بمنظور کوفتن مرته و تقویت سلطنت فاسد شده و محکوم بمرگ بابریان هند، با ریختن خون هزاران افغان و هندو، هیچ ربطی بمنافع کشور ما ویا هند نداشت. در حالی که نجات ملیونها مسلمان هند از مرگ حتمی و سرا زیر شدن غنایم فراوان جنگی و ارسال ملیونها روپیه مالیات سالانه از هند به افغانستان، رابطه مستقیمی به این فتح داشت.

<sup>۵۱</sup> - دستگیر پنجشیری، ظهور و زوال ح.د.خ.ا. ص ۱۴۸-۱۴۹)

نکته دیگری که آقای غبار بدان کمتر بها داده است ، عدم توجه او به احساسات ملی و شور و جذبات دینی افغانها و اعتقادات مذهبی احمدشاه بابا است.

احمدشاه بابا که مردی متدین و معتقد به مسلک و مشرب صوفیانه نقشبندیه بود، نمیتوانست در چنین فرصتی که شاه ولی الله دهلوی (۱۷۰۳-۱۷۶۲) شخصیت روحانی پرنفوذ و صاحب نام و آوازه ای در تصوف نقشبندیه - او را برای جهاد برضد مرهته های مشرک فرا خوانده و از او خواسته بود تا اسلام را در هند از نابودی کامل نجات بدهد، نیرو و توان اسلامی و افغانی خود را برای نجات مسلمانان هند بکار نگیرد.

پوهاند هاشمی از سه مرجع هندی نام می برد که از احمدشاه خواسته بودند تا دست کمک و تساند بسوی مسلمانان هند دراز کند و آنها را از شر تباهی و غارت و هتک ناموس بوسیله مرهته های هندو نجات بخشد. این سه مرجع عبارت بودند از شاه ولی الله دهلوی ، منورین هند و امراء و راجه های دربار عالمگیر ثانی ، امپراتور هند. پوهاند هاشمی مینویسد که : « منورین هند در عرایض خویش نوشته بودند که : حکومت مغولیه از تسلط بر اوضاع عاجز است و رعایای مسلم و هندو بر علاوه شیوع فقر و فاقه که از غارت گری های مرهته عاید شده با انواع فشار و مظالم رؤسای مغرور مرهته ، دچار و درحال دمار و تباهی گیر آمده اند . اوضاع روز بروز از بد بدتر شده جانب تباهی میرود. چون آینده وطن خود را دگرگون می بینیم ، صدا برای نجات آبرو و بقا و موجودیت ملی خویش را از آن حضرت دادرس، و دآوری می خواهیم .» (سیر المتأخرین ، ص ۹۴۶)

استاد هاشمی علاوه میکند که شاه ولی الله دهلوی محدث مشهور ، با افغانان روئیده که از نگاه تعداد کم بودند ، تماس گرفته و پیشنهاد کرد که روئیده ها با احمدشاه مستقیماً به حفاظت دهلی و هند

اقدام کنند و برای این منظور اوانامه یی توسط نجیب الدوله ، رئیس المجاهدین به احمدشاه فرستاد و در آن از تخریب ساحه وسیع هند توسط ظلم مرهته و تخریب کاری آنان در دهلی و دکن و یک تعداد سرزمین های دیگر تذکر داده تقاضا کرد تا غازیان را باهم متحد ساخته و مرهته ها را که از نگاه تعداد کم اند ولی مردم دیگر با آنها یکجا شده است ، شکست دهد ....» (افکار شاه ولی الله صص ۱۱۲ - ۱۱۴)<sup>۵۲</sup>

باید فهمید که احمدشاه در آن روزگار تنها پادشاه مسلمانی است که قلمروش از غرب نیشاپورتا دروازه های دهلی واز آمو دریا تا بحر هند گسترش یافته بود و هرحرکتی که بر خلاف نظم و امنیت داخلی و یا تمامیت کشورش در این گستره جغرافیائی و سیاسی رخ میداد، او می بایستی علاجش را میکرد و متمرّدین و گردن کشان را بر سر جای شان می نشاند. و نظم و امنیت را در قلمرو امپراتوری درانی اعاده مینمود.

در زمانی که پنجاب سر به طغیان برداشته بود و مرهته ها نیز به فرماندهی «راگوبا» از دهلی تاسرهند واز آنجا تا پنجاب را در نوردیده بودند ( ۱۷۵۸- ۱۷۵۹ ) ، نصیرخان بلوچ هم در بلوچستان علم قیام بر ضد احمدشاه برافراخت، پس برای خاموش کردن این همه شورش ها ونا آرامیها وبی نظمی ها ، چاره ای جز این نبود که احمدشاه خود به نفس خود لشکر بیاراید و نظم وامنیت را در قلمرو خود اعاده کند.

این درحالی بود که پیام شاه ولی الله دهلوی ( امام الهند دهلی) نیز برای احمد شاه رسیده بود واز او می خواست تا اسلام را در هند از نابودی کامل نجات بخشد. ودر جهاد برضد مرهته ها شرک

<sup>۵۲</sup> - آریانا برونمرزی ، شماره دوم ، سال دوم ، زیرنویس ص ۷۸ و ۷۹

کند، زیرا او برای امپراتوران مغولی هند مشروعیت مذهبی قابل نبود. چه او متوجه بود که با از بین رفتن اورنگزیب (۱۰۶۸-۱۱۸۱ ق=۱۶۵۷-۱۷۰۷م) مسلمانان هند تقریباً یار و یاور خود را از دست داده اند.

اورنگ زیب باری با محاصره بمبئی، کمپنی هند شرقی را به قبول شرط عدم مداخله در امور هند وادار ساخته بود. و انگلیس ها با مرگ آن حامی مسلمانان، با سیاست منحوس «تفرقه بینداز و حکومت کن» خود، هندوهای متعصب را تشجیع و تسلیح کرده بجان و مال و ناموس مسلمانان می انداختند. درسالهای ۲۰ و ۳۰ قرن ۱۸ شورشهای سیکان درشمال و نیرومنی مرهته هادر جنوب دهلی امپراتوران مغولی رامقهور خود کرده بودند.

هندوهای انتقامجو، در پی آزار و اذیت و کشتار و چپاول مسلمانان برآمده بودند، دارائی مسلمانان را غارت و تاراج می کردند و خانه و کا شانه آنها را بیاباکانه به آتش میکشیدند. اطفال و کودکان مسلمانان را از کوچه و بازار می ربودند و سر به نیست می کردند و بر ناموس مسلمانان تجاوز روا میداشتند. دختران و زنان جوان مسلمان را اختطاف مینمودند. به مراکز مقدسه و عبادتگاه های مسلمانان توهین روا میداشتند. در هنگام عبادت مسلمانان، مواد فضله حیوانی و انسانی را پرتاب می کردند. در چاه های آب نوشیدنی مسلمانان، کثافت می انداختند و یا سگ و گربه را کشته در منابع آب آشامیدنی مسلمانان می انداختند. در مزارع کشتکاران مسلمان را بدرخت می بستند تا در زیر گرمای سوزان آفتاب جان بدهند. و ابزار کشاورزی آنانرا تخریب یابه یغما می بردند.

گروه های افراطی هندو، بطور دسته جمعی، شب هنگام بر دهکده ها و روستا های مسلمانان حمله می بردند و خانه های شان را آتش می زدند و بسا از مردم در خواب شیرین شبانه در شعله های

آتش می سوختند. افراتیون هندو، تبلیغ میکردند که یک هندوی اصیل و خوب آنست که لا اقل یک مسلمان را بکشد یا کشته باشد. اگر کسی از هندوها بنابر احساس بشردوستی و نوع پروری، به کودک یا زن مسلمان پناه می داد، خانه او را آتش میزدند.

در چنین اوضاع و احوال رقت باری بود که شاه ولی الله دهلوی پیامی به احمدشاه بابا به قندهار فرستاد و پس از شرح وضع ناگوار مسلمانان هند متذکر شده بود که: مسلمانان کشور پهناور هند از سالها به این طرف زیرستم و ظلم هندوان متعصب با انواع زجر و شکنجه، همه روزه قربانی هوس های شوم و ناپاک این ناکسان میگردند. این هندو های متعصب تصمیم دارند تا نام و نشان مسلمان و اسلام را در کشور هند محو و نابود سازند. می باید کمر جهاد بست و مسلمانان هند را از نابودی کامل نجات داد ... گویند وقتی نامه شاه ولی الله دهلوی بدست احمدشاه رسید و آنرا مطالعه کرد، از شدت ناراحتی تنش لرزید و لبش را گزید و دستار از سر گرفت و سپس دستور آمادگی لشکر را داد.<sup>۵۳</sup>

افزون بر این افغانها در حمله بر هند، سنتی طولانی دارند. تاریخ افغانها گواه بر این است که از عهد سلطان محمود، در اوایل قرن یازدهم میلادی تادوره احمدشاه بابا و تا اخیر قرن هژدهم، هیچگاهی در یورش بر هند شکست نخورده و دست خالی از هند برنگشته اند.

سلسله های خلجی و لودی و سوری، بشمول سلسله سلاطین مغولی هند (۱۵۲۶ - ۱۸۵۱م) همگی از افغانستان به هند رفته بودند و هریکی از آن دود مانها مدتی کم یا زیاد در آن سرزمین سلطنت کرده اند و نام و نشانی از خود در آن سرزمین گذاشته اند.<sup>۵۴</sup>

<sup>۵۳</sup> - دیده شود، جریده دعوت، شماره دسامبر ۱۹۹۸ = جلدی ۱۳۷۷، ص ۹

<sup>۵۴</sup> - افغانستان، اسلام و نوگرانی سیاسی، اولیور روا، چاپ ایران، ۱۳۶۹، ص ۸۹، ۴

احمدشاه نیز این ششمین یورش پیروزمندانه اش بر هند شمرده میشود اصلاً کلمه ناکامی درمخیله اش خطور نمیکرد ، برعکس اشتراک در جهاد برضد دشمنان اسلام درهند، یک پیکار مقدس برایش تلقی میشد. ازاین گذشته ، جرگه مشورتی متشکل از سران قبایل و رجال دولت ، هیچ تردیدی از اشتراک در جهاد برضد هندوها، وسیکها نداشتند و آنرا علاوه بر انجام یک امر دینی ، دستاویزی برای غنایم باز هم بیشتری از سرزمین های دشمن می پنداشتند.

مؤرخ انگلیسی الفنستون بیک نکته مهم وبسیار جالبی اشاره کرده میگوید: « درانیان درنبردهای سخت وطولانی در کنار ایرانیان ودر سپاه تحت فرمان نادر، انضباط وتجربه جنگی فراگرفته بودندوحسن نظری که آن فرمانده بزرگ به آنان داشت ،باعث تقویت روحیه اعتماد به نفس در آنان شد. چنانکه خود رابراستی بهترین سپاهیان در آسیا می دانستند. دیگر افغانان از رخداد های زمان آموخته بودندکه چسان هندیان را خوار شمارند و از ایرانیان بیزاری جویند.»<sup>۵۵</sup>

از اینجاست که همه ارکان دولت و نیروهای جنگی ، با روحیات بسیار قوی وعالی عازم جنگ با مرهته ها شدند و درمیدان پانی پت ، با وجود عدم توازن نیروهای متخاصم ، به قوت ایمان و شجاعت افغانی ، مرهته ها را بسختی شکست دادند و افتخار بزرگ تاریخی برای ملت خود کمائی نمودند. و ملیونها مسلمان هند هم از تباهی و مرگ حتمی بدست مرهته های هندو نجات داده شدند. ( منابع افغانی ، تعداد سپاه افغان را، ۶۰۰۰۰ سوارو تعداد سپاه دشمن را از ۳۴۰۰۰۰ نفر تا یک ملیون نفر قید کرده اند. غبار، احمدشاه بابا، ص ۱۸۴، حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان ، ص ۲۶۲، الفنستون ، سپاه

<sup>۵۵</sup> - الفنستون، ترجمه اص فکر،،، افغانان، ص ۸۵



احمدشاه را، مرکب از ۴۰ هزار رعای خودش و ۳۰ هزارتن از مردمان روپیه و ده هزارتن سپاهیان متعلق به سران هند همراه با هفتصدنورک شتربرو چندتا توپ و شمار مرهته ها را ۳۰۰ هزارتن با ۲۰۰ توپ می شمارد.<sup>۵۶</sup>

بنابراین از دیدگاه منافع ملی افغانها وهم از دیدگاه منافع مسلمانان هند، فتح پانی پت، یکی از فتوحات درخشان و افتخار بر انگیز برای افغانها بشمار می رود و دست آورد های عظیم مادی و معنوی از آن فتح نصیب افغانها و مسلمانان هند گردید.

در حقیقت موجودیت پاکستان امروزه، مزد شمشیر احمدشاه بابا است، و اگر احمدشاه بابا از شرف و ناموس و هستی مسلمانان هند دفاع نمی کرد، شاید تخم اسلام از آن کشور جاروب می گردید و امروز پاکستانی وجود نمی داشت که با نا سپاسی از احمدشاه بابا یاد کند و از کشور او و هموطنان او انتقام بکشد. احمدشاه بابا، ۲۲ هزار اسیری که در جنگ به اسارت افغانها در آمده بودند، همه را بخشید و صرف یک نفر مسلمان را بنام ابراهیم دکنی که مایه فساد شناخته شد، اعدام نمود. و این نشاندهنده آنست که احمد شاه از ریختن خون مردم مظلوم بیزار بود. و تا کسی بر ضد امنیت داخلی قلمروش طغیان نمی کرد، برویش شمشیر نمی کشید. و اما در مورد گرگ استعمار و بردا شتن سنگ بزرگ مرهته از دم راه او بایدگفت که احمدشاه در آن وقت نه کلمه استعمار را شنیده بود و نه هم معنی آنرا (اگر شنیده باشد) بدانگونه که امروز ما می دانیم، می فهمید. زیرا مقوله «استعمار» ( و نه خود استعمار) از زمان مارکس (اواسط قرن ۱۹) بیعد وارد ترمینولوژی سیاسی گردید که با عهد احمدشاه یک قرن فاصله دارد. حتی در آن روزگار خود هندیها نیزانگلیس ها را بچشم سوداگران

خارجی میدیدند، نه بعنوان غاصبان سرزمین شان ، تاچه رسد به احمدشاه ویا افغانان دیگر. غبار خود در این زمینه می نویسد که قبل از تأسیس دولت افغانستان « در هند یک قوه نهانی و خطرناک دیگر وجود داشت که مثل اختاپوتی از ماورای بحار غوطه زده و در سواحل هند سرکشیده بود. این قوت نا آشنا که با اسلحه علم و فن و تخنیک عالی تری و هم با حرص و خشونت مجهز بود، بشکل تدریجی اما عمیقاً در عروق و شرائین هند جسیم و غنی سیر میکرد، درحالی که هندی ها ایشان را، سوداگرانی بیشتر نمیدانستند. و افغانها آنان را «پساری و دکاندار» می نامیدند. و این همان استعمار گران غربی بودند که تجزیه و تقسیم و نفاق تمام قوتهای ملی را با ثروت آن میخواستند.»<sup>۵۷</sup>

واقعیت این است که احمدشاه ، چه بر هند لشکر کشی میکرد ویا نمیکرد و چه با مرهته می جنگید و یانمی جنگید، انگلیس ها که از یکصد و چهل سال قبل از حادثه پانی پت در هند رخنه کرده بودند، کارشان را بر طبق طرح و برنامه استعماری خود میکردند. برای انگلیس ها ، نه پس کردن مرهته ها ، سنگ بزرگی بشمار می رفت و نه سقوط دادن دولت بآبروی هند.

قبل از احمد شاه درانی ، نادرشاه افشار با قتل عامی که در دهلی براه انداخت ، نیروی مقاومت هندی ها و هندو ها را خرد کرده بود. در آن زمان انگلیس ها در بمبئی و کلکته و مدراس و بنگال و سایر شهر های پر نفوس هند از جریان اوضاع در هند آگاهی داشتند و هر هفته و هر ماه با تطمیع و تخویف راجه های خود خواه و خود سر هند، قرارداد های دوجانبه می بستند و سپس آنها را مکلف به

اجرای مواد آن می نمودند تا سرانجام به اشغال سراسر هند موفق شدند.

۱۶ سال پس از جنگ پانی پت ، یعنی پس از آنکه امریکا استقلال خود را از زیر سلطه انگلیس در سال ۱۷۷۶م اعلان کرد، پای رقابت های استعماری از قاره امریکا به آسیا کشیده شد و اشغال نظامی هند، هدف این رقابت قرار گرفت. انگلیسها در زیرپوشش سوداگران خارجی ( کمپنی هندشرقی) ابتدا رقبای تجارتی اروپائی خود ( پرتگالیها ، فرانسه ایها، و هلندیها) رایکی بعد دیگری از صحنه اقتصادی و سیاسی هندخارج ساختند و سی سال بعد از مرگ احمدشاه بابا، دهلی را اشغال کردند. (۱۸۰۳ م)

آیا در جهان امروز کسی پیدا می شود که بتواند سیاست یک سال بعد انگلیس را پیشبینی کند، تا ما هم بعد از گذشت ۲۴۰ سال از جنگ پانی پت ، از احمدشاه به عنوان پادشاه افغانستان، این سوال را بکنیم که چرا نتوانسته سیاست ۴۰ سال بعد انگلیس را در آن زمان پیشبینی کند که جنگ با مرهته ، به معنی « برداشتن سنگی بزرگ از دم راه استعمار است » و راه تعرض و تجاوز انگلیس را بر سراسر هند مساعد میگرداند.

غبار آنجا که میخواهد اندکی واقع بینانه تر با اقدامات احمدشاه و عصر او بر خورد کند، در پای آن پراگراف ملامت آمیز خود این جمله را می افزاید و می نویسد: « شاید در اینجا بتوان گفت که احمد شاه در زمان و مکانی بسر می برد که پیشبینی از خطرات آینده استعمار برای او نا ممکن بود.»<sup>۵۸</sup> غبار اگر در آغاز آن پرا گراف این جمله را می نوشت دیگر ضرورتی به محکوم نمودن احمدشاه و

ارائه دلایل اضافی نبود، اما پس از آنکه حرف هایش را گفته است، با بیان اینجمله از اعتراض بیشتر پرهیز کرده است.

متأسفانه این پراگراف از تاریخ غبار که از آن بوی خوار شمردن و سبک کردن احمدشاه بابا به مشام میرسد، در نوشته های نویسندگان بعدتر از غبار راه یافته و حتی در پژوهش های برخی از استادان تاریخ، نیز انعکاس یافته و بر آن پراگراف به عنوان سند محکومیت احمدشاه، استناد شده است. چنانکه در مجله آریانای برونمرزی چاپ سویدن بدمیریت پوهاند رسول رهین ( شماره اول ۱۹۹۹) نیز همین پراگراف تاریخ غبار بازتاب یافته و در اخیر نویسنده از آن چنین نتیجه گرفته است: «بازشدن راه انگلیسها به افغانستان از سرزمین هند و سلب استقلال افغانستان، اشتباه تاریخی احمدشاه است. که اکثر مورخان بر آن انگشت گذارده اند»<sup>۵۹</sup> معلوم نیست که کدام مؤرخ بی غرض افغانی و یا خارجی، تجاوز انگلیس را بر افغانستان، بعد از هفتاد سال پس از مرگ احمدشاه، آنرا اشتباه احمدشاه بابا دانسته است؟ در هر حال چنانکه ملاحظه میشود از این پراگراف چنین بهره برداری میشود که این احمدشاه بابا بوده که استعمار انگلیس را در هند تقویت کرد و سپس راه را برای برای تجاوز انگلیس ها برکشور ما هموار ساخت و اگر احمدشاه بابا شورشیان هند را سرکوب نمیکرد، انگلیسها خود قدرت تصرف هند را نداشتند و پای شان بر سرزمین ما نمی رسید. • بر بنیاد اینگونه برداشتها، فقط اینقدر باقیمانده بود که نویسنده استدلال میکرد: اگر احمدشاه بابا کشوری بنام افغانستان از خود برجای نمی گذاشت، روسها هرگز بر افغانستان تجاوز نمیکردند و سرانجام این همه بلاها یی که بر این مردم و این سرزمین وارد آمده و مردم امروز با آن

<sup>۵۹</sup> - آریانای برونمرزی، شماره اول ۱۹۹۹ صص ۲۶-۲۷ و ۲۸

روبرو اند ، از دست احمدشاه است که کشوری از خود به این نام و نشان برجای گذاشته است ! اینست عمق فاجعه ای که از این پراگراف و از این گونه استدلال ها نشأت کرده و خواهد کرد .

گوئی که این احمدشاه بابا بوده که بلای استعمار را بر هند نازل کرده و یابا فتح دهلی و شکست مرهته ها ، خدای نکرده در حق وطنش مرتکب خیانتی شده باشد. و اگر هدف غیر از این باشد، اقتباس و انعکاس آن پراگراف، چرا اینقدر مورد دلچسپی این استادان قرار گرفته است؟ مگر نمی شد بجای آن ، کار نامه های احمدشاه راگزینه و ارائه کرد؟

یکی از تالیفاتی که در این اواخر بچاپ رسیده و در آن پرده از روی طرز تدریس غرض آلود و ضد ملی برخی از استادان تاریخ در پوهنتون کابل برداشته است ، «کتاب دویم سقاوی » تالیف محترم سمسور افغان است که خواندن و مطالعه آن مطالب ، واقعاً هر انسان با احساس و وطن خواه را که هواخواه وحدت ملی و زیست برادرانه همه مردم افغانستان در پهلوی هم است ، تکان میدهد و انسان را وا میدارد تا هرچه زودتر و بیشتر چهره های این اشخاص را به جامعه افغانی افشاء و معرفی کند تا مردم و نسل های جوان ما فریب سخنان آنان را نخورند. یکی از این استادان تاریخ پوهاندجلال الدین صدیقی استاددرفاکولته ادبیات و علوم اجتماعی بود. اوبه حاکمیت پشتونها بطورکلی وباحمدشاه بابا به عنوان مؤسس دولت افغانستان بطورخاصی کینه میورزید و تمام تلاش وکوشش اوبراین استواربود تا درشگرد حاکمیت پشتونها کمی وکاستی پیدا کند وفوراًآنهاآب وتابی بخوردشاگردانش بدهد. به همین منظور اوکتاب « نظام قبیله سالاری درافغانستان » رانوشت ودرآن سعی بعمل آورده بودتاثابت نماید که درافغانستان حاکمیت تنها وتنها به قوم وقبایل پشتون تعلق داشته وسایر اقوام دراین حاکمیت سهم ونقشی نداشته اند. درحالی که

روش حکومت داری احمدشاه بابا بنابر نوشته مرحوم غبار درست برعکس ادعای پوهانصدیقی است . آنجاکه غبار مینویسد: « احمدشاه در اداره افغانستان ، تحکیم بنیان وحدت سیاسی را اساس قرارداد برای تحقق بخشیدن این نصب العین ، مساوات حقوقی رابین اهالی افغانستان در نظر گرفت . و از لحاظ مذهب و زبان و نژاد و منطقه و قبیله ، تبعیض و تفاوت کمتر شناخت . مادر عمل ( مردم ) احمدشاه را عادلتر از قول یافتند و دیدند که اشخاص با کفایت بدون تبعیض از لحاظ نژاد و زبان و مذهب در امور دولت شریک هستند .

مثلاً والیان مقتدر احمدشاه در قلمرو او اینها بودند: در ولایت هرات درویشعلی خان هزاره، در ولایت نیشاپور عباسقلی خان بیات ، در ولایت قلات اشرفخان غلجائی، در شکارپور دوستمحمد خان کاکر، در ولایت مشهدشهرخ افشار، در ولایت کشمیرخواجه عبداللهخان خواجه زاده، در پتیاله امیرسنگه سیک ، در ولایت بلوچستان نصیر خان بلوچ ، در پنجاب زین خان مهمند، در ولایت سند نورمحمدملقب به شهنوازخان سندی ، در دیره اسماعیل خان موسی خان ، در ولایت ملتان شجاع خان ابدالی ، در پایتخت افغانستان هم رئیس دارالانشای احمدشاه ، میرزاهادی خان قزلباش ، مستوفی دیوان اعلی میرزا اعلی رضاخان قزلباش و خزانه دار کل هم یکنفر هندی بنام یوسفعلی ملقب به التفات خان بودند.»<sup>۶۰</sup>

وباز مگر در عهد تیمورشاه درانی، محمدخان هزاره والی هرات مقرر نبود؟ تیمورشاه درانی در سالهای ۱۱۹۹ هجری و ۱۲۰۴ هجری دو فرمان جدا عنوانی محمدخان هزاره والی هرات صادر نمود که در آن فرمانها علاوه بر هرات او حاکم بالاستقلال و اختیار دار جمع آوری مالیات تون و طبس و کاخک و کیلک و جنابذ نیز شده بود. آیا

مگر در قوم پشتون کسی پیدانمیشد که اینکار را بدو می سپرد؟ معلومدار که پیدامیشد مگر واقعیت این است که آنها آرامی و امنیت کشور را میخواستند نه یک قوم و نه تنها خود را.<sup>۶۱</sup>

مؤلف کتاب دوم سقاوی از قول استادرویی در کتاب خود اشاره میکند: «در دوره حکومت پرچمی هابرچسپ های سبک و بیمایه ئی علیه پشتونها در کتابها و نشرات دیگر آغاز گردید. دیگر شخصیتها را که جایش بگذار ، حتی احمدشاه بابا و وزیر اکبرخان هم تحقیر میشدند و آنها به این سبب که آنها پشتون بودند. احمدشاه بابا را با چنگیزخان مقایسه میکردند و وزیر اکبرخان را فرستاده انگلیسها خواندند. پشتونها را اشغالگران و غاصبان خراسان شمردند.»<sup>۶۲</sup>

همین مؤلف در جای دیگر از کتاب خویش در مورد روش تدریس ضدملی یک استاد دیگر تاریخ در فاکولته حقوق و علوم سیاسی پوهنتون کابل مینویسد: «در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل یک وقتی ، تدریس مضمون «تاریخ معاصر افغانستان» به دوش شهردار کابل در اداره ربانی بود. این شخص نه کدام تخصصی در رشته تاریخ داشت و نه آموزشی منظم . فقط به دانشگاه به خاطر تفنن و خودنمایی و همان اهداف و اغراض سیاسی خویش میرفت. او درنود دقیقه ساعت درسی ، سی دقیقه آنرا به ستایش «دولت اسلامی» خود، سی دقیقه رادر نکوهش احمدشاه بابا، غازی امان الله و امیر عبدالرحمن خان و سی دقیقه دیگر رادر اجرای لکچرنوت جدید و موضوعات دیگر میگذراند. در مورد احمدشاه بابا همان نظر را

۶۱ - (دیده شود قیامهای مردم افغانستان از قرن هشتم تا هژدهم ، ازمن، چاپ ۱۹۹۹،

ص ۲۵۸، ازمن

۶۲ - سقاوی دوم ، از سمسور افغان، برگردان دکتور خلیل الله و دادپارش ، طبع هالند، ص ۳۷ و

داشت که هندوهای متعصب دارند و میگفت : اوحقوق دیگر ملیتهای این سرزمین را در نظر نگرفتند، نام این خطه را افغانستان نهادند. علاوه بر بعضی زمین های زراعتی مردم سمت شمال رابه اعضای قبیله خویش توزیع کردند.»<sup>۶۳</sup>

یک تن دیگر از استادان تاریخ درفاکولته انجیری ، بطور آشکارا نوت لکچر خود را متوجه اهانت به احمدشاه بابا و دیگر چهره های نیکنام تاریخ معاصر افغانستان ساخته بود، و در امتحان های خود به شاگردان چنین سوال میداد : « چرا احمدشاه از تاجکها باج میگرفت و از پشتونها نی ؟ یامی پرسید که ، در مورد فقر فرهنگی ، عقبگرایی خصلت قبیله ای دوران حاکمیت احمدشاه معلومات ارائه نمائید! یا، لشکرکشی ها و تهاجمات احمدشاه علیه کشور همسایه ، برکشورما چقدر زیان آور بود؟ و همینگونه پرسشهای دیگر.»<sup>۶۴</sup>

خدشه دار کردن حیثیت و شخصیت احمدشاه بابا در نظر شاگردان و نسل های آینده بمنزله خرد ساختن و بی عرضه کردن تاریخ افغانستان است. چه این احمدشاه بابا بود که برای ما هویت ملی و تاریخی و سیاسی بخشید، ورنه ملت ما در زیر چکمه های استبداد شاهان و سلاطین بیگانه هند یا ایران و ماوراءالنهر، هویت ملی خود را از دست میداد. احمدشاه بابا، جز سعادت و سر بلندی و استقلال مردم افغانستان آرزویی نداشت و با تحمل رنج سفرهای طولانی و قبول خطرات گونه گون حیاتی و حیثیتی، به عنوان یک رهبر و پیشوای فدا کار و شجاع افغان و فاتح میدانهای نبرد های سرنوشت ساز، برای افغانها افتخار آفرید. و هرگز به وطن خود خیانت نکرد و هموطنان خود را خوار و حقیر نشمرد. هرگز خود را بالاتر و

۶۳ - سقاوی دوم ، از سمسور افغان، ص ۱۲۲

۶۴ - همان ، ص ۱۲۳-۱۲۴



بیشتر از هموطنان خود به حساب نگرفت. هرگز تن آسائی ننمود به عیش و نوش نپرداخت. هرگز از کدام قدرت خارجی دستور نگرفت و بر فرق ملت خود نکوفت. احمدشاه با آنکه تاج می گرفت و تاج می بخشید، هرگز بر سر خود تاج ننهاد. بلکه مثل سایر هموطنان خود دستار می بست و با آنان بر زمین مفروش می نمشت و به درد دل آنها گوش فرا می داد و بداد مظلومان میر سید. و مثل یک پدرمهربان با هموطنان خود برخورد می کرد و از همین جهت مردم او را «بابا» می گفتند.

آقای انجنیر خلیل الله معروفی، ضمن مقالتی آنجا که احمدشاه مسعود را با احمدشاه درانی در مظان مقایسه گذاشته اند، بگونه اعتراض بر این قیاسها مینویسد: «احمد شاه درانی، که میسزد «احمد شاه بابای کبیر» خوانده شود، از ویرانه های خراسان و از خشت و گل آن سامان، دولتی و مملکتی را تأسیس و بناء کرد، که بنام «افغانستان» یاد میگردد. پس «بانی و مؤسس افغانستان» اعلیحضرت احمد شاه بابای کبیر است. از آن زمان تا کنون، این وطن مقدس و این نام بزرگوار و فاخر، پیوسته و بلا انقطاع در تالو و پرتو افشانی بوده و هستی و موجودیتش را تندباد حوادث هم به خطر انداخته نتوانسته. حتی روسیه سیه روی با تجاوز وحشیانه و جنگ سفاکانه خود نتوانست «افغانستان» را نابود بسازد و نام نامیش را از صفحه روزگار بردارد.»<sup>۶۵</sup>

در اینجا باید افزود که اگر احمدشاه بابا را مؤسس افغانستان کبیر بنامیم، احمدشاه مسعود را میتوان ویرانگر کابل کبیر بخوانیم. دا نشمند و محقق نامورانگلیس، الفنسرتون سیاست با تدبیر و میانه روی احمدشاه را برای فرمانروائی بر مردمان جنگجو

و آزادنش افغانستان، جزئی از نبوغ طبیعی او می‌شمارد و فتح پانی پت را نتیجه معقولیت و دور اندیشی احمدشاه دانسته نوشته می‌کند: «پس از فتح پانی پت، چنین مینمود که تمام هندوستان در تصرف احمدشاه قرار دارد، ولی او بر طبق نخستین برنامه اش رفتار کرد. یعنی به همان بخشی که نخست به او واگذار شده بودند، قناعت نمود و دیگر بخش‌ها را به طیب خاطر به رئیس‌ان محلی که او رایاری کرده بودند بخشید... احمدشاه با دور اندیشی و معقولیت درک می‌کرد که چنان متصرفات دور افتاده‌ای را نمیتواند به آسانی نگهدارد...»<sup>۶۶</sup>

به یقین میتوان گفت که اگر احمدشاه بابا نمی‌بود، امروز کشوری بنام افغانستان نمی‌بود که در نقشه جهان جای را اشغال کند و فرزندان‌ش به نامش افتخار نمایند و به همین دلیل هیچ نویسنده و مؤرخ با انصافی نخواهد بود که افغانستان را میراث گرانبه‌ای احمدشاه بابا نشمارد و به استقلال و حاکمیت ملی آن احترام ننماید و یاد آن پادشاه مدبر افغان را گرامی ندارد.

پس احمد شاه بابا را باید احترام گذاشت، و از او بخاطر خدمات مهم سیاسی اش سپاس گزار بود و به فرزندان وطن درس سپاسگزاری از مردان بزرگ و شخصیت‌های ملی را آموخت.<sup>۶۷</sup>

<sup>۶۶</sup> - الفنس‌تون، افغانان، ص ۴۹۴

<sup>۶۷</sup> - این مقاله برای اولین بار در شماره اول می‌سا ۲۰۰۰ مجله زرنگار، چاپ تورنتوی کانادا به نشر رسیده است.

## گفتار چهارم

## تاریخ چیست و مؤرخ کیست؟ بقلم استاد عزیز نعیم

[مرحوم استاد عزیز نعیم ، یکی از استادان برجسته پوهنتون کابل در دهه ۶۰ و یکی از دانشمندان صاحب صلاحیت در عرصه های مسایل سیاسی و تاریخ معاصر افغانستان در قرن بیستم بود. برخلاف تصور برخی ها که چون او ازمنسوبین سلطنت افغانستان بود، هرو مرو باید آدم از خود راضی و متکبری باشد، اینطور نبود، بلکه انسانی بود، مؤدب و با تمکین و آراسته باخصایل نیک یک انسان وارسته و با وقار و یک دانشمند فاضل و متواضع و شکسته و با تقوا. در چهره اش ، آدم میتوانست آیت راستی و اعتماد را بخواند و اطوارش ناشی از تربیت ذاتی و اصالت ریشه دار خانوادگی او بود.

استاد عزیز نعیم هرگز خود را از دیگر هموطنان خود برتر و بالاتر نمی شمرد و برخورد او با دیگران مملو از صفا و صمیمیت و احترام بود. او همواره قبل از دیگران ، هنگام رویارویی یا صحبت تلفونی سلام میگفت و با تبسمی که از اعماق قلبش برخاسته و بر لبش نشستہ بود، احوال پرسى میکرد و طرف مقابل را جرئت میداد تا با او خیلی خودمانی و بدون تکلف صحبت نماید.

استاد عزیز نعیم به افغانهای دانشمند و وطن خواه احترام فوق العاده ای قایل بود و میخواست همه افغانها از تعلیم و تحصیل لازم

برخوردار باشند تا حق مادر وطن و وجایب خود را بهتر درک کنند و در راه عمران و آبادی میهن سعی و تلاش نمایند و بجای تیشه به ریشه همدیگر زدن، برادر وار در پهلوی هم زندگی کنند. در دانشگاه کابل در سال ۱۳۴۵ خورشیدی تاریخ معاصر افغانستان را برای ما تدریس میکرد. محضر درس استاد برای من و هم کلاسی های من، ساعات خوش آیند زندگی ما بود، زیرا می دیدیم که استاد عزیز نعیم با کشاده رویی وبا چنان محبت و صمیمیتی به درس می پرداخت یا به سوالات ما جواب میگفت که هریک از ما میکوشیدیم درسش را بیشتر و بهتر بخوانیم تا اگر سوالی نزد ما پیدا شود از او بپرسیم و یا اگر او بپرسد، آماده جواب باشیم تا نزدش خجالت نکشیم.

درس استاد عزیز نعیم بقول معروف « زمزمه محبتی بود» که تا آنروز من از هیچ استاد دیگری (به استثنای استاد میرحسین شاه) نشنیده بودم و به همین جهت سعی برآن داشتیم که در ساعات درس استاد عزیز نعیم حتماً حاضر باشیم تا از صحبت ها و دانش او چیزهای تازه بیاموزیم و منکه مرکب ذهنم در دیگر درسها می لنگید، بخاطر دارم که در امتحان پایان سال در مضمون استاد صد نمره با یک آفرین گرفتم و شادمان از حضورش برخاستم.

پس از فراغت از پوهنتون کابل در پایان سال ۱۳۴۵، من دیگر استاد عزیز نعیم را ندیدم و بعدها بر اثر جریانات کند و تئدسیاسی در کشور از او اطلاعی نداشتم تا اینکه پس از ۳۵ سال جدائی و بی خبری از هم دیگر بالاخره در سال ۲۰۰۰ میلادی، او سراغ مرا از داکتر اکرم عثمان گرفته بود و جویای شماره تلفون من شده بودند. داکتر اکرم عثمان تلفون مرا برای ایشان داده بود و درضمن برای من نیز اطلاع داد که استاد عزیز نعیم دنبال شما میگشتند. و من شماره تلفون شما را برای ایشان داده ام. من نیز با

اشتیاق فراوان شماره تلفون استاد عزیز نعیم را از داکتر عثمان گرفتم و فوراً برای استاد عزیز نعیم زنگ زدم. وقتی خود را معرفی کردم، دیدم کاملاً اسم و چهره مرا بخاطر دارند و از اینکه شاگرد سر براهی بوده ام بمن یاد آوری نمودند و ضمن اظهار خوشحالی از سلامتی من، گفتند کتابی در مورد تاریخ قرن ۱۹ افغانستان زیر دست دارند، و به یک کاپی از مقاله من نیاز داشتند که دو سه سال قبل زیر عنوان «چرا امیر دوست محمد خان خودش را به انگلیس ها تسلیم کرد؟» در هفته نامه امید به نشر سپرده بودم. متأسفانه من اصل یا کاپی آن مقاله را نداشتم، ولی چون آن مقاله را در کتابی تحت عنوان «دونا بغه نظامی - سیاسی افغانستان در نیمه اول قرن ۱۹ میلادی» چاپ کرده بودم، یک جلد از این کتاب را برای شان فرستادم و او از گرفتن و خواندن آن کتاب، یک بار دیگر بمن تلفن کردند و از من قدرانی نمودند و مرا غرق سرور و غرور نمودند. از آن پس روابط ما از طریق تلفون قطع نشد و او هر چند گاهی زنگ میزد و احوال مرا می‌گرفت و با ابراز محبت های دوستانه مرا مسرور و سرافراز می‌ساخت. روانش شاد و یادش گرامی باد!

\* \* \*

پس از چاپ رساله «یک نگاه انتقادی بر جلد اول و دوم تاریخ غبار» نسخه یی از آنرا برای ایشان فرستادم و تمنا کرده بودم تا برداشتهای خود را در مورد تاریخ غبار برایم بنویسند و بر آگاهی های من و علاقمندان تاریخ کشوریفزایند. ایشان با وجود کسالت صحتی و درد شدید از ناحیه پاهای خویش، این تمنایم را پذیرفتند و نظریات عالمانه خود را برایم توسط فکس فرستادند. نامه با نثار محبت های دوستانه و عذر تاخیر جواب به علت مریضی آغاز شده و سپس اینطور ادامه می یابد:

« قبل از اینکه راجع به تاریخ غبار اظهار نظرکنم ، باید برداشتم را از ماهیت تاریخ ، طبیعت تاریخ و تاریخ نگاری به عرض برسانم و سپس تفاوت آنرا با واقعه نگاری و تاریخ سازی واضح سازم. تاریخ از نگاه ماهیت ، مانند سایر رشته های دانش، چون: علوم طبیعی ، ریاضیات ، جغرافیا، فلکیات (ستاره شناسی) و غیره ، عبارت است از دریافت حقیقت .این حقیقت اگر در علوم طبیعی مطالعه خواص کیمیای و فیزیکی ماده است ، در ریاضیات دریافت ابعاد کائنات است ، در جغرافیاجستجوی واقعیت های این کره خاکی و در فلکیات نیز جستجوی واقعیت های اجرام سماوی میباشد . در تاریخ همچنان عبارت است از دریافت حقایق نسبت به ماضی و جستجوی طبیعت همچو ماضی، که گذشته است و بازآمدنی نیست !

آنچنانکه مطالعه هر رشته دانش ، ایجاب دسپلین و شرایط بخصوص خود را مینماید، به همین صورت مطالعه تاریخ و تاریخ نگاری نیز از خود دارای یک سلسله ایجابات و دسپلین میباشدکه بدون آن به برداشت این برادر شما، جستجوی حقایق تاریخی مشکل مینماید! از همین سبب همانطوریکه هر باسوادی عالم طبیعی نیست ، ریاضی دان نیست و جغرافیا نویس نمیشد، به همین قسم حتمی نیست که هر باسوادی باید تاریخ نگار باشد. کسانی صلاحیت نگارش تاریخ را دارند که به ماهیت تاریخ و طبیعت تاریخ آشنائی داشته باشند و سیر تحول تاریخ نگاری را از سپیده دم تاریخ تا حال بدانند و دارای تفکرتاریخی باشند. یعنی شرایط زمان و مکان را درک نمایند و آن شرایط را از عینک زمان و مکان خویش قضاوت نکنند.

از نگاه طبیعت، تاریخ مربوط به علوم اجتماعی است، برعکس علوم مثبت (علوم طبیعی ، ریاضیات و فلکیات)، نتیجه گیری علوم اجتماعی مطلق و مثبت نیست . مثلاً در ریاضی در

هرزمان و در هر مکان ،  $۲+۲=۴$  است . هرگز واقع نشده که  $۲+۲$  مساوی به ۵ یا ۳ شود. و یا به اساس علم فزیک روشنی به خط مستقیم حرکت میکند و این حقیقت در هرزمان و مکان یکسان است . هرگز دیده و یا شنیده نشده که در کدام زمانی روشنی به خط منحنی طی طریق نموده باشدو یا در کدام مکانی به خط منکسر! اما در علوم اجتماعی نتیجه گیری نسبی است و محدود، و متناسب میباشد به درجه فهم و دانش هرزمان و مکان .بر علاوه در علوم اجتماعی ، به حقیقت از زوایای مختلف و ابعاد مختلف نظر اندازی می شود و هریک برداشت خویش را از ورای آن زوایا و ابعاد بیان میکند.

چون تاریخ از نگاه طبیعت مربوط به علوم اجتماعی است ، بناءً از این امر مستثنی بوده نمیتواند. ماهیت تاریخ آنچنانکه در این نامه قبلاً گفته آمد، عبارت است از دریافت حقایق نسبت به ماضی . ماضی ایکه رفته و باز نمی آید! چطور میتوان از همچو ماضی بازگشت ناپذیر مطلع شد؟ آنهایی که رفته اند پس نمی آیندکه قصه های زمان خود را بگویند و ما هم جسماً توانایی رفتن به ماضی را نداریم تا چشم دیدهای خود را از آن بیان کنیم !

حقیقت راجع به ماضی بازگشت ناپذیراز روی اسناد و شواهد تاریخی بدست می آید. انواع این اسناد و شواهدخیلی وسیع است .این اسناد از روایات گرفته تا کتب و رسائل ، از مقاولات گرفته تا معاهدات ، از مکاتیب گرفته تا سجلات ، از اخبار گرفته تا مجلات وسعت دارند و سرانجام میتوان رسانه های گروهی چون : رادیو، تلویزیون ، ضبط صوت ، سینما ، و ویدیو و حتی اینترنت را نیز در جمع آن حساب کرد. {علاوه بر آنچه گفته آمد، بازیافته های باستان شناسی و لوحه سنگ های قبور و مسکوکات و نقاشی های

مختلف بر روی ظروف و الواح سنگی نیز از جمله اسنادو شواهد تاریخی بشمار میروند. - س-}

با تحول و سیرزمان و بخصوص انکشاف و ترقی تکنالوژی ، اسناد و شواهد تاریخی نیز برجسته میگردند و حقایق را روشنتر به آیندگان میرسانند، مگر حقایق ، آنچنانکه واقع شده اند، میتوانند از لابلای این اسناد و شواهد بدست آیند. باید سره را از ناسره جدا کرد. آیا به هرکتاب و هر روایت ، به هرخاطره و برهر اظهار نظر و برهر برداشت میتوان اعتبار کرد؟ آیا میتوان تبلیغ و پروپاگند را نیز در جمله حقایق تاریخی پذیرفت ؟

حقیقت اینست که اعتماد بر همه این اسناد و شواهد مشکل می باشد. نه تنها می بایدسره از ناسره تفکیک شود، بلکه بایدمنابع دست دوم را از دست اول جدا کرد و تصنیف نمود. وظیفه اولی تاریخ نگار باید تشخیص منابع و تحلیل آن باشد. از همین سبب است که در هر رساله تاریخی برای طی مراتب علمی ، قبل ازآغاز مبحث ، تحلیل و تشریح منابع و شواهد از طرف دانشجو شرط عمده کامیابی به حساب میروود. در دین مبین اسلام نیز قبل از مطالعه حدیث نبوی(ص) راجع به اوصاف بخصوص راوی آن پرسش بعمل می آید. احادیث از قول راویانی که به اوصاف مطلوب متصف نیستند، مشکوک اند.

نه تنها استفاده از منابع ثقه و تحلیل و تجزیه آن از طرف مؤرخ به یک اثر تاریخی اهمیت میدهد، بلکه مؤرخ آنچنانکه قبلاً یادآوری گردید، باید تفکر تاریخی داشته باشد. یعنی شرایط هرزمان و هر مکان را متوجه بوده و نباید شرایط زمان و مکان خودش ، قضاوت او را تحت الشعاع قرار دهد. اگر مورخی راجع به پنج قرن قبل از آستانه قرن ۲۱ نظر اندازد و نظر به این شرایط دآوری اش را صادر نماید، نه تنها خودش بیراهه رفته است ، بلکه خواننده را نیز به



بیراهه میکشاند. و آن خواننده ای که درک دارد، حتماً بر همچو قضاوتی خنده خواهد کرد!

مورخ همچنان باید از هرگونه هیجان دور بوده و نه تنها درجه حب و بغضش به حد اقل قرار داشته باشد، بلکه احساسات و تفکرش نیز باید متوازن باشد. اگر چنین نباشد، قضاوتش منصفانه نیست. درست است که در زمان قدیم تاریخ صرفاً بیان واقعات بود، بدون آنکه به عوامل و نتایجش توجه شود، اما به اساس روند تاریخ نویسی جدید که اساس علمی دارد، تاریخ عبارتست از داوری وقایع. بناً مقام مؤرخ از حکایت کننده به تحلیل کننده واقعات تحول نموده است. آنچنانکه یک قاضی یک دعوی را از روی اسناد و شواهد مدعی و مدعی علیه بر رسی مینماید و سپس حکمش را نسبت به موضوع مورد مناقشه صادر مینماید، مؤرخ نیز چون یک قاضی عادل باید از روی اسناد و شواهد، همه جانبه حکمش را نسبت به موضوع مورد مناقشه صادر نماید....

ارزش علمی تاریخ نگاری متأسفانه، آنچنانکه شاید و باید در شرق و بخصوص در افغانستان راه نیافته است. اگر تعداد انگشت شماری را چون: مرحوم استاد احمدعلی کهزاد، مرحوم پوهاند حبیبی، پوهاند داکتر حسن کاکرو آن برادرگرامی استثنا قرار بدهیم، بیشتر تاریخ نگاران ما واقعه نگارند. یعنی بیشتر به تشریح حوادث می پردازند تا تحلیل آن. واقعه نگار میتواند مدد تاریخ نگار باشد، بشرطی که آنچه را شرح میدهد، برواقعیت استوار باشد و تاریخ سازی، یعنی جعل کردن وقایع در آن دخیل نباشد.

\*\*\*

بعد از این بررسی ، اکنون باید دید که دوجلد کتاب افغانستان در مسیرتاریخ تالیف مرحوم غبار، از چگونه ارزش تاریخی برخوردار است ؟

۱- اگر تاریخ از نگاه ماهیت عبارت است از دریافت حقایق نسبت به ماضی از روی اسناد و شواهد تاریخی ، که آنهم باید صحیح تصنیف و تفکیک شود، این دوجلد فاقد آن می باشد! اگر قسمت های دوره های باستان و قرون وسطی را در این اثر، که آنهم از کتب مروجه استفاده شده و به شیوه مارکسیزم تعبیر گردیده ، استثنی قرار بدهیم، در قسمت های تاریخ جدید افغانستان هیچیک مآخذ جدید، به جزیگان ترجمه از مآخذ خارجی یا نقل قول ها از زبان آنهایی که امروز زنده نیستند و معلوم نیست که تا چه اندازه به حقیقت نزدیک میباشد، بکار نرفته است. بر سبیل مثال ، در صفحه ۶۹۹ جلد اول ، چاپ ۱۹۶۷ کابل ، آمده است که : میرزا محمدابراهیم خان، یکی از اطبای محرم و معتمد امیر عبدالرحمن خان، که معالجه ادویه امیر تحت نظر او قرارداشت ، پس از داخل شدن به اطاق امیر، که بر بستر بیماری افتاده بود، مشاهده میکند که پیشخدمتی با جام خالی ادویه از اطاق امیرخارج میشود، طبیب بعد از بوئیدن جام خالی راجع به چگونگی ادویه که بدون استحضار او به امیر نوشانیده شده بود، پرسید، پیشخدمت جواب دادکه سردار حبیب الله خان ادویه را به امیرنوشانید. هنوز این گفت و گو ادامه داشت که سردار حبیب الله خان از اطاق خارج شدو سیلی محکمی بر روی میرزا محمدابراهیم خان حواله کرد و گفت امیر خوابست و خوابش را مختل نکند. فردای آن شب امیرعبدالرحمن خان داعی اجل را لبیک میگوید .با تصویر این صحنه ، غبار میخواهد بگوید که گویا امیر حبیب الله خان در مرگ پدرش دست داشت ؟ آیا میرزا محمدابراهیم خان این صحنه را

به شخص غبار حکایت نموده و یا از دست دوم و سوم شنیده است ؟  
در برابر اینگونه اتهام بزرگ، غبار از نشان دادن مدرک قابل قبول  
عاجز مانده است:

ن گفته ندارد کسی باتو کار  
ولیکن چو گفתי دلش بیار

هر چند که مرحوم غبار در صفحه ۱۳ جلد دوم، چاپ ۱۹۹۹  
امریکا، از نامه های اعلیحضرت محمدنادرشاه و سپهسالار شاه  
محمودخان غازی عنوانی نورالمشایخ مجددی از آرشیف محمد  
معصوم مجددی یادآوری کرده است، اما از روی آن نامه ها کدام  
ارتباطی که بیانگر نزدیکی این برادران با انگلیس باشد، به نظر نمی  
خورد. ایکاش غبار میتوانست راوی صحنه روز جزا را که سرنوشت  
عبدالخالق، قاتل اعلیحضرت نادرشاه و یارانش راتعیین مینمود تذکر  
میداد. زیرا که وی شاهد آن صحنه نبود و محبوس بود. نمیدانم صحنه  
ترور مرحوم محمدعزیزخان (پدرکلانم) را در برلین کدام راوی به  
غبار حکایت کرده که با تمام ریزه کاریهایش ترسیم شده (ص ۱۲۹  
ج ۲) ؟ در این رابطه از زبان شاهدان عینی روایات دیگری نیز  
شنیده میشود. مولف به این دو صحنه آرائی اکتفا نکرده و سراسر جلد  
دوم از همچو صحنه آرائی ها مملو است که برای هیچکدامش دست  
آویز قابل قبولی نشان نداده است.

خلاصه اینکه نه تنها حقایق در این اثر از روی منابع و  
شواهد تاریخی بدست نیامده، بلکه این حقایق مطابق به ذوق مرحوم  
غبار تحریف گردیده و با افسون قلم و سبک خدادش که واقعاً جذاب،  
گیرا و سحر آمیز است، میخواید خواننده را مجبور سازد تا بپذیرد که  
آنچه را او نوشته است، حقیقت است، مطلق است و تردیدی در آن

موجود نیست و بس ! از روی این نوشته ها معلوم میشود که مرحوم غبار دارای استبداد رأی بوده است .

۲ - گرچه مرحوم غبار در پیشگفتار کتابش نوشته : « .... باسیر تکامل جوامع بشری طرز نگارش تاریخ هم تکامل کرده و امروز تاریخ نویسی بر پایه های تحلیل و تعلیل همه جانبه قرار دارد... » اما بحیث یک مورخ که حکم قاضی را دارد، در هیچ مناقشه تاریخی ، او موقف دو طرف دعوی را نه عادلانه بر رسی کرده و نه منصفانه قضاوت نموده و حوادث را صرفاً ، نظر به ذوق و آرزوی خود مجسم ساخته و با شلاق قلم سحر آفرین خود میخواهد خواننده را مجبور به پذیرش آن سازد. بناهً اگر روند علمی تاریخ نویسی « بر پایه های تحلیل و تعلیل همه جانبه » قرار داشته باشد، این اثر دوجلدی فاقد آن میباشد. نمیدانم نظر به کدام دلیل شاغلی حشمت خلیل غبار مدعی است که تاریخ مذکور « اولین تاریخ علمی » کشور ماست ؟ البته یک تاریخ نگار حق دارد از روایات ، از نظریات ، از خاطرات ، از کتابها نقل قول کند، اما تا وقتی که صد درصده صحت آن متیقن نباشد، صرفاً منحیث یک نظر و یک روایت قبولش نماید، نه اینکه بر واقعیت آن حکم قطعی صادر کند!

۳ - مولف افغانستان در مسیرتاریخ ، طوریکه از این اثر دوجلدی پیداست ، فاقد تفکر تاریخی است ، یعنی ماضی را از روی زمان خود داوری نموده است. و واقعات را دوبُعدی دیده است ، نه سه بُعدی . آنهم نظر به شرایط سالهای ۶۰ و اوایل ۷۰ قرن بیستم میلادی که در افغانستان و در جهان سوم و حتی کشورهای غربی طوفان چپگرایی ، جوانان را بخود پیچانده بود! روی همین انگیزه و تحت تاثیر همچو طوفان مرحوم غبار به ماضی نظر انداخته و حوادث را به شیوه مارکسیست ها تعبیر نموده و حتی اصطلاحاتی

چون: مبارزات طبقاتی، فیودال، ملاک و فاشیست، را بکار برده است که هرکدامش در قاموس چپگرایان معنی بخصوص خود را دارد.

۴ - تاریخ نگار باید منصف باشد، باید حب و بغضش به حد اقل بر افکارش تاثیر کند و احساسات و تفکرش متوازن باشد. با کمال تأسف این اوصاف در این اثر دوجلدی مرحوم غبار نه تنها به مشاهده نمیرسد، بلکه احساسات خود بزرگ بینی مؤلف و حقیر شمردن دیگران از لابلای این اثر، بخصوص جلد دومش نمایان است.

۵ - اگر تاریخ عبارت باشد از جستجوی حقیقت در ماضی، غبار در تحریر آن حقایق به شیوه علمی بیچاره بود. این اثر بیشتر جنبه تبلیغی و سیاسی دارد تا جنبه دریافت حقیقت. و مؤلف آن خواسته است تا بزعم خویش مفکوره های خود را برکرسی بنشاند که بازهم موفق نیست. هرچند که من هیچوقت غبار را ندیده ام، اما فکر میکنم که بحیث یک مبارز که گرم و سرد روزگار را چشیده، لا اقل دارای متانت، وقار، و آراستگی علمی باشد، اما متأسفانه مطالعه این اثر عقیده ام را نسبت به مؤلف آن تغییر داد و غیر از یک آدم صاحب عقده، حسود و بی موازنه از نگاه احساسات و تفکر چیز دیگری در او سراغ نکردم!

... در شرایط امروزی یک بی موازنگی اکثریت قشر روشنفکر و تعلیم یافته جامعه ما را فراگرفته است، طبعاً داورها در همچو فضا، که پله هیجان نسبت به تفکر سالم، سنگین تر است، کامل نمی باشد. شایدچند نسل بعد هنگامی که دوره حکمرانی منسوبین این خانواده (نادرشاه) بازنگری و باز نگاری شود و بررسیها و داورها متوازن و منصفانه گردد، اینها جای واقعی شانرا در تاریخ بگیرند.»

درخاتمه سلام واحترامات خود را به منسوبین فامیل محترم  
میرسانم وبا ارزوی صحت وموفقیت شما این نامه را به پایان میرسانم

محمدعریز نعیم. ۲۰/۸/۲۰۰۰

## گفتار پنجم

## اتهام غبار در تسلیمی امیر دوست محمدخان به انگلیسها



متاسفانه مؤرخان چپی اندیش ازامیران و شاهان افغانستان چهره های بسیار نامطلوب در تاریخ های خود نشان داده اند و یکی از این مورخان میرغلام محمد غبار است که کتاب افغانستان در مسیر تاریخ را با دیدگاه طبقاتی نوشته است. در این دیدگاه که ضدیت با طبقه حاکمه جامعه، مدنظر احزاب چپی در تمام کشورهای پیرو شوروی بود،

غبار هم در تاریخ خود سعی نموده تا طبقه اشراف و حاکمه جامعه افغانستان را عناصر خاین به وطن و خاین به مردم معرفی کند.

در تاریخ غبار هیچ امیر و وزیر و سردار و سر لشکر پشتون از زیر قلم غبار بشمول احمد شاه درانی و سردار اکبر خان و شاه امان الله خان غازی و حتی علامه حبیبی و نجیب الله تورویانا و غیره کامیاب

بیرون نیامده اند. طبعاً امیر دوست محمد خان نیز یکی از امیران پشتون بود که مورد سرزنش و نکوهش قلم غبار قرار گرفته است.

یکی از مسایلی که ذهن خواننده را در مورد امیر دوست محمد خان به خود مشغول می سازد، مسأله تسلیمی امیر به انگلیسهاست. سید قاسم رشتیا آنرا به بی خبری امیر از ضعف انگلیسها و قوت افغانها نسبت داده است. (رشتیا، افغانستان در قرن ۱۹، ص ۹۴)، غبار آنرا حمل بر «جن و بزدلی» امیر کرده است. (غبار، ص ۵۴۳)، سخنی که در شأن امیر صدق نمیکند، زیرا امیر در جنگ با دشمن ترس رانمی ساخت و در تمام جنگها او در رأس سپاه خود قرار میگرفت و با رها کردن شمله لنگوته از دور گردن خود بردشمن حمله مینمود و سربازانش از او تاسی می جستند. نویسنده شیپورتباهی (مکروری) در شرح جنگ روز دوم نومبر در پروان مینویسد که لارنس وی را بدرستی تشخیص داده گفت "امیر شجاع و سالخورده با وجودیکه در حدود پنجاه سال داشت همیشه پیشاپیش دیگران در میدان جنگ قرار داشت و افرادش را با اهتزاز دستارش که در دستش می بود، به جنگ تشویق مینمود. پس از آنکه افغانها برای چندین ساعت فاتح میدان باقی ماندند، امیر دوست محمد خان با اهتزاز پرچم سبز برسم فتح با افرادش به آرامی میدان را ترک کردند." (پاتریک مکروری، شیپورتباهی، ترجمه پاینده محمدکوشانی، ص ۱۵۸)

خود غبار شهادت میدهد که روز ۲ نومبر ۱۸۴۰ لشکر امیر با سپاه انگلیس مقابل گردید. امیر بطور تاکتیکی به دشمن وانمود کرد که میخواهد عقب نشینی کند، ولی دشمن بقصد دستگیری امیر بر سپاه او حمله کردند. اما امیر متوجه شد که قشون دشمن از دسپلین لازم



برخوردار نیست، بنابراین او هم رو برگشتاند و درپیشاپیش سپاه ملی ، درحالیکه دستارش را از سر برداشته بود وبا دست آن را تکان میداد، بر قشون دشمن حمله کرد. دو کندک سواره نظام دشمن را تباه و چندین افسر انگلیس را چون: فریزر، رابرت فورد ، کریسپین وداکترلارد، زخمی و کشته در میدان انداخت .( غبار ، ج ۱ ، ص ۵۴۳ )

موهن لال جاسوس انگلیس که درجنگ پروان حضورداشته آنجا که درجمله افسران کشته شده نام های جگرن سالتز و جگرن پانسونبی را هم علاوه می کند، میگوید: " امیردوست محمدخان درمیدان جنگ بالای اسپ جنگی، درحالی که دستار سفید به سر و یک بیرق آبی رنگ در بغل داشت، دیده میشد که با نعره بلند سپاه خود را شادباش میگفت ونوازش میداد وبه حمله تشویق میکرد." ( موهن لال، همان اثر، ص ۲۷۸، ج ۲ )

این اسنادنشان میدهدکه امیردوست محمدخان درمقابله با دشمن مردم ترس وفرارنبود.و خودغباردر مورد امیردوست محمدخان در رابطه به روز سوم نومبر ۱۸۴۰ مینویسد: "امیربعد از آنکه قوت مردم دشمن را درپروان بکوفت ومبارزین ملی مشغول پیشرفت بود، ناگهانی از زیربیرق آبی ناپدید گردید، هرقدراو را جستند نیافتند." ( غبار ، جلد اول، ص ۵۴۲ )

عجبا! مگرامیر قطره آبی بود که درزمین فرو رفت و از نظرها ناپدید شد؟ یا جن بود که دفعتاً از زیربیرق جهاد ناپدید گردید وهیچکسی او را که براسپی تیزتگ سواربود ندید تا بگوید امیر به آنسو یا اینسو فرارکرد؟ واقعیت اینست که امیر در آن روز اصلاً برای نبردبا انگلیس حاضرنشده بود تا چه رسد به قرار گرفتن در زیرپرجم نیلگلون جهاد وسپس ناپدیدشدنش.

ناظم جنگنامه میرمسجدیخان کوهستانی غلامی کوهستانی که ممکن خود در این جنگ سهم داشته میگوید: یکی از خوانین معتبر پروان بنام سرفرازخان، در ختم جنگ روز دوم نومبر، امیر و سران ملی را در قلعه خویش بنان شب دعوت کرد. مگر در خفا به برنس اطلاع داد که فردا پگاه قلعه او را بالشکری عظیم محاصره کند، قلعه گیان درها را خواهند بست و امیر حتماً بدست انگلیس ها اسیر خواهد شد. صبح فردا (۳ نومبر) که هنوز مهمانان در خواب بودند قوای برنس قلعه را محاصره کرد. سرفراز خان و افرادش از فراز قلعه به تیراندازی پرداختند. این حادثه میهمانان را سراسیمه و پراکنده ساخت. در گرماگرم این تیراندازی امیر دوست محمدخان خود را از محاصره بیرون کشید و نزد میر مسجدیخان رفت. (جنگنامه غلامی، صص ۱۸۴-۱۹۲)

امیر آنچه را که دیده بود برای میر مسجدی خان حکایت نمود و بدلیل اینکه دیگر نمی تواند به صداقت خوانین پروان باور داشته باشد، از تسلیم کردن خودش به دشمن به میر مسجدیخان بیان کرد ولی میرمسجدیخان حمایت خود را از امیر اظهار نمود اما امیر که تصمیمش را گرفته بود بسوی کابل کشید. سیدقاسم رشتیا نیز از قول مولفین انگلیسی میگوید، که امیر از صداقت خوانین کوهستان و پروان اطمینان نداشت و اندیشه آن را داشت که مبادا او را دست بسته به دشمن تسلیم کنند. این است که از کامیابی خود مایوس شده، تصمیم به تسلیمی خودش گرفت (افغانستان در قرن ۱۹، ص ۹۱)

بنابراین امیر تصمیم میگیرد تا خودش را به جای آنکه توسط خوانین تطمیع شده دستگیر و اسیر دشمن ببیند، خویشان را به دشمن تسلیم کند.

بقول فیض محمدکاتب امیربا سه تن از همراهان بسوی کابل کشید و در نزدیکی های شام خود را به مکناتن تسلیم کرد. وانگلیس ها چند روز بعد او را با بقیه اعضای خانواده اش که به ۱۵۰ نفر بالغ میشدند به هندوستان تبعید نمودند.

### اتهامات غبار بر امیر دوست محمدخان :

اتهام به سخنی اطلاق میشود که بدون سند و مدرک ارایه شده باشد. در شرح علت تسلیمی امیر به انگلیسها دیده شد که غبار امیر را به فرار از زیر بیرق مجاهدین در پروان متهم میکند در حالی که به روایت جنگ نامه غلامی کوهستانی امیر در آن روز بر اثر توطیه سرفراز خان اعلان به میدان جنگ حاضر نشده بود. اما غبار بدون توجه به روایت کتاب جنگنامه غلامی جنگ روز سوم پروان را بگونه ای که خود میخواست بیان کرده است و بدون سند و مدرک بر امیر تهمت فرار دزدانه از زیر بیرق مجاهدین را زده است. این کار نه تنها تحریف تاریخ است، بلکه نشانگر جعل تاریخ در حق یک زعیم دلیر و هوشیار پشتون تبار نیز است. غبار با این تهمت خود سیمای امیر را که تا روز تسلیم کردن خود به انگلیسها، در دفاع از وطن و الحاق پشاور به افغانستان در نبرد با انگلیس ها چه در بامیان و چه در پروان کارنامه آفریده بود، یک چهره نامطلوب و ضدملی تصویر کرده است. با مطالعه همین جمله غبار است که برخی امیر را با کلمات خاین و نوکر انگلیس نکوهش میکنند، و فراموش کرده اند که اگر خودشان بجای امیر در برابر یک قدرت استعماری قرار میداشتند شاید بدتر از رهبران تنظیم های جهادی که امروز قدرت را از دشمن خاک افغانستان ( پاکستان ) گدائی میکنند، آنها نیز چنین میکردند.

غبار اتهامات دیگری هم برامیردوست محمدخان وهم بر وزیراکبرخان زده است. از آن جمله یکی هم اتهام کشتن وزیراکبرخان بوسیله طبیب هندی امیراست. درحالی که این جنایت درحق اکبرخان از سوی انگلیسها طرح وتطبیق گردیده بود. زیرا داغ شکست ونابودی لشکر ۱۶ ونیم هزارنفری انگلیس بین کابل وجلال آباد درجنوری ۱۸۴۲ از سوی وزیراکبرخان صدمه بزرگی به پرستیژ امپراتوری بریتانیا بود که انگلیس ها هرگز آنرا فراموش کرده نمیتوانستند و بایدهر طوری می شد انتقام این شکست را از وزیراکبرخان می کشیدند و سرانجام نه تنها او را توسط طبیب خاص پدرش که جاسوس انگلیسها بود از بین بردند بلکه با پخش چنین شایعه ای خواستند نام پدر او را نیز بحیث یک زعیم پشتون در تاریخ افغانستان بد کنند. متأسفانه غبار بدون توجه به دسایس وتوطیه های انگلیس، درتاریخ خود پدر را قاتل پسرش وانمود کرده است. (غبار، ص ۵۷۶) و خواننده کتابش بدان باور میکندواین غلط همچنان از سوی خوانندگان ساده انگار تکرار شده می رود. باید جلو این شایعه مخرب را گرفت، تخریب شخصیت امیردوست محمدخان، بحیث یک زعیم پشتون بدون دلیل وبدون سند درواقع تخریب تاریخ افغانستان است.

اتهام دیگرغبار برامیر، ارسال مکتوبی است که گویا امیر هنگام تبعیدخود درهند به دیکته انگلیسها بعداز نابودی ۱۶ هزار سرباز انگلیسی توسط اکبرخان به او فرستاده وتذکر داده که از سرراه جنرال پالک عقب بکشد و وزیراکبرخان بنابرهمان نامه از مقابله با جنرال پالک عقب نشینی کرده است.

به این پراگراف از تاریخ غبار توجه کنید: «سرداراکبرخان با آنکه ثقلت قرار دادامیر را با انگلیس وخساراتی که از آن متوجه نام

و نشان افغانستان بود احساس میکرد، مگر عاطفه مذهبی و وظیفه پسر پدری او را خواه ناخواه به اطاعت از امر پدر وامیداشت. لهذا تصمیم گرفت که فشار ملت فاتح را از سر قشون دشمن مغلوب بردارد و راه ورود سپاه تازه او را باز گذارد.» (غبار، ج ۱، ص ۵۶۷)

بدون تردید هزاران جوان علاقمند وزیر اکبرخان با خواندن این پراگراف غبار از وزیر اکبرخان دلسرد و روگردان شده اند. غبار در این پراگراف توجه خواننده را به دو نکته جلب میکند: یکی قرارداد امیر با انگلیسها و دیگری تحت تاثیر عاطفه مذهبی و وظیفه پسری پدری قرار گرفتن وزیر اکبر خان. در حالی که دفاع از معتقدات مذهبی، دفاع از ناموس و بجا آوردن حرمت والدین مضمون اصلی زندگی جامعه فیودالی قرن نوزده بود. و وزیر اکبرخان نمیتوانست برخلاف این جهان بینی حرکت کند. دغدغه اصلی وزیر اکبرخان بعد از نابودی قشون انگلیس نجات ناموس او و خانواده اش بود، چیزی که سران ملی هم با او همنا شدند و انتخاب راه نجات خانواده و ناموسش را به اختیار خود وزیر اکبرخان گذاشتند، اما غبار به آن رخ مساله توجهی نکرده است. و من برای توضیح این موضوع مقاله (زرفدای سر، سرفدای زن) را نوشتم.

فرهنگ درباره نامه امیر و تعهد با انگلیسها ابراز شک و تردید نموده میگوید «امکان دارد موافقتی در بین امیر و مامورین انگلیسی در هند صورت گرفته باشد اما ظاهراً شفاهی و شخصی بوده است، زیرا در اسناد دولتی تا کنون چنین چیزی بدست نیامده و معلوم میشود که انگلیسها حاضر نبودند در آن وقت قراردادی با امیر عقد نموده و تعهدی را در برابر او بپذیرند.» (فرهنگ، ج ۱، ص ۲۸۹)

موهنلال (جاسوس انگلیس) که تا آزادسازی اسرای انگلیسی از دست وزیر اکبرخان توسط جنرال پالک در کابل بوده در کتاب زندگی امیر دوست محمد که در سال ۱۸۴۶ در لندن بچاپ رسیده و حوادث

جنگ اول افغان و انگلیس را با دقت تشریح میکند، در آن کتاب مکتوبها و نامه های محرم و نامحرم زیادی از امیر دوست محمدخان را ثبت کرده است، مگر از نامه ای که غبار بدان اشاره میکند ذکری نیست اما برعکس میگوید: «امیر توانسته بود همراه پسرش اکبرخان در کابل مکاتبه کند و به او سفارش کرده بود: «هر چه در قدرت دارد برای تخریب و نابودی انگلیس بکار اندازد.» ( موهن لال، زندگی امیر دوست محمدخان ج ۲، ص ۴۰۰)

در مورد نکته دومی که غبار میگوید، «عاطفه پدری پسری اکبرخان را وادار به عقب نشینی از برابر انگلیس کرده است»، بریدمن ایر، یکی از اسرای انگلیسی در دست وزیر اکبرخان، که خاطرات خود را در همان زمان نوشته و در لندن به چاپ رسانده و آن خاطرات در سال ۲۰۰۷ از طرف محمد نسیم سلیمی به پشتو ترجمه شده است، نوشته میکند که: «در تاریخ ۲۵ اپریل قاصدی از لودیانه (امیر دوست محمد در تابستان در لودیانه زندگی میکرد) نامه یی به وزیر اکبرخان آورد. هنگامی که نامه قرائت شد در آن نوشته شده بود که "ده روز میشود که خانواده اکبرخان در هندوستان غذا نخورده اند." بعد از شنیدن این خبر ما همه گفتیم که این یک نامه جعلی و دروغی است. سردار بالحن خشمگین گفت: «خانواده من اگر از بین برود یا نرود، من از تصمیم خود بر نمی گردم." بعد مثل اینکه هیچ چیزی واقع نشده باشد، به سخنان قبلی خود ادامه داد.» (بریدمن ایر، دیوه بندی خاطرات، ترجمه سلیمی، ص ۲۰۷)

این پاسخ اکبرخان به پیام پدرش نشان میدهد که موضوع عاطفه پدری و پسری نزد سردار اکبرخان اولویت نداشته، بلکه آنچه نزد او اولویت داشته، مسأله نجات ناموس او است. زیرا دفاع از ناموس نزد افغانها خیلی خیلی اهمیت دارد و در این راه افغانها سر خود را فدا میکنند و بدان افتخار مینمایند. دغدغه اصلی اکبرخان

بحیث فرزند باشرف افغان نجات ناموس او بوده است. اما غبار به این رخ مساله اصلاً توجه نکرده و به آن اهمیتی نداده است.

غبار برای آنکه وزیر اکبرخان را در ذهن خواننده محکوم کند، میگوید: «وزیر اکبرخان به تعقیب قافله اسرای انگلیس خود هم از جلال آباد بکابل کشید و به این صورت ۳۵ هزار مجاهد از شهر جلال آباد و ۴۰ هزار نفر غلجائی از راه جلال آبادو کابل به یکسو شدند و راه کابل برای ورود مجدد انگلیس باز گذاشته شد.» (غبار / ۵۶۸)

و جای دیگری میگوید: سردار سلطان احمدخان و سردار شمس الدین خان از غزنی بکابل برگشتند و تا این وقت کابل از قشون ۳۵ هزار نفری ملی تخلیه شده بود.» (ص ۵۷۰)

معلوم نیست که غبار بر اساس کدام منبع و ماخذ موثق از وجود ۳۵ هزار مجاهد در کابل و ۳۵ هزار در شهر جلال آباد و ۴۰ هزار مجاهد غلجائی در تاریخ خود ذکر میکند، در حالی که افغانستان تا اکنون هم متأسفانه احصائیه درستی از نفوس ولایات خود ندارد. از جانب دیگر این ۳۵ هزار مجاهد جلال آباد کجا بودند و وقتی در همان زمان سردار محمد اکبرخان میخواست یک حمله انتقام جویانه بر قوای محصور انگلیسی در جلال آباد که بر مجاهدین شبخون زده بودند، سازماندهی کند، مگر تعداد مجاهدین جلال آباد آنقدر کم بود که سردار مجبور شد از کابل کمک بخواهد. ولی هر قدر انتظار کشید از کابل کمکی به او نرسید تا آنکه یکجا با اسراء انگلیسی بسوی کابل حرکت کرد.

هدف غبار از تذکر این ارقام و آمار مبالغه آمیز و غیر مستند اینست تا بخواننده بگوید که سردار اکبرخان بر طبق دستور پدرش امیر دوست محمدخان ۷۵ هزار مجاهد را از سر راه انگلیسها کنار زده و مرتکب خیانت شده است. در حالی که ثبت ارقام و احصائیه های

بدون سند و منبع ارزش تاریخی ندارند و سبب کسرشان نویسنده می‌گردد.

غبار آنجاکه سردار اکبرخان در یک اقدام تهور آمیز نماینده سیاسی انگلیس مکناتن را در پیش چشم ۱۶ تن بادیگاردش از بین می‌برد و سه تن افسران انگلیسی را با خود بگروگان می‌گیرد او را می‌ستاید که از آزمون تاریخ در سن ۲۴ سالگی موفق بدرآمده است، اما پس از آنکه انگلیس‌های محصور در جلال آباد محافظ اکبرخان را تطمیع می‌کنند و او اکبرخان را از پشت سر هدف گلوله تفنگ خود قرار می‌دهد و بازوی او را سوراخ می‌کند ولی اکبرخان نمی‌میرد. اکبرخان از کابل کمک می‌خواهد و انتظار می‌کشد ولی از کابل کمکی به او نمی‌رسد. جنرال سیل برای از بین بردن او یک عملیات شبیخون را برکمپ او اجرا می‌کند که در اثر آن ۳۰ تا ۴۰ تن از مجاهدین در خواب رفته کشته می‌شوند ولی سردار اکبرخان که هدف اصلی این شبخون بود از مرگ نجات می‌یابد و با بقیه غازیان مجبور به ترک کمپ خود می‌شود و به تیزین عقب نشینی می‌کند و از کابل کمک می‌خواهد تا انتقام حمله انگلیسها را بگیرد ولی کمکی از کابل به او نمی‌رسد و بالاخره مجبور می‌شود با یاران همسنگر و اسرای انگلیسی به کابل برگردد.

در اینجاست که غبار بجای ملامت کردن سران ملی کابل بخاطر عدم اعزام کمک شان به سردار اکبرخان با بی انصافی تمام مسئولیت دفاع از کشور را وظیفه وزیر اکبرخان دانسته و او را که تا آن زمان چهار بار در مقابل بادشمن بکام مرگ رفته و زنده برگشته ، مورد ملامت و شماتت قرار می‌دهد و همه فداکاریها و از جان گذشتگی های او را نادیده می‌گیرد و با نقل روایتی از میرزا عطا محمد شکارپوری در باره بازگشت خانواده امیر ، جملاتی از



خود به آن اضافه میکند که لطمه بزرگی بحیثیت و شهرت وزیر اکبرخان وارد کرده است.

### پوهاند حبیبی در مورد غبار بدرستی نوشته است:

«غبار مرد خوش قیافت، بلند بالا و ظریف گویا و جویای گربزی بود که با نفوذ کلام و استدلال قوی میتوانست جوانان را بدور خود فراهم آورد. و چون قلم روان و نیرومندی داشت، میتوانست در تاریخ و ادبیات و سیاست و اجتماعیات مباحث دلچسپی بنویسد که از آن جمله نمونه کار و افکار و تحلیل و نظرش بواقع در کتاب مسیرتاریخ آشکار است که آن کتاب را با وجود برخی لغزش های تاریخی و عددی و بعضاً ارادی، با قوت بیان و ظرافت ادبی، دلچسپ و در خور خوانش و مطالعه ساخته است. وی در تاریخ نویسی سبکی خاص داشت که وقایع تاریخی را همواره به نفع تصور خاص عندی و قالب فکری خود استعمال میکرد و بنا براین درتاریخ نگاری خود ناظر بی طرفی به نظر نمی آید...» (جنبش مشروطیت، چاپ اول، ص ۱۳۸، چاپ دوم ص ۱۴۹)

به هرحال، وزیر اکبرخان، آن سیمای درخشان تاریخ مبارزات مردم ماست که در طول سی سال عمر کوتاهش، پانزده سال دوم از عمر خود را با افتخار و سربلندی و مشحون از جانبازی و پیروزی و دفاع جانبازانه از حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور، ضدیت آشتی ناپذیر با متجاوزین و بیگانه پرستان، با شمشیر آخته، همواره آماده پیکار با دشمنان وطن و وحدت ملی زیست. و خاطره دلیرمردیها و شجاعت او در اذهان و قلوب هموطنانش به عنوان یک غازی مرد شجاع و دشمن سرسخت انگلیس چنان او را بزرگ و گرامی ساخت که بلافاصله بعد از پیروزی قیام ملی سالهای ۱۸۴۱-۱۸۴۲ میلادی، رزمنامه ها و حماسه های منظوم از کار و پیکار او به نام اکبرنامه (از حمید کشمیری، سروده شده در ۱۲۶۰ هجری / مطابق

۱۸۴۳م) و ظفرنامه اکبری (سرایش قاسم علی باشنده آگره دهلی در ۱۲۶۳ هجری/ ۱۸۴۶ برابر سال فوت وزیر اکبر خان) سروده شد و نامش را به عنوان یک قهرمان ملی در قیام ضد انگلیسی جاودانه تر ساخت.

به هُما از سر سرانِ فرنگ      قرن تا قرن استخوان بخشی  
بیت فوق از یک قصیده حماسی است که شهزاده علیقلی، آنرا در وصف وزیر اکبرخان از زبان سردار سلطان احمدخان، در سال ۱۸۵۷ ضبط کرده است. (تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، چاپ سپهر تهران، ۱۳۷۶ش، ص ۱۲۰)

### آیا امیر دوست محمدخان شخص ترسو و جیون بود؟

بنابر اسناد و مدارک تاریخی بازمانده از همان عهد گفته میتوانیم که، امیر دوست محمدخان، مرد ترس نبود و کشوری را که از خود بر جای گذاشته است، از غرب تا شرق و از شمال تا جنوب آن را به چشم خود دیده و سرکش ترین و زورمند ترین سران آن را یا به زور شمشیر و یا با تدبیر خود، رام و مطیع خود گردانیده بود.

امیر دوست محمدخان در میان برادران بارکزائی ماجر جوترین، جسورترین و قدرت طلب ترین برادر بعد از وزیر فتح خان بود. او در سایه برادر بزرگش وزیر فتح خان، واقعاً رموز کشورگشائی و راز مملکت داری را آموخت و در طول مدت زمامداری شاه محمود و دوران صدارت برادرش (از ۱۸۰۹ - ۱۸۱۸م) به حیث سپهسالار قشون شاه محمود سدوزائی در تمام واقعات و لشکرکشی ها چه در قندهار با شاه زمان و پسرش قیصر، چه در سند و پشاور با رنجیت سینگ، چه در کشمیر با سردار عطا محمد خان با میزائی و چه در جلال آباد با شاه شجاع، چه در

هرات و فراه با حاجی فیروزالدین سدوزائی ، و چه برای استرداد قلعه اتک از چنگ سیکها در ۱۸۱۴ و چه در دفاع از قندهار در برابر شاه شجاع در ۱۸۳۲، چه در بامیان و پروان با انگلیسها در پیشاپیش لشکر خود قرار داشت و تقریباً در تمام این حوادث بُرد با او بوده است.

او هنوز پانزده ساله نشده بود که قیصر ، پسر زمانشاه را در قندهار به محاصره کشید و مجبورش ساخت تا برادرش وزیرفتح خان را از زندان رها سازد. و او بود که باری در رأس یک گروه پنجم نفری ، در زیر آتش تفنگ محافظین زندان ارگ قندهار توانست خود را تا پشت دروازه اتاقی که وزیر فتح خان در آن زندانی بود برساند ، ولی چون عاقبت این تهور و شجاعت را به حال برادرش مفید ندید، برگشت و با شمشیر آخته ، راهش را از میان پهره داران و یساولان شاهی باز کرد و به محاصره شهر پرداخت تا برادرش را نجات داد. (موهن لال ، زندگی امیر دوست محمدخان، ترجمه داکتر سیدخلیل الله هاشمیان، ج۱، طبع ۲۰۰۲ امریکا، فصل دوم ، بیان سلطنت کابل ، ج ۲ ، ص ۳۱۸ ، عروج بارکزائی از پیرس ، ترجمه پژواک و صدقی، ص ۴۸ بعد)

خلاصه امیر دوست محمدخان از آغاز جوانی (۱۸۰۸) تا هنگام رهائی از زندان شاه بخارا در جولای ۱۸۴۰ در تمام حوادث جنگی و لشکرکشی ها در افغانستان شرکت جسته و در اکثریت قریب به اتفاق پیروزی از آن او بوده است . این همه نشیب و فراز و این همه بُرد و باخت های حکومت داری و کشورستانی و پادشاه گردشی بدون شبهه درس های بزرگی بودند که امیر دوست محمدخان بهتر و بیشتر از هر شخصیت سیاسی و اجتماعی معاصرش آن را آموخته و به کار بسته بود.

حیات امیر ، درست به دو رخ یک سکه قابل توجه می ماند که در یک رخ آن ، امیر را مردی سخت فعال ، متشبث ، شجاع ، متهور ، پیکار جو ، قدرت طلب ، زورآزما ، پیروزمند و سپهسالاری بی نهایت هوشیار و جنگ آوری متهور و بی باک جلوه میدهد. این رخ سکه ، دوران زندگی سیاسی امیر را تا تجاوز اول انگلیس بر افغانستان (۱۸۳۹) بیان میدارد. و هیچ سند و دستاویزی نمی توان ارائه کرد که او را ترسو و جبون نشان بدهد و یا اینکه در سیاست ، نا پخته و ناسنجیده و مردی بی تجربه ثابت بسازد.

و اما رُخ دیگر این سکه ، دوران زمامداری امیر دوست محمد خان، پس از باز گشت او از زندان بخارا و زندان هند است . در این رخ سکه ، امیر را مردی محافظه کار ، سیاستمدار درونگرا ، و دوراندیش و زیرکتر از دوران پیشین می یابیم. این بار امیردوست محمدخان ، نیات و آمالش را حتی به نزدیک ترین اعضای خانواده اش ، نه به سردار اکبر خان ، نه به سردار غلام حیدرخان ولیعهدش و حتی به شیرعلی خان هم نمی گفت .

بزرگترین آرزوی امیر در این دوره امارتش ، وحدت سیاسی ولایات دوردست از مرکز، چون قندهار و هرات و بلخ و میمنه و بدخشان بود که آن را با تأنی و تأمل عملی کرد و آخرین آرزویش با الحاق هرات به کابل دو هفته قبل از مرگش تحقق یافت .  
برای اثبات این ادعا ، به منابع تاریخی باقیمانده از همان زمان رجوع می کنیم و موضوع را با جزئیات بیشتر پی می گیریم .

**رشادت جنگی امیر بنابر کتاب موهن لال :**

به شهادت موهن لال (جاسوس انگلیس ها در دوران تجاوز اول انگلیس بر کشور ما) رشادتهای و دلیریهای امیر از سنین ۱۴- ۱۵ سالگی او شروع میشود. وی میگوید: " هنگامی که وزیرفتح خان، مصروف فرونشاندن بغاوتها در کشور بود، دوست محمدخان نیز همراه اومی بود. استعداد، اعمال قهرمانانه و خلاقیت قدرت دماغی او در نظر وزیر فتح خان مایه مسرت و امیدواری اومی بود. و قربت و محبت وزیر با او موجب حسادت سایر برادران گردیده بود. سن دوست محمدخان در این وقت ۱۴ ساله بود. همانطوریکه دلیری و شجاعت او مورد تحسین سپاهیان و جنگجویان قرار میگرفت، رشادت و خوش صورتی او نیز مورد پسند مردان آن زمان بود." ( موهن لال، همان، ج ۱، ص ۸۱)

بدینسان، دوست محمدخان در سنین ۱۴- ۱۵ سالگی از یک روحیه قوی جنگی و دلیری بهره مند شد که مایه امیدواری برادر بزرگ خود وزیرفتح خان شده بود. موهن لال در جای دیگری، امیردوست محمدخان را به عنوان "فیلدمارشال" میدان حرب و مجرب ترین شخص در جنگ با شاه شجاع تعریف کرده می افزاید: "فیلدمارشال دوست محمدخان باخوش طبعی، یک دندگی، تدبیر همیشگی سپاه خود را به مقابل شاه شجاع حرکت داد و با او در نزدیک قره باغ غزنی روبرو گردید. جنگ شدیدی در گرفت و هر دو طرف با تشویش می جنگیدند، اما سردار احمدخان نورزائی (سرکرده سپاه شاه شجاع) وساطت کرد و دفعه‌تاً صحنه جنگ به صلح تبدیل شد.

دوست محمدخان به قندهار برگشت و شاه شجاع به کابل عودت نمود. این حادثه بعد از آن رخ داد که دوست محمدخان شهزاده قیصر والی قندهار را در جنگی دیگر نزدیک قلعه محمداعظم خان شکست داده بود و قندهار را با ریختن خون دوهزار مرد جنگی از دست شهزاده قیصر بدر کرده بود.

موهن لال می افزاید که: "کسانی که در میدان جنگ حاضر بودند برای من (موهن لال) حکایت کردند که وصف مهارت های جنگی دوست محمدخان، از قبیل زرنگی و چابکی، شجاعت و تهور، مقاومت و ایستادگی و رهبری و رهنمائی او در این جنگ عظیم از قدرت زبان هیچکس ساخته نیست. سپاهیان در یک لحظه دوست محمدخان را می دیدند که با حمله در قطار بزرگ لشکر دشمن رخنه و شکست وارد نموده، سپس به عقب برمیگشت و پیروان خود را به حمله و جنگ تشویق میکرد. در لحظه دیگر، او برای ایجاد نظم و انسجام عده ای از سپاهیان بی دسپلین خود در موقف رهبری قرار میگرفت. مددخان و اعظم خان که قیادت سپاه را به عهده داشتند، در این وقت متوجه باریکی موقف خود شده و از اینکه دوست محمدخان تعداد زیاد سپاهیان آنها را به قتل رسانده بود، به وحشت افتاده بودند. در نتیجه دوست محمدخان موفق گردید سپاه پیشقراول دشمن را متشتت ساخته در حالی به عقب نشینی مجبور گرداند که از رهگذر تعداد و تجهیزات خسارت شدیدی برداشته بودند." (موهن لال، همان، ج ۱، ص ۹۴)

شاه شجاع وقتی از شکست نیروهای خود توسط دوست محمدخان مطلع گردید، سخت ناراحت شد و از وزیر خود اکرم خان که پانزده هزار لشکر هنوز زیر فرمان خود داشت چاره خواست. اکرم خان به شاه شجاع اطمینان داد که دوست محمدخان با سه هزار سپاه خود نمی تواند در مقابل پانزده هزار نیروی مجهز او تاب آورد و حتماً شکست میخورد. اما اکرم خان از روی حماقت یا حسادت این حرف را میگفت، زیرا دوست محمدخان تا آنوقت "هیچ میدان جنگ را بدون فتح و ظفر ترک نداده بود، مگر اینکه خودش بنابر مصلحت و سیاست عقب نشینی کرده باشد." (موهن لال، ج ۱، ص ۱۰۱)

شاه شجاع که در دل از دوست محمدخان بخاطر شجاعت، طاقت و انرژی فوق العاده اش هم ترس و هم نفرت داشت به اکرم خان گفت

: "تازمانیکه دوست محمدخان گرفتار نشود، نمیتوان توقع فتح و ظفر را داشت و تازمانی که دوست محمدزنده باشد، تاج شاهی برفرق شجاع قرار ندارد." (موهن لال، همان، ج ۱، ص ۱۰۲)

### رشادت جنگی امیر بنابر کتاب شیپور تباہی:

کتاب شیپورتباہی، نتیجه تحقیقات دامنه دار محقق انگلیسی پاتریک مکروری است که با مطالعه کتب تاریخی واسناد محرم نظامی انگلیس در قرن ۱۹، آنرا برشته تحریر در آورده و تا حدزیادی واقعات جنگ اول افغان وانگلیس را بیطرفانه بازتاب داده است. دراین کتاب در مورد دلیری وشجاعت مبارزین افغانی ومنجمله امیردوست محمدخان نکاتی به نظر میخورد که نبایستی از کنار آنها سرسی گذشت. وی درباره نبردهای امیر دربامیان و پروان مطالب جالبی رایاد آوری میکند. بروایت او وقتی دربامیان قوای انگلیسی مجهز با توپخانه بسرکردگی دنی، بر قوای دوست محمدخان پیروز شدند و دوست محمدخان از برکت اسپ چابک و تیز تک از معرکه نجات یافت، هنگامی که مکناتن از پیروزی قشون انگلیس برامیر دوست محمدخان مطلع گردید از خوشحالی در پیراهن نمگنجید، ولی این خوشی او خیلی زودگذر بود، چه امیر از کوهستان و پروان سر بر آورد. مکناتن که چندین نامه امیر دوست محمدخان را بدست آورده بود اظهار داشت :

«هیچگاهی چنین مردی وجود نداشته است. از تمامی این نامه ها معلوم میشود که او تا جان در تن داشته باشد در پی جنگ وستیز با ماست." مکناتن درصدد برآمد جایزه یی برای سر امیر تعیین کند! او درنامه ایکه به اوکلیند نوشت درآن تذکر داده بود که نباید رحمی به مقابل دوست محمدخان نشان داده شود. واضافه کرده بود : "اگرمن اینقدرخوش قسمت باشم که دوست محمدخان را زنده دستگیرکنم از

شاه خواهش خواهم کرد تا زمانی که نظریات جناب عالی را دریافت نداشته ام از قتل او صرف نظر نمایم.» (شیپور تباهی، ص ۱۵۵) مکانن یک قوه را تحت قیادت سیل به جانب کوهستان حرکت داد تا جلو خطر امیر دوست محمدخان را بگیرد. در یکی از زد و خوردها، ادوارد کونولی، برادر کوچک آرتور کونولی در ناحیه قلب خود گلوله خورد و جان سپرد. سپس در تاریخ دوم نومبر ۱۸۴۰ دوقشون کوچک بصورت غیر مترقبه در وادی پروان دره به هم برخورد کردند.

پاتریک مکرووی، صحنه نبرد این برخورد را چنین تصویر میکند: "دوست محمدخان آماده جنگ نبود، هنگامی که میخواست عقب نشینی نماید مشاهد نمود که سواره نظام محلی سیل برای محاصره او حرکت کردند. او بلا درنگ فکر عقب نشینی را ترک گفت و در رأس یک قطعه کوچک سواره نظام افغان آهسته و محتاطانه به جانب دشمن پیش آمد. کاپیتان فریزر که قومانده قسمتی از قطعه سیل را بدست داشت امر کرد: به پیش، شمشیرها را بکشید!

پس از آنکه خودش روبروی قطعه خود قرار گرفت، امر حمله را صادر کرد. صاحب منصبان بریتانوی بشدت هرچه تمامتر بجانب دشمن تاختند و فکر میکردند افراد آنها نیز از ایشان پیروی خواهند کرد ولی سپاهیان که جرئت مقابله را نداشتند آهسته حرکت کردند تا اینکه کار از یورش ودویدن به گام زدن تنزل کرد. جارج لارنس اظهار داشت که قطعه سواره که باید حمله میکردند، از دست داده شد (توسط دلیر مردان افغان نابود شدند) و سپاهیان ما پس از آنکه با ناتوانی با دشمن شمشیر زد و بدل میکردند از جنگ روی برگشته اند و فرار کردند و افسران خود را با سرنوشت شان تنها گذاشتند. لفتنت کریسپین زیر ضربات شمشیرهای افغانان تکه تکه شد و داکتر لارد افسر سیاسی اولاً بضرب یک گلوله نقش زمین شد و بعد از آن توسط



خنجر بقتل رسید. جیمز برادفوت، یکی از سه برادریکه همه در ظرف چند سال در اسیا فدا شدند به نظر رسید که راه خود را بین افغانها باز مینماید تا اینکه کلاه او که دوستانش توسط آن وی را تشخیص میدادند، در بین جمعیتی از افغانان ناپدید شد. فریزر که با حمله خود به قلب دشمن داخل شده بود، درحالیکه خون از زخمهایش فوران داشت و دست راستش از بند قطع شده بود بجانب قطعات پیاده به عقب میراند. «(شیپورتباهی، ص ۱۵۵-۱۵۷)

امیردوست محمدخان درحالی که از شجاعت افسران انگلیس و فرار سپاهیان همراه شان متعجب شده بود، باقوای سواره نظام تا تیررس توپهای [سیل] سپاهیان انگلیس را دنبال کردند طوریکه لارنس وی را بدرستی تشخیص داده گفت "امیرشجاع و سالخورده با وجودی که در حدود پنجاه سال داشت همیشه پیشاپیش دیگران در میدان جنگ قرار داشت و افرادش را با اهتزاز دستارش که در دستش می بود، به جنگ تشویق مینمود. اما دوست محمدخان عاقل تر از آن بود که سوارهای خود را بالای قطعات متمرکز شده پیاده و توپچی انگلیس ها امر حمله بدهد. پس از آنکه افغانها برای چندین ساعت فاتح میدان باقی ماندند امیردوست محمدخان با اهتزاز پرچم سبزبرسم فتح با افرادش به آرامی میدان را ترک کردند." (همان اثر، ص ۱۵۸)

این حکایت از قلم یک محقق انگلیسی میرساند که امیر دوست محمدخان، مرد ترس و شکست از دست دشمن نبود، بلکه در نبردهای بعدی خود در پروان و چاریکار به علت آن که دوستان هموطن و هم دیانتش به او خیانت کردند، او اعتمادش را به صداقت هموطنانش از دست داد و نزد میرمسجدی خان رفت و از تصمیم خود او را مطلع ساخت و بعد به کابل کشید.

**در مورد ضعف انگلیسها :**

اکنون برویم سراغ این موضوع که آیا انگلیس ها در ۱۸۴۰ ضعیف شده بودند یا نه ؟ تا آنجا که تاریخ گواهی میدهد، انگلیس ها هنوز هم قوی بودند و تا یک سال دیگر با کمال غرور و خودکامه گی به فرمانفرمائی خود در افغانستان ادامه دادند و هرکجا که با اعتراض و مخالفت مردم روبه رو میشدند برسر مردم می تاختند و با توپ و خمپاره صدای اعتراض مردم را خفه می کردند. مردم هنوز توان مقابله و پایداری در برابر آتش توپخانه دشمن را نداشتند. و چون مبارزات مردم پراکنده و در تحت رهبری خوانین فاقد انسجام و دسپلین نظامی بود، نمی توانست به پیروزی بیانجامد. چنانچه قیام میر مسجدیخان کوهستانی در اکتبر ۱۸۴۰ محدود به خانواده و افراد قلعه اوبود که به روایت جنگنامه غلامی ، ظاهراً از پنجاه نفر تجاوز نمی کرد و به همین لحاظ پس از زخم خوردن میر مسجدیخان و تخریب قلعه او و رفتن او از کوهستان به نجراب ، دیگر خوانین و سران پروان از او حمایتی نکردند، تا آنکه خبر ورود امیر دوست محمد خان را از بخارا به خُلم و از آنجا د در بامیان شنیدند و میر مسجدیخان و سلطان محمدخان نجرابی برای امیر نامه نوشتند و از او دعوت کردند تا به کوهستان بیاید و رهبری مبارزه با انگلیسها را بر عهده بگیرد. امیر با آنکه از قوت تفتین انگلیس در میان مردم و مخصوصاً خوانین کشور به خوبی آگاهی داشت ، بخواست میر مسجدی خان و سران کوهستان و نجراب گردن نهاد و وارد کوهستان شد و در رأس نیروهای ملی قرار گرفت و باری دشمن را از پیش برداشت، اما فردای آن متوجه شد که خوانین و سران مقتدر پروان در برابر پول و تبلیغ دشمن حرارت و مقاومت خود را از دست داده اند و از صف مبارزه خارج شده اند.

این صف شکنی و نامردانگی برخی از خوانین پروان ، امیر را به یاد نامردیها و بدعهدی ها سران و خوانین کابل انداخت که در اگست ۱۸۳۹ ، از سنگر ارغنده در غرب کابل ، مواضع شان را ترک گفتند و به جای مبارزه و جهاد بر ضد انگلیس ها ، به پیشواز شاه شجاع تا میدان و وردک شتافتند. (فرهنگ ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۲۵۳)

امیر با دیدن خیانت سرفراز خان در ۳ نومبر یکبار دیگر خود را تنها دید و باورش را نسبت به صداقت خوانین در مبارزه با انگلیسها از دست داد و چون از پشت سر با خنجر نا مردانگی برخی از خوانین پروان و از پیش روی بادشمن غداری روبرو دید که ۱۵۰ تن از اعضای خانواده او را زندانی ساخته بود مجبور شد تصمیمی بگیرد که گرچه از نظر غرور ملی افغانها ، کاری پسندیده نبود، اما همه را به حیرت اندر ساخت و تا امروز هم به حیث یک معما ، مایه تعجب هموطنان گردیده است .

### روایت جنگنامه میر مسجدیخان در باره امیر درجنگ پروان :

جنگ نامه میر مسجدیخان غازی ، خاطره مبارزات مجاهد سترگ کوهستان میر مسجدی خان است که توسط یکی از شعرای کوهستانی بنام ملا محمدغلام آخندزاده فرزند ملا تیمور، متخلص به "غلامی" در سال ۱۲۵۹ هجری قمری مطابق ۱۸۴۲ میلادی به زبان ساده و عام فهم برشته نظم کشیده شده است. اهمیت این منظومه در آنست که شاعر خود جزء واقعات بوده و شاید سهمی در آن واقعات داشته باشد.

بنابر جنگنامه غلامی، امیر دوست محمدخان به عزم جنگ با انگلیس ها از نجراب به سوی کوهستان و پروان در زیر پرچم

مجاهدین به راه افتاد. در ریزه کوهستان سیدغلام و اکرم خان و نصرت میر و گل میرخان با طرفداران شان به نیروهای ملی پیوستند و از پنجشیر محمودخان و سیف الله خان با افراد خودبه امیر پیوستند. خوانین دیگری که امیر را همراهی کردند، عبارت بودند از سلطان محمدخان نجرابی، میرسیدخان و نواب خان و میرخواجه خان و رجب خان ولدان گل محمدخان و کرم خان از ملکان نامدار کوهستان و نجراب با افرادشان. (جنگ نامه غلامی، ص ۱۸۲، کهزاد، بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی، ج ۲، ص ۲۶۲)

غبارمی نویسد که امیر زیر پرچم نیلگون هزاران نفر مجاهد فداکار پیشاپیش سپاه ملی به سوی پروان حرکت میکرد. در این وقت یک دسته قشون دشمن با شهزاده تیمور تا باغ علم پیش کشید و جنرال سیل در آق سرای استحکام زد. برنس و موهن لال به غرض ایجاد تفرقه بین مردم در دهات مشغول تفتین و تطمیع بود. در دوم نومبر ۱۸۴۰، سپاه ملی به رهبری امیر دوست محمدخان در پروان بر قشون دشمن حمله کرده، سه کندک سواره او را تباه و چندین نفر افسر انگلیسی را چون: فریزر، برات فوت، کریسپن، و مسترلارد زخمی و کشته در میدان انداخت. (غبار، افغانستان در مسیرتاریخ، ج ۱، ص ۵۴۳)

بنابر جنگ نامه غلامی، سرفرازخان، یکی از خوانین معتبر پروان در ختم جنگ روز دوم نومبر، امیر و سران ملی را در قلعه خویش دعوت کرد. مگر در خفا به برنس اطلاع داد که فردا پگاه قلعه او را بالشکری عظیم محاصره کند، قلعه گیان درها را خواهند بست و امیر حتماً بدست انگلیس ها اسیر خواهد شد. فردای آن (۳ نومبر) قوای برنس قلعه را محاصره کرد و درهای قلعه بسته شد و سرفراز خان و افرادش از فراز قلعه به سوی میهمان به تیراندازی پرداختند.

این حادثه سران قوای ملی را سراسیمه و پراکنده ساخت. در گرماگرم جنگ امیر دوست محمدخان خود را بیرون کشید و نزد میر مسجدیخان رفت، (جنگنامه غلامی، صص ۱۸۴-۱۹۲)

امیر آنچه را کرده و دیده بود برای میر مسجدی خان بیان نمود و تصمیمش را مبنی بر تسلیم کردن خودش به دشمن به این دلیل که دیگر نمی تواند به صداقت خوانین برای مبارزه با انگلیس ها باور داشته باشد، با میر مسجدیخان در میان گذاشت. امیر از به بند افتادن ۱۵۰ تن اعضای خانواده اش مشتمل بر زن و فرزند و عروسها و نواسه ها و برادر و برادرزاده هاو غیره، پریشان بود و می دانست که هدف انگلیس ها از این کار به زانو درآوردن اوست و به همین جهت امیر به میر مسجدی خان گفت :

از این زیستن مردنم بهتر است

که خیل و تبارم به بند اندر است

و فردای آن بسوی کابل کشید. بنابر سراج التواریخ، امیر، پس از ملاقات با میر مسجدی خان، با سه تن به سوی کابل کشید. و وقتی مکناتن او را دیداز اسب فرود آمد و دست داد و به ساختمان او را فرود آورد که خود امیر آن را در بالاحصار ساخته بود. امیر قبل از نشستن شمشیرش را از کمر باز کرد و در پیش مکناتن گذاشت، مکناتن از روی احترام دوباره آن را به امیر تقدیم نمود و گفت: «امیر صاحب، شما به هندوستان می روید؟» امیر گفت: نزد شما آمده ام، هرچه بگوئید پذیراست. مکناتن گفت: «محمد افضل پسر امیر با سپاه ما سرگرم جنگ است، برایش بنویسید که از جنگ دست گرفته نزد شما بیاید» امیر چاقو و عینک خود را همدست سواری به طور نشانی نزد سردار افضل خان فرستاد و او نزد پدرش آمد. (سراج

التواریخ ، ج ۱، صص ۱۵۸- ۱۵۹ ، بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی ، ج ۲، ص ۲۳۷)  
نتیجه:

قابل یادی اوری است که نگارنده قصد آن ندارد تامرده امیر را از قبر بکشد و برکرسی قدرت قرار بدهد، ولی میخواهد توجه اهل بصیرت را به این نکته معطوف نماید که در کار قضاوت تاریخ نباید از تعصب کار گرفت و حکم صادر کرد و تمام ملامتی ها و کاستی ها را متوجه زعیم وامیر کشور نمود، بلکه مردم وبخصوص سران اقوام وخوانین کابل و پروان که فریب پول وامتیاز ومقام انگلیس وشاه شجاع را خوردند وپشت امیر را درمواقع ضروری خالی کردند نیز در این ملامتی ها شریک اند.

من فکر میکنم که تسلیمی امیر دوست محمد خان به انگلیس ها ، به معنی تسلیم دادن کشور به انگلیس ها نیست ، زیرا او این عمل را در هنگامی انجام داده که دیگر نه اوامیر افغانستان بود و نه اختیاردار کشور و ۱۵۰ نفر از اعضای فامیلش در اسارت دشمن بودند، ولی بدا به حال آنانی که بخاطر رسیدن به قدرت یا انحصار قدرت ،علاوه برتسلیم کردن خود به دشمنان وطن، افغانستان را هم به دشمنان میهن تسلیم کردند.

وقتیکه امیردوست محمدخان رهبر کشور بود و مسئولیت دفاع از میهن در برابر تجاوز بیگانه را داشت ، برای دفاع از وطن مردانه کمر بست و آنچه لازمه یک جهاد بود انجام داد . در جرگه گنج علم (یا علم گنج) کابل ، مردم را به وظایف میهنی و ملی ایشان متوجه ساخت و با لشکری که آماده کرده بود در ارغنده موضع گرفت و دستورات لازم جنگی را به هریک از سران لشکر و خوانین کابل داد. مگر پول و تبلیغ دشمن صفوف لشکر او را متزلزل ساخت . او

یک بار دیگر به درون خیمه های سران و بزرگان رفت و قرآن را شفیع گردانید تا دست از مبارزه و جهاد بر ضد انگلیس ها بر نگیرند، اما خوانین و سران کابل، خواهش و الحاح و فریاد او را نشنیدند و او را در میدان جنگ ارغنده، یکه و تنها رها کردند و با تسلیم کردن خود و شهر کابل تا میدان و وردک به پیشواز دشمن شتافتند. اکنون نیز در روز سوم نبرد با انگلیس ها در پروان (صبح سوم نوامبر ۱۸۴۰) با خیانت یکی دیگر از خوانین پروان بنام سرفراز خان مواجه شد که قصد دستگیری او را کرده بود، امیر با در نظر داشت قوت تفنن انگلیس و با درک عدم صداقت برخی از خوانین مؤثر و مقتدر پروان در برابر پول و تبلیغ دشمن، حق داشت برای نجات خود و فامیل ۱۵۰ نفره اش که اینک در قید انگلیس ها، به سر می بردند، چاره ای بسجد و راهی را انتخاب کند که به نجات خود از اسارت در دست هموطن خود و تسلیم دادنش به شاه شجاع رقیب خانوادگی او بینجامد.

دران لحظات حساس و خطیر، که هنوز جنگ کاملاً به نفع انگلیس ها نه لغزیده بود، راه معقول در نظرش همان بود تا خود را به کابل بکشد و به دشمن مکار و هوشیار تر خویشتن را تسلیم کند.

شام روز ۴ نومبر امیر خود را به مکناتن تسلیم نمود. بنابر سراج التواریخ، امیر، پس از ملاقات با میر مسجدی خان، با سه تن به سوی کابل کشید. و وقتی مکناتن او را دیداز اسب فرود آمد و دست داد و به ساختمانی او را فرود آورد که خود امیر آن را در بالاحصار ساخته بود. امیر قبل از نشستن شمشیرش را از کمر باز کرد و در پیش مکناتن گذاشت، مکناتن از روی احترام دوباره آن را به امیر تقدیم نمود و گفت: «امیر صاحب، شما به هندوستان می روید؟» امیر گفت: نزد شما آمده ام، هر چه بگوئید پذیراست. مکناتن گفت:

«محمد افضل پسر امیر با سپاه ما سرگرم جنگ است ، برایش بنویسید که از جنگ دست گرفته نزد شما بیاید» امیر چاقو و عینک خود را همدست سواری به طور نشانی نزد سردار افضل خان فرستاد و او نزد پدرش آمد. (سراج التواریخ ، ج ۱ ، صص ۱۵۸- ۱۵۹ ، بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی ، ج ۲ ، ص ۲۳۷)

امیر هشت روز دیگر منتظر ماند تا تمام خاندان ۱۵۰ نفره امیر از غزنی به کابل رسیدند و بعد به هند تبعید شدند. از خاندان امیر در کابل نواب جبار خان برادرش و نواب محمد زمان خان، برادر زاده اش و سردار محمدعثمانخان و سردار شمس الدین خان باعایله های شان باقی ماندند که در قیام عمومی کابل درنومبر سال ۱۸۴۱ نقش محوری و موثر داشتند.

خلاصه زندگی امیر ، درست به دو رخ یک سکه قابل توجه می ماند که در یک رخ آن ، امیر را مردی سخت فعال ، متشبث ، شجاع ، متهور ، پیکار جو ، قدرت طلب ، زورآزما ، پیروزمند و سپهسالاری بی نهایت هوشیار و جنگ آوری متهور و بی باک جلوه میدهد. این رخ سکه ، دوران زندگی سیاسی امیر را تا روز ۳ نومبر ۱۸۴۰ بیان میدارد. و هیچ سند و دستاویزی نمی توان ارائه کرد که او را ترسو و جبون نشان بدهد و یا اینکه در سیاست ، نا پخته و ناسنجیده و مردی بی تجربه ثابت بسازد.

و اما رُخ دیگر این سکه ، دوران زمامداری امیر دوست محمد خان، پس از باز گشت او از زندان بخارا و تبعید در هند است . در این رخ سکه ، امیر را مردی محافظه کار ، سیاستمدار درونگرا ، و دوراندیش و زیرکتر از دوران پیشین می یابیم. این بار امیردوست محمدخان ، نیات و آمالش را حتی به نزدیک ترین اعضای خانواده اش ، نه به سردار اکبر خان ، نه به سردار غلام حیدرخان ولیعهدش



و حتی به شیرعلی خان هم نمی گفت . بزرگترین آرزوی امیر در این دوره امارتش ، وحدت سیاسی ولایات دوردست از مرکز، چون قندهار و هرات و بلخ و میمنه و بدخشان بود که آن را با تأنی و تأمل عملی کرد و آخرین آرزویش با الحاق هرات به کابل دو هفته قبل از مرگش تحقق یافت .

امیردردور دوم امارتش درس سیاست را خوبتر یادگرفته بود. او یادگرفته بود که افغانستان ضعیف نمیتواند با ابر قدرت انگلیس زور آزمائی کند و برای بقای خود بهتر است بجای دشمنی با انگلیس از در دوستی پیش آید و در قراردادهای ۱۸۵۵ و ۱۸۵۷ خود با انگلیس دوست و دشمن انگلیس را دوست و دشمن خود قبول کرد و سیاست خارجی کشور را به صلاح دید انگلیس وا گذاشت. از اینست که امیر در دوره دوم امارتش با روسیه و ایران هیچ ارتباطی نداشت و دست به کاری نمیزد که خشم انگلیس را برانگیزد. امیر شیرعلیخان پسر امیر برعکس پدر خود از دوستی با انگلیس دوری کرد و با وجود اینکه از پدر خود منورتر بود و با وارد کردن ماشین طباعت از هند و نشر جریده شمس النهار گامی بلندی برداشت مگر بر اثر دوستی با روس ها دوباره خشم انگلیسها را برانگیخت و با تجاوز دوم انگلیس بر افغانستان نه تنها سلطنت خود را از دست داد بلکه قسمتهای از خاک وطن چون پشین و سیبی و کرم هم بر اثر قرارداد گندمک از افغانستان جدا شد و تحت تسلط هند برتانوی قرار گرفت. و این درسی بود که امیر عبدالرحمن خان آن را بخوبی آموخت، یعنی با انگلیس از در دوستی پیش آمد و از دوستی با روسها پرهیز کرد و توانست افغانستان تکه تکه را با آهن و خون با هم لایم کند و بما بمیراث گذارد.

## گفتار ششم

## شک و تردید ها در باره صحت روایت غبار در مورد "حزب سری دربار"

غبار در عین حالی که خود را یکی از مشروطه طلبان رادیکال می‌شمرد، یک عنصر چپی پیرو خط مسکو نیز بود. تاریخ خود را از دیدگاه طبقاتی نوشته است. در این دیدگاه که ضدیت با اشرافیت و طبقه حاکمه فیودال جامعه، مُد احزاب چپی پیرو شوروی بود، غبار هم در تاریخ خود سعی نموده تا طبقه اشراف و حاکمه جامعه افغانستان را عناصر خاین به وطن و خاین به مردم شان معرفی کند.

در چنین دیدگاهی امان الله خان یک شهزاده بود که در محیط اشرافی درناز و نعمت شاهانه بزرگ شده بود، و طبعاً به طبقه ممتاز و اشراف جامعه افغانستان تعلق داشت. چنین کسی از نظر یک عنصر چپ نمیتواند قابل تائید و تحسین باشد. با وجود آنکه شهزاده امان الله بنابر تربیت ذاتی و توجه خاص مادرش ملکه سرور سلطان «سراج الخواتین» برای زعامت آینده افغانستان با شخصیت و باوقار، با روحیه وطن دوستی و غرور افغانی و در عین حال روشنفکر تجدیدخواه و انقلابی و ادیب و خطیب و سخنور چیره دستی پرورش یافته بود، و با پدر و پدر کلانش هیچ شباهتی نداشت، و برخلاف آنها که دارای طبع مستبدانه و دوست انگلیس شمرده میشدند، او در عین

برخورداری از کرکتر نحیب و فصایل انسان دوستی ، دارای روحیه ضد انگلیس نیز بود.

شهزاده امان الله خان در اوقاتی که به وکالت از پدراز امور ولایت کابل واری می نمود از خود چنان تواضع و مهربانی در حق مردم مظلوم و تهی دست بخرچ میداد که عموم مردم کابل از دل و جان گرویده اخلاق و کرکتر او شده بودند و او را دوست می داشتند. علاوه براین پس از رسیدن بقدرت، اولین کار او رها کردن زندانیان سیاسی و مشروطه خواهان و گرفتن استقلال سیاسی کشور از استعمار انگلیس بود که شهرت و محبوبیت او راجهان شمول ساخت. مسلمانان نیمقاره هند او را لایق جانشینی خلیفه اسلام میدانستند و مردمان مصر او را آزادی بخشای شرق می شناختند.

متاسفانه غبار با بهره گیری از قلم توانای خود ابتدا تابلویی قابل توجهی از دربار امیر حبیب الله را پیش چشم خواننده میگذارد که یک طرف امیر مستبد و مطیع انگلیس قرارداد و طرف دیگر آن برادرش سردار نصرالله خان مرد مطلعی نشسته است که هر چند کرکتر ضد انگلیسی دارد اما دلبسته نظام مطلقه قرون وسطائی است، و در مقابل هردوی اینها، یک جوان بیدار و مرقی و دارای روحیه شدید ضد انگلیسی و طرفدار استقلال و آزادی ملی قرار دارد یعنی امان الله خان. با کشیدن چنین تصویری از دربار است که بیننده در دلش بجای آن دو مرد علاقمند سلطنت ، طرفدار همین جوان بیدار و آگاه و متجدد و ضد استبداد میشود و او را سزاوار زعامت آینده کشور میداند. با کشیدن چنین تصویری از دربار و شاه امان الله است که غبار خواننده را وادار به قبول افسانه «حزب سری دربار» و اقدامات آن حزب میسازد. از همین است که اکثریت راویان تاریخ غبار وقتی از قتل امیر شهید یاد آور میشوند، بلا درنگ امان الله خان را در قتل پدرش شریک میدانند و بدینسان طراح اصلی قتل امیر یعنی

انگلیس وایادی آن در اطراف امیر شهید از تیر ملامتی رهایی می یابند. بنابراین دیده میشود که غبار رخداد ها را مطابق افکار و امیال خودش تفسیر میکرده است.

### چرا غبار در توطئه ترور شاه مظنون واقع شد ؟

پوپلزائی میگوید که غبار از جمله رفقای محمداختر خان پسر ناظر محمد صفر خان [امین الاطلاعات امیر نصرالله خان] بود. محمداختر خان همان کسی است که توطئه قتل شاه امان الله را یک ماه پس از اعلام استقلال افغانستان در بند قرغه سازمان داده بود ولی موفق نشد. گزارش این توطئه در فصل بقدرت رسیدن امان الله مفصل بیان خواهد شد ولی اینجا همینقدر باید اشاره کرد که غبار بنابر رفاقت خود با محمد اختر به اتهام همین قضیه مورد سوء ظن و تحت نظارت قوماندان امنیه شجاع الدوله خان قرار گرفت. اما غبار چون شخص هوشیار و نویسنده برجسته بود، بزودی خود را در قطار هواداران شاه امان الله تثبیت کرد و هنگامی که مدیر جریده ستاره افغان منهاج الدین شینواری با هیئت ناقلین به قطغن فرستاده شد ، غبار با ضمانت شجاع الدوله خان، بحیث مدیر جریده ستاره افغان مقرر گردید و هنگامی که شجاع الدوله بحیث والی هرات تبدیل گردید، غبار را با خود به هرات برد.<sup>۶۸</sup>

این اولین باری است که با چاپ کتاب پوپلزائی مطلع میشویم که غبار در قضیه محمداختر مورد سوء ظن قرار گرفته و تحت نظارت قوماندانی امنیه قرار گرفته است. غبار خود در این مورد چیزی ننوشته است، ولی اگر به اتهام توطئه ترور شاه ، تحت نظر قرار گرفته شده باشد، خود بهتر درک میکرده است که همراه شدن او

<sup>۶۸</sup> - پوپلزائی، سلطنت شاه امان الله ، ص ۱۲۶

با شجاع الدوله غوربندی رئیس تنظیمیه هرات ظاهراً به عنوان همکار نزدیک رئیس تنظیمیه، ولی دراصل تحت نظرگرفتن او بوده است. درچنین صورتی میتوان تأثیرات سوء چنین حالتی را بر روان غبار، تصورکرد.

غبار در داستان حزب سری دربار، شاه امان الله، آن زعيم مترقی وتحول طلب افغانستان را که برتارک تاریخ استقلال کشور چون آفتاب میدرخشد، متهم به غدر و خیانت و قتل پدر میکند و میگوید نقشه قتل پدرش را از طریق یک کودتا با موافقت سردار نصرالله خان رئیس انجمن سری دربار چنین به تصویر میکشد: "اصلاح طلبان لیبرال درباری از روش امیرحبیب الله منزجر بودند. چون خود قدرت حرکتی نداشتند، باید در دور یکی از اعضای خاندان شاهی جمع شوند. این شخص سردار نصرالله خان نبود، زیرا او با آنکه مرد ضد استعمار و خواهان استقلال کشور بود، در اداره دولت دلبسته گی به نظام قرون وسطایی و سلطنت مطلق العنان شخصی داشت.... پس یگانه شخصی که در آن خانواده مورد توجه لیبرالهای دربار قرار گرفت، عین الدوله امان الله خان جوان صاحب نظر و ترقی خواه زحمتکش و متواضع بود که به زودی در رأس یک حلقه متجدد دربار قرار گرفت و او توانست نایب السلطنه را به حیث رئیس این انجمن سری شامل نقشه کودتای نماید، که در نظر بود امیر در جلال آباد توسط عسکراز بین برده شده و جایش به نایب السلطنه داده شود. نایب السلطنه هم برای تحصیل استقلال و اصلاح اداره داخلی مجاهدت نماید. نایب السلطنه که از دولت انگلیس متنفر و از اداره برادر ناراض بود، پذیرفت. ده دوازه نفر از اعضای جمعیت سری عهد نامه یی درقرآن تحریر و امضاء نموده به سردار سپردند." <sup>۶۹</sup>

غبار نام امضا کنندگان این تعهدنامه را ذکر نمی‌کند ولی از کسانی که در دربار هوا خواه شهزاده امان الله خان بودند، اینطور نام می‌برد: «در دربار اشخاصی چون محمدولی خان و شجاع الدوله خان و غیره، در اردو افسران بزرگی (منظور سپهسالار نادرخان و برادرانش) و در خارج هردو رجالی چون فضل محمد مجددی (بعدها شمس المشایخ)، سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله و یک عده دیگر همه طرفدار عین الدوله امان الله خان بودند. مردم کابل و قسماً اطراف او را می‌شناختند مخصوصاً در ایام وکالت سلطنت که سال دومه در پایتخت می‌بود، بازرسی او را به امور مردم و استغاثه کنندگان و محبوسین دیده و به او حسن نظر داشتند. کسیکه او را جداً مراقبت و تعقیب می‌کرد، میرزا محمدحسین خان مستوفی الممالک بود که هر حرکتی را در کابل اعم از نشرات مخفی و یا فیر برامیر و غیره را به گردن عین الدوله بار می‌کرد، در حالی که چنین نبود و عین الدوله و حلقه دربار چون هدف عمده‌ی در پیش داشتند، ابداً دست به کارهای بیدارکننده و تهدید آمیز نمی‌زدند. مع هذا امیر [بنابر راپورهای مستوفی الممالک] بر عین الدوله ظنین شد و او و مادرش را مورد تهدید حبس و طلاق قرار داد. مگر این هردو بر اثر وساطت نائب السلطنه نجات یافتند.»<sup>۷۰</sup>

### شک و تردیدها در مورد صحت روایت غبار:

از آنجایی که این یک موضوع پراهمیت سیاسی است، وپای کسی را در آن دخیل می‌سازد که استقلال کشور را از استعمار انگلیس بدست آورده است، باید برای هر جمله و هر پرگراف سند و مدرک ارایه می‌کرد که نکرده است و این احتمال را بمیان می‌آورد که این داستان از

سوی انگلیس نوشته شده باشد و از سوی شخص یا اشخاص با نفوذی در میان مردم پخش شده که غبار نیز آنرا شنیده و در تاریخ خویش ثبت کرده است، بنابراین، نمیتوان آنرا بدون ذکر سند و منبع روایت قبول کرد. بخصوص که استخبارات امیر توسط مستوفی الممالک اداره و کنترل میشد و مستوفی الممالک جداً متوجه حرکات و سکنات عین الدوله امان الله خان و مادرش علیاحضرت بود و تمام ویا اکثریت خدمتگاران دربار از جمله جواسیس مستوفی الممالک و موظف بودند تا اعمال و کردار عین الدوله را به مستوفی الممالک خبر بدهند.

غبار خود میگوید که مستوفی الممالک هر حرکتی را در کابل اعم از نشرات مخفی ویا فیر برامیر و غیره را به گردن عین الدوله بار میکرد، درحالی که چنین نبود و عین الدوله و حلقه دربار چون هدف عمده بی در پیش داشتند، ابدأ دست به کارهای بیدارکننده و تهدید آمیز نمی زدند. معهذا امیر [بنابر راپورهای مستوفی الممالک] بر عین الدوله ظنین شد و او و مادرش را مورد تهدید حبس و طلاق قرار داد. مگر این هردو بر اثر وساطت نائب السلطنه نجات یافتند.<sup>۷۱</sup>

**چطور ممکن است که حزبی در دربار و آنها بمنظور حذف امیر سالها فعالیت کند و از چشم مستوفی الممالک پنهان بماند ولی یک شخص خیلی دور از دربار مثل غبار از جلسات و تصمیمات و فعالیتهای آن آگاه باشد؟**

غبار اگر این اسرار را از زبان شمس المشایخ ویا شجاع الدوله خان غوربندی روایت میکرد، بیشتر قابل قبول و پذیرش می بود، ولی بدون نشان دادن هیچ ماخذ و منبعی در ذهن انسان این سوال خلق میشود، که این شایعه ها برای بدنام ساختن امان الله خان در زمانی پخش و نشر شده که اقتدار بدست دشمنان امان الله قرار گرفته بود

۷۱ - غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۴۶

و غبار هم تحت تاثیر این شایعات از گروهی نام می برد که در زمان امیر حبیب الله مورد بد رفتاری و خشونت قرار گرفته بودند و در عهد امان الله خان مورد نوازش.

داکتر سید عبدالله کاظم ، اولین محققى است که به گزارش غبار در باره قتل امیر از سوى "حزب سرى دربار" شک و تردید نشان داده و قتل امیر را نقشه و پلان انگلیس در همدستی با عناصر مورد اعتماد خود در دستگاه امیر حبیب الله خان دانسته، شایعات و برداشتهای را که در آن دست امان الله و شجاع الدوله را دخیل میداند، با دلایل و براهین منطقی رد میکند.

داکتر کاظم با باریک بینی و دوراندیشی استدلال میکند که اگر در میان امان الله خان و نصر الله دوستی و اعتماد موجود بود ، چه لزومی به سوگند در حاشیه قرآن دیده میشد؟ و اگر احياناً چنین تعهدی صورت گرفته باشد، در حالت عهد شکنی از سوى یکی، دیگری نمیتوانست آن عهد و سوگند را به رخ عهد شکن بکشد. چرا امیر نصر الله خان آن تعهد را هنگامی که امان الله خان دست به قیام علیه او زده بود، علنی نساخت؟ به این صورت داکتر کاظم داستان تعهد امان الله خان را با امضای ۱۲-۱۰ نفر دیگر در حاشیه قرآن زیر سوال می برد.

سومین نکته مهم در استدلال داکتر کاظم، شک کردن به وجود "حزب سرى دربار" با ترکیبی از اشخاصی چون شهزاده امان الله ، سردار نصر الله خان، نادر خان ، محمدولی خان دروازی ، شجاع الدوله و سردار عبدالقدوس خان و غیره است. داکتر صاحب کاظم یکجا شدن این افراد را با سه گونه افکار و تمایلات سیاسی غیر ممکن تشخیص داده میگوید ممکن نبود آنها در یک موضوع کلان سیاسی با



هم همفکر وهمنظروهم عمل باشند. به این صورت داکتر کاظم موجودیت حزب سری دربار را نیز سوال می برد.<sup>۷۲</sup>

غبار خود مکتوبی از قلم سردار عبدالقدوس خان را عنوانی شمس المشایخ نقل میکند که در آن «مشروطیت» را «میکروب»<sup>۷۳</sup> نامیده است. و این مکتوب در ۲۶ سرطان سال (۱۲۹۹/۱۹۲۰) نتیجه استفتای علمای قندهار را به شمس المشایخ ونورالمشایخ فرستاده است. به جملات زیر از مکتوب توجه شود: **و علاج آن اینست که؛ از طرف شرع انور مشروطه طلبان را باید واجب القتل دانست.** وبعد از آن برای تعلیمات علوم جدید دست وآستین بالانمود. خواستم که در قندهار نیز تعلیم علوم جدید راجاری نمایم، لیکن بحکم شرع "**باید میکروب مشروطه**" از بین برده شود از آنست که از علمای اینجا سوالی نموده وجواب گرفتم و به غرض استحضار شما فرستادم.»<sup>۷۴</sup>

این اشارات نشان میدهد که سردار عبدالقدوس خان جزو مشروطه خواهان نبوده وآن حرکت را بسیار بد می دیده است و بنابراین از لحاظ فکری دشمن محمود طرزی وشاه امان الله خان ومحمودلی خان وشجاع الدوله پنداشته میشد. پوپلزائی نیز در کتاب خود میگوید که در روزاعلام مرگ امیر به اراکین ملکی ونظامی کابل در ارگ، سردار عبدالقدوس خان به پادشاهی امان الله خان آمادگی نشان نداد وموضوع را به آینده موکول نمود.<sup>۷۵</sup>

به نظر من نوشتن تعهدی از سوی امان الله خان با امضای ده دوازه نفر دیگراز هواداران خود وسپردن آن به سردار نصرالله خان، دور از عقل ومنطق سالم است. واگر چنین سندی در میان می

۷۲ - داکتر کاظم، اسرار نهفته شهادت امیر حبیب الله خان، آرشیف مقالات، افغان جرمن آنلاین،

ص ۱۳۲-۱۳۱

۷۳ - غبار، ج ۱، ص ۸۰۳

۷۴ - غبار، ج ۱، ص ۸۰۳

۷۵ - پوپلزائی، سلطنت امان الله شاه، ص ۷۸-۷۹، بخش اول

بود، امان الله خان هرگز دست به طغیان در برابر کاکایش نمیزد، زیرامیدانست که عمش سوگند وامضای او را بمیان خواهد کشید و آنگاه در جامعه مسلمان افغانستان صدمه بزرگی به حیثیت و اعتبار او وارد خواهد شد.

### طفره رفتن غبار از نشان دادن ماخذ:

غبار در جلد دوم تاریخ خود، حکایت عجیبی را در مورد ملاقات عین الدوله امان الله خان و سپهسالار نادر خان در کاسه برج بالا حصار کابل روایت میکند و میگوید: «عین الدوله، شبی از خانه شمس المشایخ سواره و تنها به کوه غربی بالا حصار کابل بالا شد، در حالیکه سپه سالار محمد نادر خان نیز [آنجا] وارد شده بود. ایندو نفر در قلّه کوه بچهٔ موسوم به "کاسه برج" یک مذاکرهٔ سری انجام دادند. موضوع مذاکره چه بود؟ البته بخود آندو نفر سیاستمدار ادعا دار معلوم بود و بس. تنها به شمس المشایخ اینقدر گفته شد که: هر دو نفر بر روی قرآن عهدی بستند که با مرام جمعیت وفادار و همکار صمیمی همدیگر خواهند بود.»<sup>۷۶</sup>

غبار منبع و ماخذ این روایت خود را نشان نداده است، مگر به نظر میرسد که منبع این روایت، حضرات شوربازار: محمد صادق مجددی (گل آغا) برادر خورد شمس المشایخ یکی از دشمنان امان الله خان بوده باشد، زیرا غبار در جلد دوم تاریخ خود شمس المشایخ را عضو جمعیت سری دربار می‌شمارد. پس وقتی شمس المشایخ عضو این جمعیت بوده، چرا این مذاکرات در خانه و در حضور او صورت نگرفت؟ برای بستن عهد میان دو نفر، رفتن به کوه و قلّه "کاسه برج"

در تاریکی شب چه ضرورتی بود، مگر نمیشد در روز روشن درخانه عین الدوله یا منزل سهپسالار چنین تعهدی بسته شود؟

چرا غبار از نشان دادن منبع روایت خود حتی در مسایل مهم سیاسی امتناع کرده و نخواسته در آغاز یا در آخر روایت خود مآخذ و منبع را نشان بدهد؟ معلومدار غبار از ثبت هر روایت هدفی خاص داشته و با نشان دادن مآخذ، نمیتوانسته مسایل را مطابق هدف خویش تعبیر و تفسیر نماید.

پوهاند حبیبی در مورد غبار، سخنانی دقیقی دارد و میگوید: «غبار مرد خوش قیافت، بلند بالا و ظریف گویا و جویای گربزی بود که با نفوذ کلام و استدلال قوی میتواندست جوانان را بدور خود فراهم آورد. و چون قلم روان و نیرومندی داشت، میتواندست در تاریخ و ادبیات و سیاست و اجتماعیات مباحث دلچسپی بنویسد که از آن جمله نمونه کار و افکار و تحلیل و نظرش بواقع در کتاب مسیر تاریخ آشکار است که آن کتاب را با وجود برخی لغزش های تاریخی و عددی و بعضاً ارادی، با قوت بیان و ظرافت ادبی، دلچسپ و در خور خوانش و مطالعه ساخته است. وی در تاریخ نویسی سبکی خاص داشت که وقایع تاریخی را همواره به نفع تصور خاص عندی و قالب فکری خود استعمال میکرد و بنا براین در تاریخ نگاری خود ناظر بی طرفی به نظر نمی آید...»<sup>۷۷</sup>

داکتر کاظم این روایت را یک شایعه برای بدنام کردن شاه امان الله در زمانی میداند که دیگر او قدرتی نداشت و در خارج از کشور بود و کسانی در افغانستان بر سر قدرت بودند که خود مظنون قتل بودند.

نظریات داکتر کاظم، پوپلزائی، کاتب و حبیبی بر عدم وجود حزب سری دربار:

<sup>۷۷</sup> - حبیبی، جنبش مشروطیت، چاپ اول، ص ۱۳۸

خوشبختانه داکتر کاظم نخستین محققى است که روایت حزب سرى دربار و پلان شان را با دید انتقادی بررسی و برآن شک نموده است. داکتر صاحب کاظم با داشتن شم قوی سیاسی خود دریافته است که، نوشتن چنین سندی از سوی امان الله خان با امضای ده دوازه نفر دیگر اعضای حزب سرى و سپردن آن به سردار نصرالله خان، دور از عقل و منطق سالم است. واگر چنین سندی در میان می بود، امان الله خان هرگز در برابر کاکایش دست به قیام و طغیان نمیزد، زیرا میدانست که عمویش سوگند و امضای او را بمیان خواهد کشید و آنگاه در جامعه مسلمان افغانستان صدمه بزرگی به حیثیت و اعتبار او وارد خواهد شد. پس چنین سندی در حاشیه کتاب مقدسی هرگز نبوده و نیست.

دومین نکته ای که در استدلال داکتر صاحب کاظم، جلب توجه میکند، شک کردن به موجودیت "حزب سرى دربار" است با ترکیبی که غبار از آن تذکر داده و در جمله اعضای آن از اشخاصی چون سردار عبدالقدوس خان، نادرخان و محمدولی خان دروازی و شجاع الدوله را [جمله ۴ نفر] تحت رهبری شهزاده امان الله برشمرده است. [ولی معلوم نیست ۸ نفر امضا کننده دیگر، کی ها بودند؟!]

داکتر صاحب کاظم یکجا شدن این ۴ نفر را با افکار و تمایلات مختلف و متضاد شان غیر ممکن تشخیص داده میگوید ممکن نبود آنها در یک موضوع کلان سیاسی با هم همفکر و هممنظر و هم عمل باشند.

با توجه به کتاب "سلطنت امان الله شاه و استقلال مجدد افغانستان" آخرین تألیف عزیزالدین پوپلزائی که بعد از فوتش در سال ۱۳۹۶/۲۰۱۷م در کندهار به چاپ رسیده است، پوپلزائی در هیچ جایی از این کتاب خود از "حزب سرى دربار" نام نبرده است. پدر پوپلزائی نظام الدین خان منشی دفتر عین الدوله و محمدابراهیم خان سرپروانه [بعد وزیر عدلیه، پسربابا سرورخان] از اشخاص بسیار

نزدیک و مورد اعتماد عین الدوله بودند، و برحسب سنن قومی و پیوند خاندانی، می باید قبل از هرکسی دیگر این اشخاص شامل چنین پارتی می بودند، اما آنها از وجود چنین پارتی یا حزب سری اطلاعی ندارند و بعد از سقوط شاه هم از آن اسم نبرده اند. علاوه بر هیچ صفحه ای از تعهد کتبی شهزاده عین الدوله آنها در حاشیه قرآن و سپردن آن به عمویش سردار نصرالله خان ذکر نمیکنند؟

پدر پوپلزائی نظام الدین خان ناظم «منشی دارالتحریر دوره وکالت عین الدوله» یکی از اشخاص هوشیار و مجربی بود که تمام وقایع روزمره عهد شهزاده امان الله خان را تا پایان سلطنتش یاد داشت کرده و به پسر خود پوپلزائی [بعدها خطاط و هنرمند و مورخ] سپرده بود. بنابر یاد داشتهای پدر پوپلزائی که اکنون بصورت کتاب به نشر رسیده است، ملاحظه میشود که بعد از قرائت فرمان امیر نصرالله خان مبنی بر ارسال بیعت نامه مردم کابل توسط عین الدوله، کسی که در آغاز با ادعای جانشینی عین الدوله از در مخالفت ولی با الفاظ نصایح گونه سخن زد، و جانشینی شهزاده امان الله خان را به فیصله جرگه سران قومی تا شش گروهی کابل میخواست موکول گردد، سردار عبدالقدوس خان بود. ولی موضعگیری صالح محمدخان و هواداران عین الدوله پیشنهاد سردار عبدالقدوس خان را رد کردند و همان ساعت حمایت و پشتیبانی خود را به سلطنت عین الدوله برای گرفتن انتقام خون پدرش و استرداد استقلال کشور ابراز داشتند. بنابراین میتوان گفت که سردار عبدالقدوس خان عضویت کدام حزبی، "سری" یا علنی را نداشته است.<sup>۷۸</sup>

علاوه بر این، نکته دیگری که انسان را به موجودیت چنین حزبی دچار تردید میکند، حضور همیشگی جواسیس مستوفی الممالک

<sup>۷۸</sup> - پوپلزائی، سلطنت امان الله شاه، ص ۷۸-۷۹

محمدحسین خان برای تعقیب و گزارش از حرکات و سکنات عین الدوله و مادرش علیاحضرت حتی در داخل حرم شاهی بود. اگر چنین حزبی وجود میداشت آیا میتوانست از چشم جواسیس و گماشتگان خاص مستوفی الممالک پنهان بماند. منبع روایت غبارمعلوم نیست، و تا کنون هرکسی که این گزارش را در تاریخ غبار خوانده است، به اعتبار گذشته سیاسی او مبنی بر مخالفت با سلطنت و سیاست خانواده نادرشاه آنرا بلور کرده است.

فیض محمدکاتب میگوید که امیر نصرالله خان ملا غلام محمدخان را بحضور پذیرفت و اوضاع کابل را از زبان او جویا شد، ملا غلام گفت: «من در گلخانه شاهی [ارگ] شرفیاب حضورش گشتم و پیشتر از من صالح محمد خان نائب سالار و محمود بیگ طرزی و محمود سامی حاضر آمده موجود بودند و آدم فرستاده اعتماد الدوله و بابا محمدسرور خان و قاضی القضاة و غیره اعیان بار و اهل کار را امر احضار فرموده، آدم ها فرستاده بود و من از جمال و ناصیه حالش درک کردم که مصیبت بزرگی به روی روز آمده خواهد بود، زیرا که هرچند خود داری می نمود خویش را ضبط نتوانسته اشک از دیده اش بی اختیار جاری و خودش در عالم بیقراری بود تا که اعداد رجال لشکری و کشوری گرد آمده انجمن شدند. بعد اعلیحضرت امیر ما صحیفه ای را برآورده و به روی میز نهاد و فرمود که خانه ما خراب گردیده اعلیحضرت سراج الملة والدین پدر تاجورم را در کله گوش شهید کردند و این را گفته زار زار بگریست..... واعتماد الدوله نامه را از زیر میز برداشته به خواندن شد.»<sup>۷۹</sup>

کاتب علاوه میکند که پس از اتمام فرمان امیر نصرالله خان، امان الله خان به سخنرانی پرداخت و شک و تردید های خود را نسبت

به کاکایش برشمرد و در آخر شمشیر از نیام کشید و از شدت غیظ غلاف شمشیر را درهم شکست و گفت تا انتقام خون پدرم را بگیرم، این شمشیر را دوباره در غلاف نخواهم گذاشت. و اشک دوباره از چشمانش جاری شد و غریو وزاری از مردم برخاست و همه حضار همدلی خود را با فداکردن جان و مال خود به او ابراز داشتند و از وی خواستند تا امر امارت را قبول کند. امان الله خان برای قبول امارت خود دوش شرط پیش کرد: یکی گرفتن خون پدر و دوم تحصیل استقلال کامل کشور. که هر دو از جان حضار استقبال گردید.

این روایت ملا غلام نیز می‌رساند که شاه امان الله در توطئه قتل پدرش دست نداشته است، و انگلیس را مسبب این قتل میدانسته است و خود اگر دست می‌داشت، ممکن نبود که از اعماق دل برای پدرش اشک بریزد، زیرا او هنرمند تیتر یا سینما نبود که اکت و ادای پدر مرده‌ها را در آورد و در سوگ پدر اشک دروغین بریزد.

داکتر سید عبدالله کاظم به نظر من اولین شخصی است که به محتوای گزارش و نحوه قتل امیر از سوی اعضای "حزب سری دربار" که غبار از آن تعریف کرده است، شک و تردید نشان داده و قتل امیر حبیب الله را نقشه و پلان انگلیس در همدستی عناصر مورد اعتماد خود در دستگاه امیر حبیب الله خان دانسته، شایعات و برداشتهای را که در آن دست امان الله و شجاع الدوله را دخیل میداند، با دلایل و براهین منطقی رد میکند.

داکتر کاظم در ارتباط به نقش نادر خان در قتل امیر مینویسد: «یکی از اسناد مهمی که نشان میدهد نادر خان در توطئه قتل نادر خان دخیل بوده در رساله‌ای درج است که تحت عنوان "نادر خان و خاندان او" در سال ۲۰۰۱ در پشاور به چاپ رسیده و نویسنده آن بنام مستعار "مهاجر افغان" خود را معرفی کرده است و به احتمال قوی مرحوم پوهاند عبدالحی حبیبی می‌باشد.

در صفحه ۱۷ این رساله بر مبنای اسناد جنرال تاج محمد خان بلوچ راجع به دست داشتن سپهسالار محمد نادر خان در موضوع شهادت امیر حبیب الله خان سراج الملت چنین آمده است: «واقعۀ کله گوش لغمان شب ۱۸ جمادی الاول ۱۳۳۷ ق رخ داد و امیر حبیب الله خان را درین مسئله که دست سپهسالار درین حادثه دخیل بود، اسنادی موجود است که حاضر و ناظر وقایع نوشته اند، از آن جمله کتاب "اسرار در مورد افغانستان" نوشته سردار شیر احمد خان و یکی از نزدیکان خاندانی نادر خان [شوهر خواهرش] است که علت مهم وقوع آن فاجعه را شخص نادر خان می پندارد، زیرا این شخص از همانوقت طمع و چشم به تخت و تاج کابل داشت و پلانهای عمیقی برای این کار در دهلی و کابل طرح شده بود.

یک قطعه مکتوب سپهسالار محمد نادر خان مزین به امضای او که به ذریعه جنرال تاج محمد خان دیده شده، این طرح مخفی را واضح می سازد و نقل آن اینست: «عالیجاه عزت و شجاعت همراه برادر بجان برابرم صالح محمد خان نائب سالار صاحب را واضح باد اینکه: ازین طرف خیریت است، شمایان خاطر خود را جمع دارید، کوائف جلال آباد را آرندۀ این خط بشمایان خاطر نشان خواهد کرد. کارها بر وفق مرام است، آنچه با شمایان گفته شده بود، بهمان قسم شد. بعد از تدفین میت برادرش را امیر ساختیم و مایان تجویز کردیم که معامله بهمین قسم باقی نمی ماند. ارجمندم رکاب باشی [شاه ولی خان]

متوجه احوال است و عالیجاه عزت مآب مستوفی الممالک صاحب [مقصد میرزا محمد حسین خان پدراستاد خلیلی است] درین معامله شریک مایان است و انشاءالله تعالی درین روز از راه تگاب بالای دارالسلطنة [مقصد کابل است] با قوم خود می آید. عساکر دارالسلطنة را به آن برادر بجان برابر [مقصد صالح محمد خان نائب سالار است] بسپاریده ایم. باید متوجه احوال باشید که معامله از دست عساکر و



شمایان بیرون نشود. انشاءالله تعالی سمت جنوبی از خود مایان است. از آن جهت خاطر جمع داشته باشید. در جلال آباد و کابل هرکس که مدعی سلطنت شود، برای چند روز است. آخر کار بدست مایان و شمایان است. به نفری خود از طرف ما خاطر جمعی بدهید. باقی در حفظ الهی باشید. فقط مورخه ۱۹ جمادی الاول ۱۳۳۷ ق - امضا: محمد نادر. «اسرار نهفته قتل امیرحبیب الله سراج، آرشیف مقالات نویسنده)

علامه حبیبی نیز در باره داستان "حزب سری دربار" "شک" و تردید خود را ابراز داشته است. حبیبی در کتاب جنبش مشروطیت زیر عنوان "حزب سری دربار" نوشته میکند: "درباره این مطلب نویسنده این سطور از اشخاصیکه در آنوقت جوان و دخیل حلقه های روشنفکران بودند [منظور عبدالرحمن لودین و عبدالهادی داوی میباشند]، بدین تفصیل چیزی ننشیده ام"<sup>۸۰</sup> سپس آنچه را غباردرمورد حزب سری دربار بیان کرده، نقل میکند و همراه با آن این نکته را متذکر میشود که: "العهدۃ علی الراوی" یعنی (صحت و سقم مسئله بدوش روای است). قید چنین سخنی در یک نقل قول اظهار "شک و تردید" است، نه تأیید نقل قول.

### انواع پروپاگندها هنگام اعلان جنگ استقلال:

پوپلزائی مینویسد: «مصادف بهمین ایام نمایندگان و منابع برتانوی از انواع پروپاگندها کار گرفته حرف هایی گفتند و نوشتند که: امان الله خان عین الدوله در توطئه قتل پدرش دست داشت. و علیاحضرت والدۀ او زن جاه طلب سلطنت برای فرزند خودش عین الدوله و هم زن انتقام جو می باشد. و این اتهامات برای آن بود که یعنی دست خارج در این

<sup>۸۰</sup> - جنبش مشروطیت، چاپ دوم، ص ۱۳۵

توطئه قتل پادشاه دخیل نمی باشد و هم مردم افغانستان با عین الدوله مخالف شوند تا او نتواند در مسئله استقلال پایداری نماید.<sup>۸۱</sup> انگلیس ها برای اینکه رد پای خود و نادرخان را در قتل امیر حبیب الله گم کرده باشند، مسئولیت قتل را بدوش مشروطه خواهان نزدیک به دربار و شخص شاه امان الله انداختند.

### نتیجه:

از آنچه تا کنون گفته آمدیم میتوان به این نتیجه رسید که روایت غبار در باره وجود حزب سری دربار بدلائل ذیل پذیرفتنی نیست:

۱- پوپلزایی که پدرش نظام الدین خان منشی یا مدیر قلم مخصوص شهزاده امان الله خان بوده و از تمام حرکات و سکنات و حال و هوای شهزاده مطلع و هدایات او را یاد داشت میکرده است و نزدیک ترین شخص مورد اعتماد امان الله خان بوده در تاریخ خود (سلطنت شاه امان الله و استقلال مجدد افغانستان) هرگز از «حزب سری دربار» نام نبرده است.

۲- فیض محمد کاتب نیز که مورخ رسمی دربار امیر حبیب الله خان بوده است؛ و چگونگی قتل امیر حبیب الله خان را در سراج التواریخ شرح داده است، در هیچ جای از سراج التواریخ از حزب سری در دربار امیر مقتول یاد نمیکند.

۳- علامه حبیبی که دوست و هم صحبت عبدالرحمن لودین، عضو فعال و آتشین مزاج مشروطیت دوم بود نیز از زبان این عضو فعال و نامدار مشروطیت در مورد "حزب سری" متذکره غبار چیزی شنیده و در کتاب جنبش مشروطیت شک و تردید خود را نسبت این تذکر غبار ابراز کرده است.

<sup>۸۱</sup> - پوپلزایی، سلطنت شاه امان الله، بخش اول، ص ۶۰

۴- در کتاب شرح خاطرات محمود طرزی که توسط فرزندش عبدالوهاب طرزی نوشته شده و دو سال قبل در فرانسه از سوی وحیدالله طرزی بچاپ رسیده است، نیز از چنین حزبی نام برده نشده است.

۵- دانشمند حقیقت جوی افغان داکتر صاحب کاظم با تحقیقات وسیع و همه جانبه و تحلیل و تجزیه روایات مختلف خویش در این زمینه، به این نتیجه دست یافته است که اتهامات برخاسته از داستان «حزب سری دربار» و نشان دادن شجاع الدوله غوربندی، به حیث قاتل امیر حبیب الله خان، بجز یک شایعه برای بد نام کردن شخص شاه امان الله، چیز دیگری نبوده است. روایت "حزب سری دربار" و دیگر روایات و زمینه سازی ها برای به کرسی نشاندن این هدف بوده است تا امان الله خان را هم قاتل پدر و هم عهد شکن معرفی کند. درحالی که بنابر توضیحات داکتر کاظم قاتل امیر حبیب الله خان شخصی بنام مصطفی صغیر یک اجنت انگلیس بوده است که با پلان از قبل آماده شده انگلیس در همدستی با عناصر پر نفوذ در اطراف امیر [منظور نادر خان است] صورت گرفته است و بعد، در ترکیه قبل از انجام ترور انا ترک، دستگیر و در حاشیه استنطاق خود به قتل امیر حبیب الله اعتراف کرده بود. این همه قراین و شواهد نشان میدهد که در دربار امیر حبیب الله کدام حزبی بنام سری وجود نداشته است. پس غبار بر اساس کدام مدرک و شواهد، با کدام قرابت خود با دربار از وجود چنین حزبی خبر داشت که حتی مستوفی الممالک (رئیس استخبارات امیر شهید) به آنهمه جواسیس زنانه و مردانه خود در داخل ارگ از آن اطلاعی نداشت مگر غبار این را میدانست و خبر داشت که همان حزب تصمیم به قتل امیر گرفته بود؟

از امکان بدور نیست که مورد سوء ظن قرار گرفتن غبار در توطیه ترور شاه توسط محمداختر اورا واداشته باشد تا با ثبت داستان

«حزب سری دربار» در واقع انتقام خود را از شجاع الدوله و همچنان شاه امان الله طوری بگیرد که تا امروز هر که داستان حزب سری دربار را میخواند فکرمیکند، امان الله خان بوسیله شجاع الدوله پدر خود امیر حبیب الله خان را بقتل رسانده است. و این روایت یک منبع مهم غلط فهمی و سوء برداشت برای اکثریت خوانندگان شده است!

در اینجا این سخن مرحوم حبیبی قابل توجه است که در مورد تاریخ نگاری غبار نوشته بود: «وی، در تاریخ نویسی سبکی خاص داشت که وقایع تاریخی را همواره به نفع تصور خاص عنودی و قالب فکری خود استعمال میکرد و بنا بر این در تاریخ نگاری خود ناظر بی طرفی به نظر نمی آید....»<sup>۸۲</sup>

از آنچه گفته آمدیم برمی آید که در دربار امیر حبیب الله خان حزب سری وی جود نداشته است و احتمالاً غبار آنرا بخاطری که مظنون توطیه در قضیه ترورشاه امان الله در بندقرغه شده بود و مدت سه سال زیر نظارت شجاع الدوله وزیر امینه داشت، طوری بر ساخته است که در عین توصیف از امان الله، وی را قاتل پدرش وانمود کند، حال آنکه بنابر تحقیقات داکتر کاظم قاتل امیر مصطفی صغیر جاسوس انگلیس با کمک سپهسالار نادر خان بوده است. پایان

<sup>۸۲</sup> - حبیبی، جنبش مشروطیت، چاپ کابل، ص ۱۳۸

## گفتار هفتم

## مکثی بر تذکر جنجال برانگیز غبار در مورد نام افغانستان

غبار، در عین حالی که یک تاریخ نگار بود، یک سیاست باز نیز بود و از آنجای که آدمهای سیاسی خواهان رسیدن بقدرت اند، تلاش می کنند تا موانع را از سر راه خود بردارند و زمینه را برای رسیدن به قدرت خود فراهم کنند. بنابراین غبار به عنوان یک عنصر مشروطه خواه فعالیت های سیاسی خود را از راه مبارزات سیاسی و مطبوعاتی با حکومت بر سر اقتدار ابراز مینمود و در نتیجه چندبار محکوم به بزدان و تبعید گردید. چون در روزگار غبار، خاندان نادرشاه و ظاهرشاه (پشتون تبار) بر سر قدرت بودند، بنابراین او از این خاندان نفرت داشت و سعی میکرد انتقام زندان و تبعید خود را از این خاندان توسط قلم خود بگیرد چنانکه جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ، او گواه خوبی برای این انتقام گیری او است.

تاجای که به دفاع از حق و عدالت ارتباط میگیرد، میتواند به غبار حق داد تا ظلم و استبداد را محکوم کند و صدای مظلومان را بگوش نسل های بعد از خود برساند، اما در تاریخ خود نکاتی حساسیت برانگیزی را که از آن بوی جنجالهای قومی بالا میشود، نیز ثبت کرده است که امروز از سوی یک گروه قومی بر ضد قوم دیگر استفاده میشود و این گونه کارهایش انسان را بر بیطرفی او نسبت به اقوام کشور دچار شک و تردید میکند.

یک هفته قبل من مقاله یی بنام «وجه تسمیه خراسان» با توجه به رساله «خراسان» غبار، نوشتم و در فیسبوک گذاشتم. مقاله مورد استقبال بسیاری از دوستان خواننده قرار گرفت. در همان روز جوانی بنام فاضل کیانی مقاله تحقیقی در مورد خاستگاه زبان فارسی در جغرافیای تاریخی خراسان انتشار داد و در آن با صراحت نوشت که از آغاز اسلام تا زمان شاه شجاع درانی برای مدت ۱۴۰۰ سال کشورما "خورآسان" نامیده میشد انگلیس ها در سال ۱۸۳۸ نام افغانستان را بجای خورآسان برکشورما گذاشتند. من درکامنتی به آقای کیانی نوشتم که: هیچ سندی وجود ندارد که نام افغانستان را انگلیسها برکشورما گذاشته باشند!

و آقای فاضل کیانی جواب دادند که: "حضرت استاد، لطفا نوشته غبار را بار دیگر با دقت بخوانید که ایشان چنین نوشته است: "در همین قرن نوزدهم بود که در نامه جوابیه، لارڈ اکلند وایسرای هندوستان، مورخ ۱۶- اگست ۱۸۳۸، به عنوان شاه شجاع الملک پادشاه فراری و غیر قانونی افغانستان برای بار اول نام "افغانستان" در عوض اسم "خراسان" ذکر گردید"<sup>۸۳</sup>

وقتی این تذکر غبار را دیدم که غبار خود قید کرده که «برای بار اول نام «افغانستان» در عوض نام «خراسان» ذکر گردید»، از تعجب نزدیک بود، فریاد بزنم. زیرا با وجود داشتن کتاب غبار، من متوجه این تذکرش نشده بودم.

شخص دیگر بنام محمد داود غفوری در پای مقاله (روح شاد احمدشاه بابا که ....) درکامنتی نوشته است: «جناب سیستانی صاحب ! یک پرسش، آیا احمدشاه ابدالی پادشاه خراسان یا افغانستان بود؟

در حالیکه غلام محمد غبار به تاریخ خویش نیشته که نام افغانستان در یک عهد نامه سه جانبه در سال ۱۸۳۸ به جای خراسان گذاشته شده و این نام در ۱۶ اگست همین سال در یک نامه رسمی از طرف لاردر اکلند فرمانفرمای انگریز در هند بریتانیایی ، به شاه شجاع ( مزدور انگریز ) بکار برده شده است . « کسانی دیگری هم از خراسان طلبان به استناد این تذکر غبار میگویند که نام افغانستان را انگلیسها در ۱۸۳۸ میلادی بجای نام خراسان گذاشته اند!

من باید به آقایان کیانی و غفوری وامثال شان جواب میدادم . من مجبور شدم دوباره به متن تاریخ غبار رجوع کنم، تا ببینیم که جمله مورد بحث از غبار است یا از ویسرای هند؟ دیدم که در اخیر صفحه ۳۰۹ جلد اول تاریخ غبار جمله چنین شروع میشود: «در همین قرن نهم بود که در نامه جوابیه لاردر اکلند وایسرای هندوستان، مورخ ۱۶- اگست ۱۸۳۸، به عنوان شاه شجاع پادشاه مخلوع و فراری و غیر قانونی افغانستان (بعد از عهد نامه سه جانبه لاهور بین شاه شجاع شاه مخلوع و رنجیت سینگ پادشاه پنجاب و دولت انگلیس) برای بار اول نام " افغانستان " در عوض اسم " خراسان " ذکر گردید.»

بنابراین، دیده میشود که جمله از خود غبار است و بعد از آن جمله ، مقدمه قرارداد لاهور نقل شده و پس از آن از معاهده مورخ ۷ می ۱۸۳۹ انگلیس در قندهار با شاه شجاع یاد کرده میگوید: «در دو ماده آن اسم «افغانستان» بجای خراسان مذکور گردید.» و در سطر دهم (صفحه ۳۱۰) بحث خراسان را با این جمله به پایان می برد: «از این تاریخ به بعد نام رسمی کشور "افغانستان" قرار گرفت.» [؟؟؟]

بر مبنای همین تذکرات غبار ، مخالفان امروز میگویند که نام افغانستان از سوی انگلیسها بر این کشور گذاشته شده، نه از سوی مردمی که در جنوب هرات دروادهای هلمند و ترنک و تیرین کوت

و ژوب و پشین و مصب رودخانه کابل و گومل و پکتیا تا دیره اسماعیل خان و دیره غازخان بود و باش داشتند و از سوی ملوک کرت هرات در هفتصد سال قبل بحیث افغانستان شناخته می شدند. بقول حبیبی، در زمان ملوک کرت «کلمه افغانستان بر سرزمین بین قندهار و غزنی تادریای سند اطلاق میشد.»<sup>۸۴</sup>

متأسفانه مشکل امروزی جوانان (طرفداران نام افغانستان و مدعیان نام خراسان) را تاریخ نگاران سیاست باز دیروزی ما ایجاد کرده اند. (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: کتاب شماره ۲۷ من منتشره پورتال افغان جرمن آنلاین)

البته من در جواب آقای کیانی نوشتم که: آیا به نظر شما در سال ۱۸۳۸ شاه شجاع پادشاه افغانستان بود؟ معلومدار که نبود. شاه شجاع از سال ۱۸۰۹ تا ۱۸۳۸ در قلمرو رنجیت سینگ در لاهور و پنجاب آواره بود. مکتوب لارد اکلیند ویسرای انگلیس عنوانی شاه شجاع مبتنی بر سیایت پیشروی انگلیس برای ایجاد اتحاد مثلث بین انگلیس و رنجیت سنگ و شاه فراری شجاع الملک بوده تا بهانه ای برای تجاوز خود بر افغانستان فراهم کند.

غبار در همان صفحه ای که از مکتوب لارد اکلیند عنوانی شاه شجاع نام می برد، از سیفی هروی بحیث اولین نویسنده قرن سیزدهم میلادی نیز یاد کرده که در تاریخنامه هرات از افغانستان باربار بحث یک ولایت جداگانه در جنوب هرات یاد شده است. برایم سوال برانگیز است که غبار با وجود مطالعه یک چنین اثر معتبر تاریخی (تاریخنامه هرات) چگونه تذکر داده که: «برای بار اول نام "افغانستان" [در ۱۸۳۸] در عوض اسم "خراسان" ذکر گردیده.»

<sup>۸۴</sup> - علامه حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۱۸۰



غبار بخوبی میدانست که در سال ۱۸۳۸ افغانستان عملاً به سه بخش عمده (کابل، قندهار، هرات) تقسیم شده بود و هیچ بخش آن از دیگری اطاعت نمی‌کرد و هیچ بخشی بنام خراسان یاد نمیشد.

غبار بهتر از من این را میدانست که افغانستان بعد از قتل وزیرفتح خان توسط شاه محمود سدوزایی در سال ۱۸۱۸ تجزیه شده بود، و این تجزیه تا ۱۸۶۳ برای مدت مدت ۴۵ سال بدرازا کشید. علت تجزیه آن بود که برادران وزیرفتح خان برای انتقام کشی از شاه محمود سدوزایی دست به قیام زدند. سردار دوست محمدخان (بعدها امیرکبیر) شاه محمود و پسرش کامران را در کابل شکست داد و مجبور به فرار بسوی هرات ساخت. برادران وزیرفتح خان که تعدادشان به بیست تن میرسید و مردان زبده و صاحب نیروی قومی و تجارب نظامی بودند، بزودی بر کابل و قندهار و پشاور دست یافتند و قدرت از دست قبیله سدوزایی به قبیله محمدزایی انتقال یافت.<sup>۸۵</sup>

بدین ترتیب کابل در دست امیر دوست محمد و سردار عظیم خان، قندهار در دست سردار قندهاری و پشاور در دست سرداران پشاور و هرات در دست شاهزاده کامران قرار گرفت. امیر دوست محمد خان در دوره دوم سلطنت خود توانست قندهار را در ۱۸۵۶ و متعاقباً صفحات شمال کشور را بمرکز وصل نماید و در سال ۱۸۶۳ هرات را دوباره با کابل ملحق نماید و وحدت قلمرو افغانستان را تأمین کند. در طول دوره تجزیه (از ۱۸۱۸ - ۱۸۶۳) که ۴۵ سال را در بر گرفت، هیچ سند تاریخی وجود ندارد که افغانستان بنام خراسان یاد شده باشد. و هیچ یک از زعمای این سه بخش از افغانستان از هیچ مرجعی بنام امیر خراسان شناخته نشده اند.

<sup>۸۵</sup> - عروج بارکزیبها، ترجمه عبدالرحمن پڑواک و عثمان صدقی، رجال و رویدادهای تاریخ،

احمد علی کهزاد، چاپ انجمن تاریخ

در سال ۱۸۳۷ که هرات مورد حمله محمدشاه قاجاری قرار گرفت، وزیر خارجه بریتانیا (لارډ پالمستون) به سفیر خود آقای الیس، در تهران، هدایت داد که دولت فارس را از هرگونه آمادگی جنگی در برابر افغانها هشدار دهد. اما الیس به جواب پالمستون نوشت: «شاه طرح های دوامداری به خاطر فتوحات به جهت افغانستان در سر دارد. وی حق حاکمیت بر هرات و کندهار را مکمل ساحه ای می داند که صفویها بر آن حکمرانی میکردند.

آقای الیس علاوه میکند: حاجی میرزا آغاسی وزیر اعظم محمدشاه قاجار و میرزا مسعود وزیر امور خارجه ایران هر دو ادعا دارند که: «بخش بزرگی از خاک افغانستان از آن شاه ایران است و شاه مختار است به هر روشی که صلاح بدانند با رعایای خود رفتار کند. از ایشان پرسیدم که مرز کشور ایران تا کجا ختم می شود؟ پاسخ دادند که تا غزنی. من اطمینان دارم که با توجه به آرامش داخلی هندوستان هرگز دولت بریتانیا نمی تواند اجازه بدهد که افغانستان جزو خاک ایران باشد، زیرا بسط قلمرو ایران بی درنگ نفوذ روسیه را به آستانه امپراتوری ما خواهد کشانید.»<sup>۸۶</sup>

با توجه به نکات فوق دیده میشود که در مکاتبات رسمی میان دولت انگلیس و دولت فارس در سال ۱۸۳۷، از کشور ما بنام افغانستان اسم برده شده، نه بنام خراسان، ولی غبار با وجودی که از سوابق نام افغانستان و ذکر مکرر آن در تاریخنامه هرات در هفتصد سال قبل آگاه است، میگوید «برای بار اول نام "افغانستان" [در ۱۸۳۸] در عوض اسم "خراسان" [؟؟؟] ذکر گردیده.»

<sup>۸۶</sup> - داکتر ابوالقاسم طاهری، تاریخ سیاسی و بازرگانی ایران و انگلیس، جلد ۲، ص ۱۹۰

غبار شاید فراموش کرده باشد که در مبحث سلطنت زمانشاه در تاریخ خود متذکر شده که کپتان ملکم [سفیر انگلیس بدربار فتحعلی شاه قاجار] در ماه دسمبر ۱۷۹۹ از کشته شدن روسای قبایل قندهار بدست زمانشاه اظهار مسرت کرده و گفته که در افغانستان شورش های داخلی مشتعل شده و بزمانشاه فرصت حمله به هند را نمی دهد. سپس غبار از سه نامه ی ملکم به انگلیسها نقل قول میکند که در هر سه نامه پادشاه افغانستان زمانشاه را قدرتمندتر از شاه ایران میداند. و از سوقیات ایران برخراسان اظهارشادمانی میکند و میگوید که " برای مفاد انگلیس بایستی ولایت خراسان مستقل باشد و اگر ناگزیر است که تحت اثر یکی از این دو کشور (افغانستان و ایران) باشد، در آنصورت بهتر است تحت اثر ایران قرار گیرد؛ زیرا قوت شاه ایران بمراتب کمتر از قوت پادشاه افغانستان است." <sup>۸۷</sup>

بنابر تذکر مطالب فوق، غبار میتواندست بگوید که چهل سال قبل از روی کار آوردن شاه شجاع و تجاوز برافغانستان، کپتان ملکم سفیر انگلیس در نامه های خصوصی خود به اولیای انگلیس از زمانشاه بحدیث پادشاه افغانستان نام برده بود، و در قراردادی که در ۱۰ جنوری ۱۸۰۱ با شاه ایران بر ضد زمان شاه و ناپلیون به امضا رسانده بود، در آن دو بار نام پادشاه افغانستان ذکر شده است، ولی غبار از آن یاد نمیکند، مگر از مکتوب لارد اوکلیند، عنوانی شاه ۳۰ ساله فراری در قلمرو پنجاب یاد کرده و با تاکید میگوید که: " برای بار اول نام "افغانستان" در ۱۸۳۸ در عوض اسم "خراسان" ذکر گردید." در این تذکر، پیام غبار به نسلهای بعد از خودش جز جنجال تعویض نام افغانستان به خراسان، چیز دیگری نبوده است.

بر مبنای همین تذکرات غبار، مخالفان امروز میگویند که نام افغانستان از سوی انگلیسها بر این کشور گذاشته شده، نه از سوی مردمی که دروادهای هلمند و ترنک و تیرین کوت و ژوب و پشین و مصب رودخانه کابل و گومل و پکتیا تا دیره اسماعیل خان و دیره غازیخان بود و باش داشتند و از سوی ملوک کرت هرات در هفتصد سال قبل بحیث افغانستان شناخته می شدند.

قابل یادآوری است که بعد از خرابی «بست» پایتخت زمستانی سلطان مسعود غزنوی بدست سلطان علاء الدین غوری (جهان سوز) در قرن دوازدهم، قندهار رونق گرفت و از قرن ۱۴ به بعد مهمترین مرکز داد و ستد و رفت و آمد کاروانهای تجارتی به سوی هند و فارس و آسیای میانه بود و در قرن ۱۷ مایه نزاع میان دولت صفوی ایران و بابریان هند بود و بالاخره در همین شهر بود که میرویس خان هوتکی علم طغیان و استقلال خواهی بلند کرد و مردم قندهار و توابع آنرا را در ۱۷۰۹ میلادی از سلطه صفویها خارج و حکومت مستقل هوتکی ها را تاسیس نمود که سی سال دوام آورد و پس از سقوط آن حکومت بدست نادر افشار در ۱۷۳۸، بعد از یک وقفه ده ساله، احمدشاه درانی در آنجا به تاسیس دولت معاصر افغانستان موفق گردید و نام افغانستان نیز از یک ساحه محدود با گسترش حاکمیت سلسله سدوزایی بر همه قلمروی اطلاق گردید که احمدشاه درانی آنها را بزور شمشیر تسخیر کرده بود.



نقشه شهرکندها در قرن ۱۷ میلادی  
 رسم: تاجر فرانسوی "ژان بابیتست"

متأسفانه مشکل امروزی جوانان (طرفداران نام افغانستان و مدعیان نام خراسان) را تاریخ نگاران سیاست باز دیروزی ما ایجاد کرده اند. (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: کتاب تاریخ چیست و مورخ کدام است؟ از من منتشره پورتال افغان جرمن آنلاین) البته من در جواب آقای کیانی نوشتم که: آیا به نظر شما در سال ۱۸۳۸ شاه شجاع پادشاه افغانستان بود؟ معلوم دار که نبود. شاه شجاع از سال ۱۸۰۹ تا ۱۸۳۸ در قلمرو رنجیت سنگ در لاهور و پنجاب آواره بود. مکتوب لارڈ اکلیند ویسرای انگلیس عنوانی شاه شجاع مبتنی بر سیایت پیشروی انگلیس برای ایجاد اتحاد مثلث بین انگلیس و رنجیت سنگ و شاه فراری شجاع الملک بوده تا بهانه ای برای تجاوز خود بر افغانستان فراهم کند.

## دوسند تاریخی که نظر غبار و فرهنگ را باطل میکند:

غبار، در تاریخ خودگفته است: «در همین قرن نوزدهم بود که در نامه جوابیه، لارد اکلند وایسرای هکاندوستان، مورخ ۱۶- اگست ۱۸۳۸، به عنوان شاه شجاع الملک پادشاه فراری و غیر قانونی افغانستان برای بار اول نام "افغانستان" در عوض اسم "خراسان" ذکر گردید» (غبار، ص ۳۰۹) بار دیگر غبار از معاهده مورخ ۷ می ۱۸۳۹ انگلیس در قندهار با شاه شجاع یاد کرده میگوید: «در دو ماده آن اسم «افغانستان» بجای خراسان مذکور گردید.» و در سطر دهم (صفحه ۳۱۰) بحث خراسان را با این جمله به پایان می برد: «از این تاریخ به بعد نام رسمی کشور "افغانستان" قرار گرفت.»

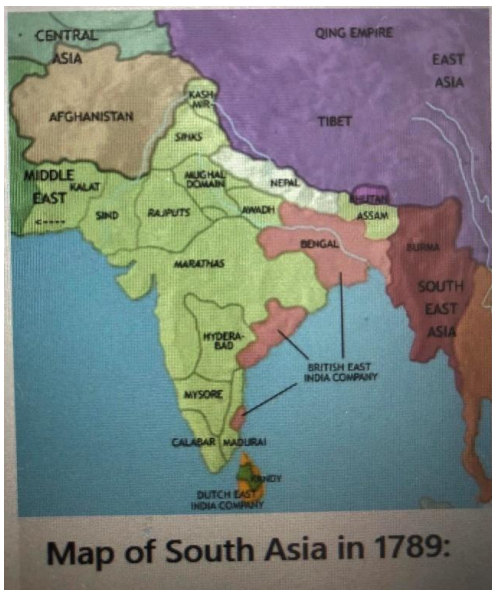
فرهنگ، در تاریخ خود متذکر شده است که: «کشوری که از سده نوزدهم به بعد بنام افغانستان شناخته شد،... در دوره اسلامی تا اواسط قرن نوزدهم افغانستان بیشتر بنام خراسان یاد میشد.» (افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد ۱، ۳۱)

داکتر خالق لعلزاد، نوشته است: «شگفت آور است که یک تعداد تاریخ نگاران درباری و تاریخسازان سرکاری مبداء ایجاد افغانستان کنونی را سال ۱۷۴۷م یعنی بقدرت رسیدن احمدخان رئیس قبیله ابدالی در قندهار میدانند، در حالیکه در واقعیت امر تا زمان عبدالرحمن، دولتی و یا کشوری با نام (افغانستان) نه تنها در تاریخ بلکه حتی در جغرافیه نیز وجود ندارد.» [سایت آریائی، مقاله داکتر لعلزاد، آرشیف مسایل سیاسی]

برای تردید نظریات این سه نویسنده مطرح (انتی پشتون) دوسند معتبر تاریخی ارایه میشود. اول توجه خواننده را به نقشه ی ذیل معطوف میکنم.

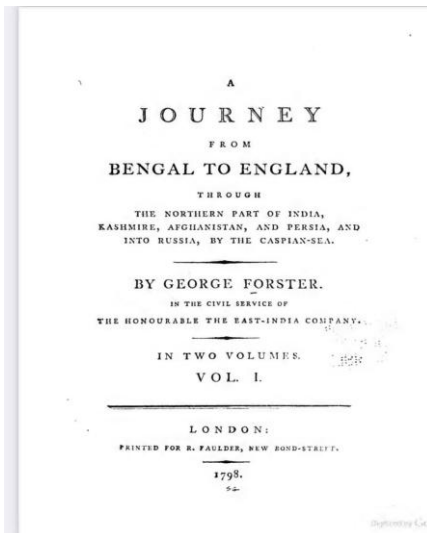
این نقشه آسیای جنوبی است که در سال ۱۷۸۹ توسط انگلیسها ترسیم شده است.

بنابراین نقشه در سال ۱۷۸۹ انگلیس ها هنوز بر تمام هند تسلطه نیافته



بودند و صرف در بنگال و حوashi حیدرآباد کراچی حضور داشتند. مگر در گوشه شمال غرب هند نقشه کامل افغانستان بحیث یک امپراطوری درانی دیده میشود. این نقشه سندی دیگری است که نشان میدهد کشور ما در عهد تیمور شاه درانی بنام افغانستان نامیده میشد و شهرت جهانی داشت نه بنام خراسان.

دوم، توجه خواننده را به عنوان سفرنامه جارج فوستر انگلیسی معطوف میکنم:



جارج فوستر انگلیسی در سال ۱۷۸۲ وقتی از بنگال بعزم انگلستان سفر کرد از راه کشمیر وارد افغانستان شده و بعد از راه کابل و قندهار و هرات به ایران رفت و سپس از راه روسیه خود را به انگلستان رسانید. او سفرنامه خود را در ۱۷۸۳ نوشت و در ۱۷۹۸ در لندن بچاپ رسانده است. این کتاب اکنون از طرف دانشمندان افغان رحمت آریا تحت

ترجمه است.

عنوان سفرنامه جارج فوستر نشان میدهد که کشور ما در عهد تیمورشاه درانی افغانستان نامیده میشده و تیمورشاه طبعاً قلمرو سلطنت خود را به همان نامی یاد میکرده که در زمان پدرش احمدشاه درانی یاد میشده است.

از این سه تاریخ نگار هوادار نام خراسان، دوتای آنها در گذشته اند ولی سومی داکتر لعلزاد زنده است و چون تاریخ های نوشته شده توسط مورخان افغان بشمول تاریخ غبار، را تاریخ های سرکاری میداند، خود ده سال دیگر تلاش ورزیده تا بالاخره از مجموعه مقالات پرکنده خود کتاب قطوری بسازد و بگوید که درباره نام افغانستان و قوم افغان داد سخن داده و ثابت ساخته است که نام کشور ما قبل از امیر عبدالرحمن خان “خراسان” بوده و نام افغانستان از عهد احمدشاه درانی بر کشور ما اطلاق نمی شده است.

این دو سند فوق الذکر تمام تلاش های داکتر خالق لعلزاد بدخشی را که سعی کرده تا آغاز تاریخ افغانستان را از زمان امیر عبدالرحمن محاسبه کند به صفر ضرب میکند. در حالی که تمام رخداد های تاریخی ۲۷۰ ساله دولت معاصر افغانستان در کتب تاریخی متعدد داخلی و خارجی منجمله: تاریخ افغانستان، تالیف مرحوم علامه احمد علی کهزاد، سراج التواریخ از مرحوم علامه کاتب هزاره، تاریخ بیان سلطنت کابل از الفنتون تالیف در ۱۸۱۵، زندگی امیر دوست محمد خان، تالیف موهنلال کشمیری در ۱۸۴۶، افغانستان در مسیر تاریخ از میر غلام محمد غبار، افغانستان در پنج قرن اخیر تالیف مرحوم فرهنگ، و کتابهای لودویگ ادمک و ریه تالی ستوارت و گریگوریان و پولادا و ده ها نویسنده دیگر ثبت وضبط شده است. پایان



## گفتار هشتم

## تصحیح یک غلط فهمی در تاریخ غبار

غبار مینویسد: «و اما مبارزین پروان و کاپیسا همینکه در عین فتح و غلبه بردشمن، اول از ناپدید شدن امیر دوست محمدخان و بعد از تسلیم شدن داوطلبانه او به انگلیس شنیدند، مثل تمام مردم افغانستان در حیرت فرو رفتند، ولی دل و دست خویش نشکستند و به جاروب کردن دشمن دوام دادند. دو روز بعد از فرار امیر قوای ملی در محل لغمانی چاریکار فرو ریختند و پاتینجر مثل مرغی به قشله چاریکار پرواز کرد. سپاه ملی بدون درنگ به چاریکار سرازیر شد و در ۶ نومبر قشله دشمن را در چاریکار در حلقه محاصره کشیدند و یک روز بعد قلعه جنگی موسوم به «قلعه خواجه میر» از نظامیان انگلیس گرفته شد. در ۱۳ نوامبر فوج پنجابی در قشله چاریکار برضد افسران انگلیسی قیام کرده، قوماندان هارتن (ظ: هافتن) را زخم زدند. پاتینجر با یک قسمت عسکر و افسر رو به کابل فرار نمود، اما بعد از سنجد دره، پاتینجر و هارتن [Houghton هافتن] عساکر خود را گذاشته و خود با لباس افغانی از بیراهه ها به جانب کابل فرار نمودند و با زحمت فراوان به قشله عمومی انگلیس در بی بی مهره رسیدند. در عوض قشون و صاحب منصبان عقب مانده انگلیسی که به کابل میکشیدند، در حد «زمه» با هفت مرد و ده زن افغان بر خورده و

مورد حملات آنان قرار گرفتند. بزودی باشندگان قلعه افضل آباد، زاخیل و کته خیل به مدد اینها رسیدند. میر مراد پادشاه و عباس قره قهرمانانه جنگیدند. دشمن یکصد و ده مرده برجای گذاشت و چهار نفر انگلیس از ترس جان کلمه بر زبان راندند و از مرگ خلاص شدند، بقیه عساکر روبه کابل می‌دویدند.» (غبار، ج ۱، ص ۵۴۳)

مرحوم غبار منبع این روایت را نشان نداده است، ولی موهن لال که خود در جنگ های پروان حاضر بوده و بعد جریان حوادث کوهستان بشمول نبرد روز دوم نوامبر ۱۸۴۰ پروان را در کتاب خود ثبت کرده، بعد از تسلیمی امیر به انگلیسها، از کدام جنگ دیگری از سوی مبارزین کوهستان با قشون انگلیس سخن نزده است. زیرا با کنار رفتن امیر از رهبری، دیگر انگلیس ها در پراکندن لشکر بی سر و بی رهبر موفق شده بودند. به قول حمید کشمیری:

سپاهی بدنبال سر، سر دهند

چو سر رفت، تن به دشمن دهند

غبار در همین روایت خود از پاتینجر (نماینده سیاسی انگلیس در کوهستان) چنین یاد میکند که دو روز پس از عقب نشینی امیر (۵ نوامبر ۱۸۴۰)، ملیون کوهستان بر قشله انگلیسی در لغمانی چاریکار یورش بردند و پاتینجر از آنجا به چاریکار فرار کرد. (غبار، ج ۱، ص ۵۴۳) مگر بر اساس یاد داشتهای روزمره بریدمن "ایر"، افسر انگلیس واقعیت غیر از آنچه غبار میگوید بوده است. [بریدمن "وینسینت ایر" افسر انگلیسی که در مسیر راه کابل - جلال آباد در جنوری ۱۸۴۲ زخمی شد و در جمله اسیران انگلیس در ظل حمایت سردار اکبرخان قرار گرفته بود، حوادث قیام ملی سال ۱۸۴۱ را از ۲ نوامبر ۱۸۴۱ تا ۲۲ سپتمبر ۱۸۴۲ بطور روز مره یاد داشت کرده و این یاد داشتها در همان سال در انگلستان به نشر رسیده و آن

خاطرات در سال ۲۰۰۷ از طرف آقای محمدنسیم سلیمی کندهاری به زبان پشتو زیر نام "په افغانستان کی دیوه بندی خاطرات" ترجمه و به چاپ رسیده است.]

بر مبنای یاد داشتهای "ایر"، میجر پوتینجر اصلاً در سال ۱۸۴۰ در پروان یا کوهستان وحتى در افغانستان حضور نداشته است، در آن سال داکتر لارد به حیث پولیتکل ایجنت انگلیس در کوهستان و بامیان در ماه های سپتمبر و اکتوبر اجرای وظیفه میکرد و در ۲ نومبر همان سال در مقابله با امیر دوست محمد خان در جمله پنج افسر دیگر انگلیسی کشته شد. بعد بجای او جگرن پاتینجر که در کلکته هندوستان بود به حیث نماینده سیاسی قوت های انگلیس در کوهستان مقرر گردید و او در ماه می ۱۸۴۱ از کلکته، وارد افغانستان شد و وظیفه اش را اشغال نمود. بقول "ایر" او از اولین کسانی بود که در اواخر ماه سپتمبر ۱۸۴۱ به وزیر مختار انگلیس (آقای مکناگتن Sir.W.Macnaghten) از آغاز یک طوفان در کوهستان خبر داد و تقویت قوت های انگلیسی را در آن نواحی از وی تقاضا نمود. و بالمقابل مکناگتن به وی دستور داد که پسران آن عده از خوانین کوهستان را که به وفاداری شان شک داشته باشد بطور یرغمل نزد خود نگهدارد. ("په افغانستان کی دیوه بندی خاطرات"، ص ۲۱-۲۲)

"ایر" به سلسله شرح روز شمار رخدادهای جنگ اول افغان و انگلیس، در فصل چهارم خاطرات خود بار دیگر از میر مسجدی خان و دشمنی او با انگلیسها و شاه شجاع یاد آور شده و حوادث پروان را از روز ۳ تا ۱۳ نومبر ۱۸۴۱ از قول میجر پوتینجر که زخمی بود و با مشکلات فراوان خود را از پروان بکابل رسانده بود چنین گزارش میدهد: "در روزهای اخیر اکتوبر (۱۸۴۱) علایم یک طوفان چنان

واضح بود که پوتینجر را برای ابراز تشویش محق ثابت کرد. پوتینجر معتقد بود که وضع در کوهستان دوباره به حال عادی بر نخواهد گشت، مگر اینکه حکومت سیاست خود در قبال سران نجراب را که با سرتمبگی اعمال میکند، ترک بگوید.

اپر، می افزاید: "در این وقت میرمسجدیخان در مقابل قدرت شاه یک شورشی تسلیم ناپذیر بود که در سال ۱۸۴۰ در دوران حملات جنرال سیل از کوهستان بیرون ساخته شده و با اشخاص مثل خود در نجراب پیوسته بود که با قاطعیت از اطاعت به شاه شجاع انکار میکردند. او (میرمسجدیخان) در رهبری یک گروه بسیار منظم قرار داشت که با وضاحت تمام اخراج انگلیسها از کشور و سرنگونی شاه را میخواستند. به بسیار زودی بخش بزرگی از بزرگان و سران نجراب با وی متفق شدند. از جمله اینها عده یی نزد میجرپوتینجر که در "لغمانی" (نزدیک چاریکار) مستقر بود رفتند و در آنجا برای آوردن امنیت عمومی به وی وعده کمک دادند، مگر بعد معلوم گردید که آنها پلان یک خیانت بزرگ را در سر داشتند." (همان اثر، فصل چهارم، ص ۶۴-۶۵)

اپر "سپس میگوید که من در اینجا داستان میجر پوتینجر را تقریباً همانگونه بیان میکنم که او برای من تعریف کرده است. وبعد داستان حملات مبارزین پروان با قوتهای انگلیسی را از تاریخ ۳ نومبر تا تاریخ ۱۳ نومبر با تفصیل شرح میدهد که قسماً با روایت غبارهمخوانی دارد و چون مفصل است من آنرا میگذارم به وقت دیگری.

نفتولا خالفین، افغانستان شناس معروف روسی، نیز شرحی را که مرحوم غبار در رابطه با تلفات و عقب نشینی انگلیس ها از پروان، بعد از ترک مبارزه امیر دوست محمد خان با انگلیسها در ۳ نوامبر

۱۸۴۰ ، داده ، مربوط به قیام مردم کابل و حمایت آن از جانب مردم کوهستان در نوامبر ۱۸۴۱ میدانند که به صحت و حقیقت نزدیکتر است. او خاطرنشان میکند که مردم پروان و کاپیسا هنگامی که از قیام کابل مطلع شدند به دور میر مسجدیخان و سایر خوانین محل گرد آمدند و ضربات خورد کننده یی بر نیروهای انگلیس وارد آوردند، تا آنجایی که دشمن مجبور شد به کابل عقب نشینی کند. (نفثولا خالفین ، انتقام در جگده لگ ، ترجمه عالم دانشور، مسکو ۱۹۹۶، ص ۳۸۴ - ۳۸۵)

با قیام کابل در نوامبر ۱۸۴۱ است که زمین پروان در زیر پای انگلیس ها آتش میگیرد و بر اثر تشویق و ترغیب میر مسجدیخان کوهستانی و برادرش میر درویشخان و سلطان محمدخان نجرابی و علی خان تتمدره یی و سایر سرکرده گان پروان و کوهستان و کوهدامن و ریزه کوهستان ، پنجشیر و غیره قیام مردم پروان و کاپیسا بحرکت افتاد.

بدینسان دیده میشود که مبارزات مردم کوهستان و پروان در قوام قیام کابل در ۱۸۴۱ نقش بسیار موثر و برازنده داشته است و این مردم یک روز بعد از آغاز قیام در کابل، با رهبری وزعامت میر مسجدیخان کوهستانی و سایر سران و مشران پروان بر سر پایگاه های نظامی انگلیس فروریختند و ضربات مرگباری بر قوت های مستقر در چاریکار و اطراف آن وارد ساختند تا آنجا که ظرف ده روز مبارزه پیگیر از یک لوی مجهز با توپخانه بجز چند تن زخمی و کوفته شده، بکابل نرسیدند و همه در طول راه چاریکار- کابل از اثر حملات مردم تباه شدند. و بقول بریدمن "ایر" در تاریخ ۱۵ نوامبر ۱۸۴۱ میجر پوتینجر Pottinger و بریدمن هاften Houghton از چاریکار در حالی وارد کابل شدند که اولی در ناحیه ران خود گلوله خورده بود و دومی

---

دست راستش قطع شده و چندین زخم دیگر در گردن و دست چپ خود  
برداشته بود. (بریدمن ایر، ص ۶۴) پایان

## گفتار نهم

### مکثی بر موضوعگیری های غبار و فرهنگ در قبال امیر

در میان مؤرخین افغانستان هیچ یکی به اندازه میر غلام محمد غبار و میر محمد صدیق فرهنگ از امیر عبدالرحمن خان نفرت نداشته و از او مذمت و بدگوئی نکرده اند. این دو تاریخ نویس از جمله مشروطه خواهان سوم، و ملهم از آیدیالوژی چپی بودند و بنابراین از ریشه با موسسه سلطنت و بخصوص سلطنت محمدزائیها مخالفت داشتند زیرا هر دوی مزه زندان و حبس را در دهه ۳۰ خوشیدی چشیده بودند.

غبار برای مجسم ساختن سیمای امیر، او را با "چنگیزخان مغول" یکسان می بیند. غبار همچنانکه سیاست داخلی امیر را بخاطر از میان برداشتن رهبران سیاسی و مذهبی در جنگ دوم افغان و انگلیس نکوهش میکند، شدت عمل امیر را در سرکوبی شورش ها و بغاوت های فیودالان محلی و سران قومی در افغانستان که در آنها طبقه دهقانان وسیعاً شرکت داشتند نیز محکوم میکند. در حالیکه هر دولتی برای خاموش کردن هر غایله یی مجبور است از قدرت و نیروی نظامی استفاده کند و در چنین صورتی طبعاً هر قدر مقاومت مردم بیشتر باشد، خشونت و سرکوب هم شدت می یابد و تلفات انسانی بیشتر میگردد. پس تأمین نظم و آرامش در مناطق شورشی بدون توسل به زور نیروهای مسلح کاری نا ممکن بنظر میرسد.

امیر عبدالرحمن خان اگر دست به چنین سیاستی نمیزد، چگونه میتوانست افغانستان از هم پاشیده را دوباره بهم متحد و یک پارچه و یک کاسه نماید؟ از اینست که غبار، اقدامات امیر را در راستای ایجاد یک افغانستان واحد با از بین بردن سیستم ملوک الطوایفی و تأمین امنیت عمومی در شهرها و شاهراه ها و رونق تجارت و نضج گرفتن بورژوازی تجارتی و انکشاف صنایع ملی و مدرنیزه کردن کشور را تأیید میکند. در عین حال غبار سپردن استقلال خارجی کشور را از سوی امیر به انگلیس ها و متعاقباً امضای معاهده دیورند را که باعث از دست دادن دایمی بخش بزرگی از مردم و سرزمین های افغانستان به هند برتانوی گردید نیز بشدت محکوم مینماید، معهذا غبار از اقدامات امیر برضد انگلیس از طریق کمک به سران مبارزان آنسوی خط دیورند نیز به نیکوئی یاد میکند و اشاره مینماید که چگونه انگلیس ها برای تحت فشار قرار دادن امیر در سرحدات شمال و شمال غرب و غرب و جنوب و جنوب شرقی زمینه سازی میکردند تا امیر را همواره در ید قدرت خود داشته باشند.

### چونکه عیش بنمودی هنرش نیز بگو!

غبار با نظر داشت مقوله فوق بسیاری از کارهای امیر را تأیید میکند چنانکه مینویسد: «امیر عبدالرحمن خان توانست بار دیگر در شرایط فیودالی دولت را مرکزیت بخشد و امنیت سرتاسری کشور را قایم نماید. لهذا با آنکه اقتصاد رژی، اقتصاد فیودالی باقی مانده بود. تبادلۀ جنس به پول رو به انکشاف نهاد و مقدمۀ پیدایش سرمایه تجارتی را در دایرۀ وسیعی فراهم نمود. یعنی هسته یی که با دورۀ امیر شیرعلی خان یکجا معدوم شده بود احیاء گردیده و سرمایه تجارتی "بسویۀ ملی" به میان آمده و در طی ۲۰ سال آینده طبقۀ



بورژوازی تجارتي متراکم گردید و در پهلوی آن فرهنگ جدید ظهور کرد.

امیر عبدالرحمن خان در حفظ امنیت بشدت کوشید تا جائیکه بقول میرزا یعقوب علی خان خافی نویسندهٔ معاصر امیر، شخص متهم به دزدی به دار کشیده میشد و کاروانهای تجارتي اگر مورد سرقت قرار میگرفت، اموال مسروقه کاملاً پیدا و به تاجر مسترد میگردد. او میگوید: روزی مقداری پول در دستمالی پیچیده در معبر عام (شور بازار) افتاده بود، و کسی جرئت برداشتن نداشت تا سپاهی کوتوالی (پولیس) رسید و برداشت و در چوک شهر آویخت، صاحبش آمد و نشانی گفت و بگرفت.<sup>۸۸</sup>

غبار می افزاید: «امیر عبدالرحمن خان با مردم محشور و از معاشرت با حرم دور بوده و شب و روز در محیط مردانه میزیست. بازی ها و سپورت های ملی را تماشا میکرد و صنعت کاران را تشویق مینمود. او به عرایض مردم گوش میداد و در تمام شهرهای کشور صندوق های مقفل توزیع و نصب کرده بود تا هرکس هرچه میخواهد بنویسد و در آن بیندازد. سال دوبار محتویات صندوقها باز و به امیر پیش میشد. . . امیر که روزنامه نداشت تمام مقررات خود را توسط اشتهاارات چاپی بمردم کشور میرساند. تحصیل مالیات را بدون محصل - مثل عهد امیرشیر علی خان - مقرر نمود و فقط باقیات را توسط محصل حصول میکرد. رسالهٔ «مرآت العقول» را تألیف و نشر نمود که ماحصلش توجیه مردم از نظر مذهب به تسریع در تحویل کردن مالیات بود. [امیر] مصارف شخصی حکام و مامورین

<sup>۸۸</sup> - غبار، همان اثر، ص ۶۴۸

را که از مردم می‌گرفتند، منع کرد و اعلان نمود که مردم بدون مالیات معین دولت به هیچ مامور پول و جنس ندهد. اگر کسی هدیه‌یی به اینها می‌داد، آنها مجبور بودند که نقد و جنس را تحویل خزاین دولت نمایند. مامورین مراقبت می‌شدند و در صورت تکثر دارایی بنوعی از انواع مصادره می‌گردیدند. راجع به مامور متجاوز از مردم رأی می‌خواست و در صورت شکایت مردم مجازات مینمود. این مجازات بعضاً در منظر عام و چوک کابل عملی می‌گردید. به علاوه اداره عهد نامه تأسیس کرد که هر ماموری عهد عدم خیانت به مردم و دولت ببندد و در صورت تخلف از بین برده شود (اعدام گردد). امیر بست خرقة قندهار را که پناهگاه مجرمین بود در هم شکست و پناهنده آن (محمد یوسف برادر سردار عبدالله خان) را کور کرد.<sup>۸۹</sup>

در دوره سلطنت امیر امنیت عمومی موجود بود. در بازارها قصه سرایان رزمی و در مساجد مبلغین جهاد دینی مصروف فعالیت بودند. از طرف دیگر میله‌های اصناف اهالی و پیشه‌وران با ساز و سرود و رقص و آواز دوام داشت.

در پایتخت محله «خرابات» مرکز ساز و آواز و رقاصه‌ها شمرده میشد. در میدان‌های مخصوص چوب بازی و پهلوانی و قچ جنگی و مرغ بازی رواج داشت و اسپ دوانی و شمشیر و نیزه بازی معمول بود. خانواده شخصی امیر (به استثنای سردار حبیب الله خان در امور نظامی و سردار نصرالله خان در امور مالی) حق مداخله در امور کشور را نداشتند. رویهمرفته هیچ کدام از پسران امیر تاجر و

<sup>۸۹</sup> - فیض محمدکاتب (سراج التواریخ، ج ۳، قسمت اول، ص ۵۸۷) مینویسد: دیوان چندهندو که ۹۲ هزار روپیه از دولت باقیدار شده بود و در بست خرقة پناه برده بود از سوی امیر به میرزا محمدحسین خان (سردفتر سنجش) امر شد تا وی را از بست بیرون کشیده پول دولت را از وی حصول کند.

سرمایه دار در داخل و خارج کشور نبودند و فقط با معاش دولت و رتبهٔ اعزازی می زیستند».<sup>۹۰</sup>

غبار اعتراف میکند که: «تحریکات و دسایس دولت انگلیس در حواشی شرقی مملکت موجب بروز اغتشاشات میگردید و گماشتگان انگلیس از قبیل سردار نور محمد خان، سردار پیر محمد خان و سردار باز محمد خان و سردار محمد حسن خان و سعدوی کروخیل [در تاج التورایخ بنام سادوذر شده] و امثال آن، در پکتیا و شنوار و کنر و باجور و سرحدات شرقی، متناوباً آتش فتنه بر ضد امیر عبدالرحمن خان می افروختند. چنانکه دولت روس در شمال افغانستان این آتش را توسط سردار اسحاق خان روشن نمود.»<sup>۹۱</sup>

امیر میگوید: "در نقشه ایکه فرمانفرما برای من فرستاد، ولایت وزیری و چمن نو و استانسۀ راه آهن آنجا و چغائی و بلند خیل و مومند و اسمار و چترال و تمام ولایاتی که بین آنها واقع است، همه را جزء هندوستان مشخص نموده بودند. لهذا مکتوب مفصلی به فرمانفرما نوشته در باب طوایف سرحدی اظهارات مآل اندیشی نمودم. ولی نصیحت مرا نپذیرفتند. دولت هندوستان مامورین مرا عنفاً و به تهدید از بلندخیل و وانه و ژوب اخراج نمودند. آنها گفتند که اگر تا فلان ساعت [از محال مذکور] حرکت ننمائید، شما را مجبوراً بیرون

<sup>۹۰</sup> - غبار، درمسیرتاریخ، ص ۶۵۷

<sup>۹۱</sup> - غبار، همان اثر، ص ۶۸۲، ۶۶۱

خواهیم نمود. چون نمیخواستیم با دولت انگلیس بجنگم و دشمن شوم، به تمام مامورین خود، دستور دادم که بعد از وصول این اطلاع فوراً از محال مذکور حرکت نمایند."

۹۲

از این بیعد روابط امیر با حکومت هند برتانوی روز بروز خراب تر شده رفت تا آنکه در سال ۱۸۹۲ به قطع روابط انجامید. غبار مینویسد که: "امیر عبدالرحمن خان گرچه در قید تعهدات قبلی خویش با انگلیس استقلال خارجی کشور را در میدان سیاست باخته بود، اما باز هم در برابر پیشروی انگلیس ها خاموش نمانده، کمک های مادی و تبلیغی خویش را افزایش داد. در مقابل دولت انگلستان حق ترانزیت افغانستان را سلب کرده و یک مقدار تسلیحات که افغانستان در اروپا خریداری کرده و درین مقطع زمانی به بنادر هند برتانوی مواصلت کرده بود، توقیف نمود. همین موضوع باعث آن شد که مناسبات افغانستان و انگلستان در سال ۱۸۹۲ قطع گردد." ۹۳

بقول غبار، امیر عبدالرحمن خان در داخل سرحدات آزاد افغانستان شرقی روح جهاد و دشمنی با انگلیس را می دمید و کتب و رسالاتی در این موضوع منتشر میساخت و در سرحدات آزاد توزیع مینمود. او علناً در دربارهای خود از بیوفائی و غداری دولت انگلیس و دشمنی او با اسلام سخن میگفت و مردم را تشجیع می نمود. امیر به رهبران مردم سرحدات آزاد پول و اسلحه کمک میکرد تا برضد حکومت انگلیس بکار ببرند. علاوه بر این او به نشر رسالات تبلیغی جهاد

۹۲ - تاج التواریخ، ج ۲، ص ۴۱۷ - ۴۱۸

۹۳ - غبار، همان اثر، ص ۶۶۱، ۶۸۲

پرداخت و هم به مامورین موظف حدبخشی دستور العملی صادر و مواضع عمده را دقیقاً مشخص کرد و نام برد و تأکید کرد که انگلیس بیشتر از آن تجاوز نکند.<sup>۹۴</sup>

### موضعگیری فرهنگ در برابر امیرآهنین:

فرهنگ، در سراسر فصلی که به دورهٔ امیر عبدالرحمن خان در کتاب خود اختصاص داده، تا توانسته امیر را با نوک قلمش تخریش و تخریب کرده و حتی یک جمله یا یک پراگراف و یا سطری که در آن کارهای مثبت و ماندگار امیر عبدالرحمن خان تأیید شده باشد، رقم نزده است. فرهنگ نه از وحدت مجدد افغانستان توسط امیر عبدالرحمن خان اظهار رضایت و حمایت کرده و نه از تأمین امنیت عمومی در کشور، نه از سرکوبی مدعیان سلطنت و فیودالان و سرکردگان قومی مرکز گریز، که عامل جنگ های خونین داخلی شده بودند؛ نه از اقدامات امیر برای مدرنیزه کردن کشور با وارد کردن تکنالوژی جدید و تأسیس نخستین کارخانه تولیدی صنایع عصری؛ نه از آوردن نظم اداری و توظیف مامورین دولتی و قضات در سراسر افغانستان تا نقش روحانیت متنفذ را تقلیل دهد. نه از رونق یافتن دوباره تجارت و صنایع و پیشه وری، نه از وضع قوانین، نظامنامه ها و دستورالعمل ها برای بهتر شدن امور کشور، از هیچکدام اظهار حمایت نمیکند. گویی که به نظر وی تجزیه کشور و به تحلیل رفتن آن خیلی بهتر بود نسبت به ظهور دوباره افغانستان توسط امیر

## عبدالرحمن خان و صاحب هویت شدن افغانها با داشتن کشوری بنام افغانستان.

تنها در یک مورد و آنهم لغو ازدواج بیوه با اقارب شوهر متوفی و لغو محرومیت دختران از میراث که از زمان احمد شاه ببعد معمول بوده است در کمتر از یک سطر چنین تأیید میکند: " از این حیث در راه تخفیف فشار اجتماعی بالای زنان خدمت شایسته کرد."<sup>۹۵</sup>

فرهنگ، امیر عبدالرحمن خان را بعنوان "مستبد با کفایت" با لوی یازدهم و پطر کبیر و محمد شاه قاجار همطراز دانسته، از جهت خصلت او را با جدش امیر دوست محمد خان مقایسه کرده میگوید: «امیر عبدالرحمن خان برعکس [جدش امیر دوست محمد خان] خصلت خشن و سختگیر داشت. با اینکه در زیرکی و حیله وری از جدش عقب نمی ماند، اما استعمال زور و قوت را در کارها ترجیح میداد و میخواست هر مانعی را خواه واقعی می بود، خواه وهمی و تصویری، با خون و آتش و آهن از میان بردارد."<sup>۹۶</sup>

فرهنگ در جای دیگری می نویسد: "از مطالعه سوانح امیر و سایر خصوصیات او میتوان باین نتیجه رسید که در این حرکات خوی و خصلت او با محاسبه و سنجش بغرض تولید ترس و خوف در قلوب رعایا و تقویۀ حکومت مرکزی در برابر عناصر سرکش هر دو دخیل بوده و از ترکیب هر دو شخصیتی **حسابگر و بیرحم** بوجود آمده بود

<sup>۹۵</sup> - فرهنگ، ج ۱، ص ۲۶

<sup>۹۶</sup> - فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۳۸۶، ۴۱۳

که نام او هنوز در افغانستان مرادف هوشیاری و جدیت توأم با ستمگری و قساوت است.<sup>۹۷</sup>

فرهنگ خود جواب سوال روش مستبدانه امیر را چنین می‌دهد: «در این شکی نیست که دولت های مشرق زمین تا سده بیستم عموماً ماهیت شخصی و استبدادی داشتند و فقط در دهه اول قرن بیستم بود که در اثر نفوذ افکار جدید از اروپا و امریکا و مجادله و قیام مردم بعضی از دولت های خود کامه مشرق زمین به رژیم مشروطه و بعد تر به جمهوری مبدل گردیدند، بنابراین تحصیل حاصل خواهد بود اگر بگوئیم که طرز اداره امیر ماهیت استبدادی داشت.»<sup>۹۸</sup>

واقعیت اینست که جغرافیای سیاسی تمامی کشورهای جهان در آغاز از راه اعمال زور و جبر و خشونت یا به اصطلاح فرهنگ "آهن، آتش و خون" شکل گرفته است. علاوه بر یکی از خصوصیات نظام های فیودالی در مشرق زمین، اعمال زور و استبداد و حمله بر همسایه ها و تاراج و تابع کردن ملل مغلوبه است. در نتیجه چنین حملات و فتوحاتی بود که دولت ها در شرق از حقوق و اختیارات فوق العاده وسیعی برخوردار میشدند و با برخورداری از چنین اختیاراتی بود که میتوانند جان افراد را بگیرند یا اموال و دارئی از کسانی دیگری را مصادره کنند و یا گروهی از مردم و طایفه یی را از جا و مکانش به اجبار بجای دیگری کوچ دهند.

"مارکس" همین خصوصیت دولتهای شرق را بنام «دسپوتیزم شرقی» یا "استبداد آسیائی" یاد میکند. مصداق این

<sup>۹۷</sup> - فرهنگ، ج ۱، ص ۱۹۴

<sup>۹۸</sup> - فرهنگ، همانجا، ص ۱۷۴

گفته را میتوان در سراسر تاریخ کشورهای اسلامی از جمله، افغانستان و ایران و آسیای میانه در دوره های سامانی و غزنوی و سلجوقی و غوری و مغول و تیموری و صفوی و نادر افشار و سدوزانیان و محمدزانیان ملاحظه نمود.

مثال زنده دسپوتیزم شرقی، حکومت های حسنی مبارک رئیس جمهور سابق مصر و معمر قذافی رئیس جمهور سابق لیبیا و علی عبدالله صالح رئیس جمهور یمن و بشار اسد رئیس جمهور سوریه استند که هریکی به عنوان رئیس جمهور بیش از سی - چهل سال را بر قدرت باقی مانده اند و برای بقای خود پیوسته مخالفان خود را به بهانه های مختلف درو کرده اند. از آغاز دهه دوم قرن بیست و یکم که کارد استبداد شان به استخوان مردم رسیده بود و مردم در هر یکی از این کشورها دست به عکس العمل های مدنی یعنی تظاهرات زدند و وشعار دادند که نمی خواهند آنها بیش از این حاکم بر سرنوشت مردم باشند، اینها با بیرحمی دست به اعمال جنایت بار زده با مدرن ترین سلاح های کشتار جمعی بر فرق مردم خود بمب باریدند تا چند صباح دیگر بر عمر حکومت خود بیفزایند، مگر تاریخ این رهبران مستبد عرب را محکوم به زوال کرده بود و می باید از میان میرفتند و در دادگاه های مردم کشور خود جواب آن همه ظلم و استبداد و جنایت در حق مردم خود را میدادند. چنانکه حسنی مبارک بر اثر همین تظاهرات مردم مصر از قدرت بزیر کشیده شد و تحت محاکمه قرار گرفت. در لیبیا قذافی با حالت فجیح از یک زیرخانه برون کشیده شد و در زیر ضربات قنداق تفنگها و لغت زدن مردم خود جان داد. در سوریه از ۱۵ ماه مارچ ۲۰۱۱ بدینسو مردم همه روزه در تمام شهرهای آنکشور دست به تظاهرات زدند و روزانه ده ها تن از این تظاهر کنندگان جان باخته رفتند ، اما نه بشار اسد به خواست مردم تن



داد و از قدرت کنار رفت و نه خشم مردم از ظلم و استبداد خاندان اسد فروکش میکند. در بیانیه ای که ۲۰۰ گروه فعال حقوق بشر از ۲۷ کشور جهان منتشر کردند از شورای امنیت سازمان ملل خواستار تنظیم قطعنامه ای متحد شدند که استفاده از خشونت، شکنجه و بازداشت های بی دلیل توسط دولت سوریه را محکوم کند. در بیانیه این گروه از جمله دیده بان حقوق بشر، کریستین اید و موسسه حقوق بشر قاهره، آمده است: "به مدت یک سال تمام، کشته شدگان سوریه به تعداد وحشتناک ۸۰۰۰ نفر رسید که بسیاری از آنها کودکان هستند." در ادامه این بیانیه آمده بود: "زمان آن رسیده تا جامعه بین المللی متحد شود و به این کابوس پایان دهد." (بی بی سی ۱۵/۳/۲۰۱۲) ولی این کشتار و خون ریزی در سوریه در جلو چشمان ناظرین سازمان ملل متحد هر روز جریان دارد و تعداد تلفات مردم ناراضی به بیش از نیم میلیون کشته و میلیون ها آواره رسیده است. شهرهای معمور و مدرن سوریه به ویرانه های وحشتناکی مبدل شده اند ولی بشار اسد به این دل خوش کرده که او بر گورستانی بنام سوریه حکومت میکند. مقایسه وضعیت حکومت استبدادی در سوریه با ویرانی شهرهای مدرن و زیبای آن کشور، صدها بار بدتر و شدیدتر از خشونتی است که امیر آهنین برای سرکوبی چند تن از فیودالان مرکز گریز انجام داده بود و نتیجه اش افغانستان امروز در نقشه جهان است.

**هیتلر در کتاب "نبرد من" در مورد اینکه قدرت ایجاد حق میکند میگوید: «... هیچ ملتی در روی زمین خاکی را که بر روی آن زندگی میکند بدون اعمال قدرت بدست نیاورده است. مرزهایی که حدود کشورها را تشکیل میدهند و مبنای حاکمیت ملی هستند بدست انسان ترسیم شده و بدست انسان هم قابل تغییر است. اگر ملتی در**

یک شرایط زمانی مناسب توانسته است بر سر زمینی مسلطه شود دلیل حق حاکمیت ملی جاوید آن ملت بر آن سرزمین نیست. تسلط بر یک سرزمین را نمیتوان «حق حاکمیت ملی» تلقی کرد، بلکه این دلیل قدرت آن ملت و ضعف ملل دیگری است که این سرزمین را از دست داده اند. پس تنها قدرت است که ایجاد حق میکند. بعبارت دیگر حق با کسی است که قدرت دارد.<sup>۹۹</sup>

لودویک آدمک، افغانستان شناس امریکائی موجودیت و بقای افغانستان را مولود فرمان روایان زیرک مثل امیر عبدالرحمن خان دانسته مینویسد: «دوجنگ انگلیس، انگلیسها رابدین نکته ملتفت نمود که: سهل است افغانستان را اشغال کرد، اما دشوار است آنرا نگهداشت و یا تخلیه کرد. تجربه برتانیه در افغانستان شاید برای حکومت روسیه اندرزی بود، زیرا حکومت روسیه پلان حمله به هندوستان را که از طرف عده ای از صاحب منصبان روسی طرح شده بود نپذیرفت. سیاست مبرم فرمانروایان افغان، جلوگیری از انکشاف وسایل ارتباط در افغانستان بدان پیمانه بوده است تا برای عساکر بیگانه گان سهولتی میسرنگردد. بتاسی از همین اندیشه فرمانروایان افغان از تمديد قطار آهن به افغانستان ممانعت مینمودند، زیرا چنین ارتباط استحکامات دفاعی طبیعی مملکت را ضعیف می ساخت.

عامل دیگری که مانع تهاجم نیروی بیگانه میگردد همانا رقابت بین روسیه و برتانیه بود. تصرف و تملک افغانستان توسط یکی از این دو قدرت یا موقف برتانیه را در هند با خطر مواجه میکرد و یا باستحکامات روسیه در آسیای مرکزی صدمه میزد. هریک از این دو

<sup>۹۹</sup> - چهره واقعی هتلر، نوشته جان تولند، ترجمه و تلخیص محمد بامداد، ص ۲۶۷

قدرت مایل بودند افغانستان را بحیث بوفر (Buffer) -یا منطقه حایل بین دوکشور متخاصم- بین دو امپراتوری شان بنگرند تا اینکه آنرا تصرف و تملک نمایند. لیکن عملی شدن این آرزو به همکاری مستتر فرمانروایان افغان محتاج بود. با الحاق به یکی از این دو قدرت متجاسر، فرمانروایان افغان میتوانند هرگونه قراری را که بین آن دو قدرت موجود باشد، برهم زنند.

یک منبع قدرت مشابه دیگر برای فرمانروایان افغان، وجود قبایل و عشایر افغان یا پتان در هندوستان بود که بعضی از این عشایر بحالت نیمه آزاد در امتداد سرحد هند و افغان بود و باش داشتند.

آدمک در مقدمه کتاب خویش، به عامل مهم دیگری نیز اشاره کرده مینگارد: «افزون بر موقعیت جغرافیائی، رقابت بین روسیه و برتانیه که یکی بخرچ آن دیگر نمیتوانست جلو رود، و همچنان مهارت افغانها در جنگ های گوریلائی، مهمترین عامل بقای ملی افغانستان، تردستی و مهارت فرمانروایان این سرزمین بوده است.

من عقیده دارم که فرمانروایان افغان، یک سیاست شعوری را دنبال میکردند و این سیاستی بود که بار نخست توسط امیر عبدالرحمن خان در اواخر ۱۸۹۰ پی ریزی گردید و مقدمه یک چنین سیاست بر این اندیشه استوار بود که همسایه های افغانستان اساساً با این سرزمین خصومت و عداوت داشته و چشم به الحاق اراضی این مرز و بوم دوخته اند. برای اینکه از سیاست متجاوز همسایگان جلوگیری شود، امیر عبدالرحمن خان افغانستان را بریک پایه سیاست مبارز اتکا بخود و سیاست تجرید مطلق بنا نهاد و در عین زمان از یک سیاست متوازی که فشار یک قدرت را توسط قدرت دیگر عاطل سازد، متکی ساخت. برای اینکه بدین سیاست به پیروزی جامه عمل بپوشاند،

فرمانروایان افغان محتاط بودند که یکی از این دو همسایه را علیه آن دیگر تحریک نکنند.»<sup>۱۰۰</sup>

آنهایی که بر ضد امیر آهنین، مقاله و کتاب نوشته اند، باید فراموش نکنند که این امیر عبدالرحمن خان بود که برای نخستین بار کشور را بسوی مدرنیزه کردن سوق داد. امیر عبدالرحمن خان اولین شاهی است که افغانستان را در شاهراه تکنالوژی معاصر، از طریق بکار اندازی اولین کارخانه تولیدی وسایل حربی و دیگر صنایع قرار داد. در این کارخانه علاوه بر شعب ساخت و ساز وسایل حربی مثل: تفنگ و شمشیر و کارتوس و توپ و گلوله های توپ و هاوان، بخش های دیگری چون: صابون سازی، شمع سازی، بوت سازی، دباغی و تهیه لباس های عسکری و غیره تولید می شد. امیر به جلب تکنیسین ها و متخصصین صنعتی، مواصلات، چاپ و ترویج سیستم مخابرات و زراعت عصری توجه خاص مبذول مینمود. آیا این کارهای امیر قابل یادآوری و تحسین نیست؟

کسانیکه از امیر بدگویی میکنند، می باید به این نکته توجه کنند که همه عمرانات و آبدات تاریخی قابل ذکر افغانستان، مربوط به عصر امیر عبدالرحمن خان است. جناب آصف آهنگ، یکی از اعضای مشروطیت سوم و از آگاهان تاریخ کشور، در مورد امیر عبدالرحمن خان بمن اظهار کرد: در افغانستان هیچیک از شاهان و امیران به اندازه امیر عبدالرحمن خان آبادی نکرده است. تمام بنا ها و آبدات با شکوه تاریخی در افغانستان، محصول عشق و علاقمندی امیر عبدالرحمن خان، امیر حبیب الله خان و امیر امان الله می باشند.

۱۰۰ - لودویک آدمک، تاریخ روابط سیاسی افغانستان از زمان امیر عبدالرحمن خان تا استقلال، ترجمه علی محمد زهما، چاپ موسسه انتشاراتی میوند، پشاور، ص ۲ مقدمه

آقای آهنگ گفت که از تعمیرات دولتی گرفته تا جاده ها و حتی درختان دو طرفه سرکها یادگاری از توجه و تلاش این سه امیر به اعمار وطن ما افغانستان است. قبل از امیر عبدالرحمن خان هیچ شاه و امیری بمنظور آبادی و عمران و بجا گذاشتن یادگارهای تاریخی خشتی بر روی خشتی نگذاشته اند و تمام عمر خود را به جنگها و زد و خوردهای ذات البینی سپری کرده اند. اداره سرتا سری اصلاً در افغانستان وجود نداشت. امیر عبدالرحمن خان افغانستان تکه تکه و چهار پارچه را دوباره باهم وصل کرد و از آن یک کشور واحد و یک پارچه ساخت.

پایان